

عنوان صنایع مکمل و فضیله خلایق و زماں و مکان

مستفیدان فواید این کتاب حضرت سلطان المشایخ نظام الدین ولیاچوبی
الموسوم به



جمع کرده ملک اعظم الشیخ شمس الدین علی بن محمد حضرت امیر خسرو دهلوی

طبع سنه ۱۰۰۰ بمطبعه بی بی حسن محمد حسین طبع



بسم القادر الرحمن الرحيم

این گوهر گنج علوم عینی و این درآمار زواهر لایمی از خزانه دل خواجہ راستان ملک المشایخ
 و الارقین قطب الوقت مجمع الاستاد و الارشاد حجتہ اللہ علیہ العباد و مبین الفروع و الاصول
 الجامع بین المعقول و المنقول علم البلاغۃ لطافہ الحق و الشیخ و الدین شیخ الاسلام
 و المسلمین و ارث الانبیاء و المرسلین متع اللہ المسلمین بطول بقائه و ادامہ علینہ نعمتہ
 لقاہ حصص اللہ تعالیٰ اسلافہ بالغفر و الاکرام و الرضوان التام بحرمت محمد علیہ
 الصلوٰات و السلام آمین رب العالمین جمع کردہ آمد۔ انچہ از زبان شیخ جمع ملوک
 از عین لفظ ایشان و معانی آن کہ بجمع رسید بقدر فہم خود درین مجموعہ کہ نام اوست
 افضل الفوائد بنشستہ شد بر تواریخ مختلفہ ہر محلی کہ بخدمت پیوستہ شدہ است
 از پنج بیست و چہارم روز یکشنبہ ماہ ذی الحجہ سنہ ثلث عشر و سبعمائتہ ہجری
 سیاحتی کہ یکے از بندگان در گاہ ملک الشایخ فی الارضین است خدمت و لایحین کہ جامع بیست
 و ملت پائیوس آن قطب عالم حاصل کرد بہمان زمان کلاہ چہار تریکی بر سر بندہ ہبادنم
 و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد للہ علی ذلک آن روز کہ بندہ بخدمت پیوست
 و در خانہ من بود اول کہ محمد ریخواجہ راستان بروم بنشینم اگر خواجہ خود یاد کند و درون
 بطلبید بروم آنجا بیعت آرم آنحضرت چون بر آستانہ خواجہ بندہ نواز رسیدم

بنشستم زمانی برآمد دیدم بمشعر که خدمت کار خواجه است بدون آمد سلام فرمود که
 اینجا تری آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده بر فور برخواست برابر
 بمشعر درون رفت سر بر زمین نهاد فرمان شد که سر بر کن سر بر کردم بر لفظ مبارک
 راند که نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدی و محبت و شفقت بسیار فرمود ^{انگاه}
 بشرف بیعت مشرف شدم بارانی خاص و کلاه چهار تری عطا شد و آن روز
 این کرامت مکاشفه بود که بنده بخدمت بندگی پیوست - ^{انگاه} ملائم این معنی حکایت
 فرمود - و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند آن روز
 که دعا گوئی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز پیوست
 شیخ الاسلام ردی اسوی دعا گوئی کرد و فرمود و مولانا نظام الدین اینجا استم
 که نعمت سجاده ولایت هندوستان یکس دیگر دهم تا لغیب در سر ماند اگر که
 ما لغت برائے نظام الدین بدان و داشتیم او میرسد بدارتا با و ازانی شود بعد
 ازان چندان شفقت و محبت ازانی میفرمود ند که آنرا حد نهایت بنود و کلاه
 چهار تری بر سر این دعا گوئی نهادند و این حکایت هم در اوقات فرمود که طایفه
 چهار خانه دارد اول خانه شریعت و دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه
 حقیقت پس هر که درین خانه استقامت یافت طایفه او را واجبت که بر سر بنده خواجه
 درین حکایت بود که مولانا شمس الدین حجه و مولانا برهان الدین غریب و مولانا محمد الدین
 زرا دی در آمدند و سر بر زمین نهادند و بنشستم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیبر لفظ
 مبارک راند ند که کلاه بر چهار نوع است اول کلاهیت که آن یک تری می باشد دوم
 کلاهیت که چهار تری می باشد بعد ازان این را تمثیل فرمودند که این کلاه
 از کجاست و کیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ
 الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز که در تئیه خواجه امام ابواللیث

از کلاه
 چهار تری
 در کلاه

کلاهیت که آن دو تری می باشد سوم کلاهیت که سه تری می باشد چهارم

سمرقندی رحمه الله علیه آمده بروایت خواجہ حسن بصری رحمه الله علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیست و دو بار واجب بر گردن حضرت جبرئیل علیه السلام بیست و دو بار
 پر کاله چهار پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و کمال التحیات و التستیمات نهاد و گفت یا رسول الله
 قرآن میشود که این چهار پر کاله بیست است این را بر شتر اجازت که را از اصحاب خود بدانی بده
 و خلیفه خود بگردان پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیست و دو بار پر کاله را بر شتر نهاد بعد از طایفه
 اول که یک ترکی بود فرد آور دو بر سر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نهاد و طایفه دوم که دو ترکی
 بود بر سر امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و که این کلاه تست و طایفه سیم که سه ترکی بود بر سر
 امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نهاد و که این کلاه تست و طایفه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیاء
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نهاد و که این کلاه تست بعد از آن فرمود که دشمنی طبعات
 اند و طبقه جنیدیه حرمه الله علیه گفته اند که ما را بدین صورت تحقیقت اینمختص تحقیق شده که کلاه اصل
 از حضرت ابوبیت است که بجهت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از و تا با چنانچه خرقة در شب معراج
 بعد از آن بر لفظ مبارک را اند که طایفه یک ترکی که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد و
 طایفه ابدال و صدیقان بر سر می نهند اما مراد از این طایفه یک ترکی که بر سر می نهند است باید
 که خود خدا و خداوندی دیگر نباشد از جمله کاره دنیاوی و در با انگاه لایق این کلاه شود که بر
 سر نهند و اگر نه کذاب و روج گوئی و خاین باشد و حق این کلاه در باب ایشان است که با او از بی طاعت
 ایشان بنوع معرفت متو باشد و طاهر و باطل حصول مقصود و تواند بود زیرا بنحیص صاحب طایفه
 طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق جدا باز ماند و کذاب بود و نه صدیق آقا طایفه
 دو ترکی که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر داین طایفه را عباد و طبقه او تا و بعضی
 از منصوبان بر سر نهاده اند و مقصود از این دو ترکی است که چون مردم بر سر نهند اول از دنیا ترک
 گیرند و اگر باشند و غرض از مشغولی حق با غیر مشغول نشوند دوم آنکه اگر چیزها آنها از حلال بیرون آید تا شام
 نگذاردند و هیچ حرف رسانند و اگر و نجیب و متین نکرند و از ایشان دو باشند پس این کلاه در ترکی حق ایشان است

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار ضلالت باشند اما طایفه سه ترکی که امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه بر سر نهاده است که آنرا زناد و اهل تحیر و مشایخ طبقات و اهل فر و
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
از حلقه لذتها و شهوات و هوا و دهم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و
و یا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و با حق مواصلت گیر و پس چون چنین
شود و این طایفه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمة الله علیه
اما طایفه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاصحاحین علی مرتضی
کرم الله وجهه بر سر نهاده است آنست که این طایفه را اصحاب اهل صفه و سادات
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است
و آنچه در سیره و نیر عالم است درین طایفه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما
باید که از چهار چیز دور باشند تا در سر نهاده این کلاه چهار ترکی درست آید
و از اهل صفه گردد و اگر نه فردا قیامت در میان مقلدان و متفردان و فغان
برانگیزخته نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک دنیا
و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا داریان
احتراز پذیرد و ترک دوم آنست ترک اللسان عن غیر التزمه بذکر الله یعنی
نگوید سخن مگر ذکر خدا و تعالی و مراد ترک بیوم آنست که ترک بصره من غیره ذکر است
یعنی دور باشد بر غیر نظر کردن و نه بیند و غیره تا تابنیا نشود بعد از آن خواه
ذکر الله بالجهر بدین عرف رسید چشم پر آب گردد و بگریست چنانچه در حاضران
اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک برانگیزد و بگوید امم بکین
کشم سحر با انگشت چون سحرش این است و مراد ترک چهارم آنست که طهارت
القلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

گذرانیده بود و پیر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده نهار فرشته اورا میدهد
 و ده نهار حاجی که حج کرده باشند و ده نهار شهید پیر که روزه عاشوره روزه دارد
 و یا مومنی را چند ان طعام دهد که دزد بکشاید گوئی نیمه امت رسول اللہ صلی
 علیہ وآلہ وسلم را طعام داد و تنگمهای ایشان سیر کرد و پیر که روزه عاشورار روزه
 دارد دوست بریتیم بمالد بعد و موئی که بر سر آن یتیم باشند درجه بنام او و پشت
 بر آند انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجہ
 ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ او در دلیل السالین مینویسد پیر که روزه عاشور را
 نفقہ بر عیال خود فراخ گرداند این در قلعے تا سال دیگر روزه بروی فراخ گرداند
 بعد از ان نختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین
 غریب سلمہ البدقانی حاضر بود و سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود
 که آری در آثار تابعین بنشته دیده ام بروایت عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ
 عنہ کہ اور روایت کو از رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ در علم دو ساخت است چنانکہ
 اگر اہل علم فرومایہ باشند شریف گردد و اگر اہل علم بخیل بود جو انمزد شود و اگر اہل علم
 خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد و بجائے عز و جل و اگر اہل علم شہید
 آئینہ گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اہل علم ضعیف بود قوی
 گردد و اگر بے شرم باشد شرم دار گردد و اگر اہل علم مجہول باشد معروف گردد و اگر
 ریائے باشد خدائی گردد و بعد از ان خواجہ ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک اند
 کہ در حدیث آمده است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بندگان خدا
 بحینہ علم را روز قیامت و روی اہل علم چون ماہ شب چہار و ہجتم تباد آنگاہ
 ملائیم این بے فرمود کہ در کتاب الحارین آمدہ بروایت
 ابو معاذ سنجرى رحمۃ اللہ علیہ کہ خدائے روز بہائے بندگان تقدیر کردہ

در حدیث

م و اگر اہل علم در دین باشند

پیش از آنکه آسمان و زمین را آفرید پنجاه هزار سال خوش بر سر آب بود و قرار گیرفت گفت
 روزی طلب کنید آنچه خلقت بگیری و از آنچه حرام است انحراف دست باز دارید
 بعد از آن ملایم این حدیث فرمود که از حدیقه یحیی معاذ رازی رحمه الله علیه
 آمده است که علماء امت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از مادر و پدر مهربان
 ترند زیرا که مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی الله علیه
 و سلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند بعد از آن فرمودند که شصتن با علماء
 و خوبی ایشان گرفتن از پلتهای خداست عزوجل پس همه عالم کرانه علم اختیار
 باید کرد و انگاه ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق
 والدین قدس الله سره الغریز که در حدیث آمده است رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم فرموده که من از جبرئیل علیه السلام شنیدم و جبرئیل از اسرافیل
 و او از حضرت ایزد تعالی فرمود که هر که در طلب علم دو گام رود و پیشین نزدیک
 عالم دو ساعت و بشنود از دوزخ بدید این دوزخ و جبال الجحیم و ان الحمد لله
 علی ذلک بتاریخ دهم ماه محرم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد مولانا
 شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین پایلی حاضر بودند
 سخن و شش روزه ماه شوال بود بر لفظ مبارک راند که شش روزه ماه شوال
 دارد این دوزخ و تعالی هشت بهشت آفریده است فرمان دهد تا هر دری هزار شارتان
 بنا کنند از یاقوت سبز و هر شارتان چینه آفریده است که هر گز به چشم چنان
 ندیده است و بدان خدا که مرا بحق بندگی فرستاده است هر آن بنده
 که شش روز از ماه شوال روزه دارد و فرشته از آسمان آواز دهد که ای بنده
 همه گناهان تو آمرزیدم کار از سر گیر انگاه سخن در ایام بیض و روزه آن افتاد
 بر لفظ مبارک راند که چون آدم صلوات الله علیه را از بهشت بدینا فرستادند

بیان روزه در ایام بیض

پنج روز بیاض و شش روزه

هفت اندام او سیاه گشت چون خداوند سبحان تعالیٰ توبه اش پذیرفت فرمان داد
تا روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد و اول روز روزه داشت ثلث
اندام او سفید شد و دوم روز و حصه از اندامش سفید شد چون روز پانزدهم روزه داشت
هر هفت اندامش سفید شد بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت که در وقت
از زبان محمد و من شنیده ام که مردی نزد یک رسول الله صلی الله علیه و سلم بیامد
و گفت مرا روزه فرمایند تا ثواب بیشتر یابم رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که در هر ماه سه روزه در چنان باشد که همه سال روزه داشته باشی
فرمودند آری چنان است بعد از آن چندین محل فرمودند که در او روزه
الشیوخ شهاب الدین سهروردی آمده که از رسول صلی الله علیه و سلم در حضرت
بر که سه روز از هر روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت
امنا و اصدقا و اربابا یفتاد کس از اهل بیت او شفاعت دهند و چون سر از گور
بر کند روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد بعد از آن نختی سخن و فضیلت
نماز شب عید الفطر افتاده بود در لفظ مبارک را ند که حضرت رسول علیه السلام
فرمود هر که در شب عید الفطر ده رکعت نماز بگذارد و بخواند و هر رکعتی الحمد لله
یکبار و قل هو الله احد و بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرزند
و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید بعد از آن
اگر آنکس آخرش جمله است مرا بخواند خدا تعالیٰ بکرم خود همه را بیاورد و دیدار نشد
بیرکت این نماز آنگاه چندین محل فرمود که در او روزه و شیخ سیف الدین باطنی
رحمة الله علیه نوشته دیدن ام که هر که در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند بر سه سلام
و بخواند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد و بار خدا تعالیٰ تا سال دیگر برسد
و در روز عبادت یکساله نویسد اگر در آن سال ببرد شهید مرده باشد و

در بیان نماز شب عید الفطر

در بیان نماز عید الفطر

و نویسنده مرا و را پیر رکنه صبح عمره و کند و هر آینه که خوانده است ثواب بنده
 آزاد کننده و دنامه او نویسد و دعا او مستجاب شود و دل او قانع گردانند و از
 عذاب گور این بود و فردا قیامت او را سایه دهند زیر عرش بعد از آن فرما
 آید تا او را با اهل او در بهشت بر نماز الحمد لله علیه و کتب تاریخ دوازدهم ماه محرم
 الحرام روز پنجشنبه دولت پائینوس حاصل شد مولانا شهاب الدین میرا بی
 خدمت حاضر بود و سر بر زمین نهاد و فرمود که در ماه شعبان نیز نماز بسیار آمده است
 فرمودند اگر انگاه گفت هر که در شب نخستین از ماه شعبان دوازده رکعت
 نماز بگذارد و خواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و قل هو الله احد پانزده بار حق
 سبحانه تعالیٰ و اثنای دوازده بار غازی کرامت کند و از گناهان چنان پاک
 گردد گویی که از مادر زاده شده است و اگر در آن سال بمیرد شهید مبرور باشد
 انگاه ملایم این معنی حکایت فرمودند تهرین ماه شعبان بروایت حسن بصری رحمته الله
 عنه و او روایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او گفت هر آن بنده که
 گناه بسیار کرده باشد و از آن پشیمان شده خواهد که توبه کند پس بر او باید که بروی کتف
 ستر و تن بشوید چون شب و دوشنبه در آید در ماه شعبان نماز هفتاد و یک بار و بعد از آن
 دوازده رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود هفتاد بار استغفار بگوید پس توبه او
 قبول کنند و گناه او عفو شود و بعد از آن ملایم این معنی فرمودند که در حق یاق نوشته دیدیم
 از روایت خواجہ شبلی رحمته الله علیه که رسول علیه السلام فرمود که هر تبریل علیه السلام
 درین ماه شعبان نزد یک من آمد گفت خیر یا محمد نماز کن خداوند را سبحانه و کلمه
 و سجوان اندرین شب بزرگ گفتم یا اخبری تبریل این چه شب است گفت یا محمد
 این روز اعلیٰ امشب پیدر دوازده رحمت خود بخشنده است یا رسول الله امشب
 خداوند تعالیٰ همه مومنان را بیا مژد مگر کسی را که جاوگرباشد و جزان

بعد از آن رسول علیه السلام بیرون آمد در بقعه غالی برفت غار میکرد و خدا ایرانشا میگفت
و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت جبرئیل بیاید و گفت یا محمد سر از سجده
بردار و سگوا آسمان بنگر رسول علیه السلام سر برآورده و نگاه کرد و در مائے آسمان کشاده
دید و هر دو آسمان دوم فرشته ندانیدند از خشک آنکس که خداوند خود را
امشب سجده کرد و بر در آسمان سیوم فرشته آواز داد که خشک آنکس که امشب
دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خشک آنکس که امشب از بیم
خدا ایستاده بگریه و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خشک آنکس که امشب
خدا ایرانش را در جل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خشک آنکس که
امشب خدا ایرانش را در جل یا و میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد
که امشب هست حاجت خواهانده تا حاجت روا سازم و هست بیج آفرینش
خواهند تا او را بیاورم بعد از آن خواهی ادا ام الدبر کات بر لفظ مبارک
رانند که این شبی است که کردار بنده ثبے خدا بخواند و پیش خداوند تبارک و تعالی
عرض کند و این شبی است که روزی بپای بندگان را قسمت میکنند پس انگشت
باید که در آن شب غافل نباشد و نماز و تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین ستاره
مخروم نماند خواهی ادا ام الدبر کات درین فواید بود که ملک حمد غیاث پوری با
نفر دیگر رسید و سر بر زمین نهاد و فرمان شد که بنشین شبی است بعد از آن خواهی
ذکر الله با کمال رافعه بود و بیا قدر خیز و زه موجود است بیا رویش
ملک محمد بداریا و در پیش ملک محمد داشت بعد از آن فرمود قدس نبات
و خوا موجود است آن نیز بیا آن نیز بیا و در فرمان شد که پیش این
هر سه عوین بنه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر برخاستند و هر قدم ازین
که یافتیم چنانچه میگفتند تا در خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت بخندم

اطمینان کرد. بعد از آن خواجہ ادا مالتی بکلمہ ہمدردین فرمود کہ وقتے در خدمت شیخ
 الاسلام فرید الحق والشیخ والدین قدس اللہ سرہ التقریر نشستی بودیم و دیدیم کہ سہفت
 نفر درویش آمدند و ہر یک از ان در خاطر خود نماندیشہ کردہ بودند خدمت
 شیخ الاسلام ہر چہ ایشان در خاطر اندیشہ کردہ بودند پیش ہر یکے ان میوہ دہام
 بداشت مہر صفت نفر درویش اقرار کردند کہ امر وز بیست سال است کہ
 در طلب مرد خدا میگردیم بیچ کس را نیافتیم مگر خدمت خواجہ جیوراجہ اشراف خان
 در بزرگی مولانا خضر الدین زاید افتاد فرمودند کہ چہل سال این بود کہ ایشان گندم
 خود آس میگردند و کسے دیگر را نمیفرمودند پرسیدہ شد کہ چندین خدمتگاران شما کہ
 حاضر اند چو انمیر مابید گفت این مقدار ثواب کہ آہنابر بند چو اتو دہبرم۔ بعد از ان
 ہمدردین ل از بزرگی او حکایت کردند کہ وقتے در دہلی اساک باران شد مولانا محمد الدین
 زاید بر سر مسبر نماز بر آمد کوزہ در آستین کردہ از آستین بد را آورد و در دست
 گرفت و بہوا برداشت و کوبسوی آسمان کرد و گفت کہ الہی تا این کوزہ پر نشود
 فرو نیاریم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید کہ حبلہ دہلی سہ شبان روز
 در میان آب بود بعد از ان عزیزے بود عرض کرد کہ وقتے بخدایت مولانا شہاب الدین
 اوشی حاضر بودم بسیار در نماز جماعت خلو میکردند کہ نماز باجماعت بگزارند ہر کفط
 مبارک را ندکہ آرمی پیش ازین تا نماز جماعت نمیکردند و انہو دے دور نماز جماعت
 ثواب بسیار است ہمہ ملایم این معنی حکایت کردند کہ ہر کہ نماز پیشین جماعت کند
 از دتعالے فرمان دہد روز قیامت کہ کوہاے رودے زمین و دوکان و چہار
 پایان و ہر چہ در آسمانہا ستارہ است بیارند و در یک پلہ ترازد و خند ثواب ان نماز
 از ہمہ گران تر آید و ہر کہ نماز دیگر جماعت بگزارد و ہر جائے نماز باشد تا نماز شام
 پیش کند از دتعالے روز قیامت بفراید تا عیش و کرسی و لوح و قلم و ہمدہ فرشتگان

و بیخامبران دیگر ایستادند و در یک پله ترازو نهند و در پله دیگر آن دو نماز نهند
 تا این دو نماز از همه گران تر آید بعد از آن فرمودند هر که نماز هفتین بجاعت
 بگزارد و بفرماید این دعا را تا هر رکتی را ده هزار رکت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند
 و آنکس از جمله سیداران باشد بعد از آن ملائیم این معنی فرمودند هر که نماز با صد
 بجاعت بگزارد و بنشیند و بدکرا این دعا را مشغول باشد تا آفتاب بر آید آنگاه بفرماید
 و نماز اشراق بگزارد و فرمان دهد حق تعالی تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند
 جمله مفتاد هزار فرشته باشند و فرشته طبعی از نور گرفته بیایند آنگاه این دعا را بخواند
 و بیچگونه است که این بندۀ خاص من نماز از بر آسمان کرده است هر گناه
 که کرده است و گناه ششم کار از سر گیر و تواجبه ادام الله بر کاشته درین فواید بود
 که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین السوی و مولانا برهان الدین غیب و حسن مبینی
 بهایاران خود در آمدند و سر بر زمین آوردند فرمان شد بنشینند و زبسن باراحت
 بود سخن در اصحاب ملوک میرفت بر لفظ مبارک را ندید که چون تواجبه ذوالنون مصری
 قدس الله سره عزرائیل شد و قتی بکشتی سوار بود و در آن کشتی باز را گمان بود و ندانست
 کشتی فوق می شد تواجبه ذوالنون مصری دعا کرد و غرق نشد چون کشتی در میان دریا
 رسید و نیاری از میان کشتی گم شد همه با اتفاق گفتند که کسی نجات یابد این درویش
 زبان درازی کرد و ندانست تواجبه متحیر و بیسوس آسمان کرد و گفت ای الهی اگر تو بمن
 قبول افتاده باشی دنیا را می پیداشود تا خلاصی یابم بفرما بیان دریا را فرما شد
 که یکان دنیا را زرد و دمان کرده بالا بیایند برآمدند چون مردمان این معاینه دیدند
 همه معذرت در آمدند که ما گناه کردیم تواجبه دنیا را می از ما می بستی بجانب ایشان
 پرتاب گرد و برفت آنگاه تواجبه ذکر الله با نوحه بیدارین محل فرمود آنروز که خواست بیاورد
 تا ب شدند و کردند از آن رخت شیشه خلق که در راه نمر گرفته بود در آید

که تائب شد بر کسی را نه طلبید و اسباب او باز میداد و خوشنود می و طلبید چنانچه در میان
ایشان جهودی بود هیچ وجه خوشنود نمی شد و قواجه بسیار مغذرت میکرد و او شتو انود
الغرض قواجه بر پاپشت لشتبه بود چو در و بسوسه قواجه کرد و گفت اگر از زیر
این پاپشت تو مرا زبردستی یک مشت من از تو خوشنود شوم و قواجه فیصل بر فرود
در زیر پاپشت کرد که مشت زربرون آورد و او را داد آنروز چو در فرود مسلمان شد
و گفت که من در توبیت دیده ام هر که را توبه قبول افتد اگر او خاک را در دست
گیرد در شهر مرا حقیقت شما مفهوم شد که توبه توبه قبول افتاد و مقصود آن پاپشت
بنود قبول توبه بود آنگاه خوشنود شد قواجه ذکر الله بالیر و سوسه صن قوال کرد
که عنیزان حاضر اند خیری بگو چون حسن صلع آغاز کرد و قواجه عثمان سیاح و شیخ
جمال الدین مانبوس بر جفتند و در قصص شدند از چاشت تا نماز پیشین در قصص دند
چون فارغ شدند هر کس را جامه عطا شد درین میان بنده نیز کلاه سفید یافت
و آن نظم این بود که گویندگان میگفتند لطمه عشقت جز ز عالم بیوشی آورد
اهل صلاح را بفتح نوشی آورد و در عشق تو شعله ایست که سلطان عقل را به موسی جبین
گرفته بجاوشی آورد و من ناتوان زباده کشی کشته ام طیب بآن دارم بده
که فراموشی آورد و بعد از آن نخته سخن در آن افتاده بود که مردم از آن کسی
بخور و یاقی اجازت او پیر و بعل از و طلبید بعد از آن قواجه ادم الله بر کاته چشم ترا
کرد این حکایت بهر میل فرمود که بعد از نقل قواجه ابو بکر شبلی را در خواب دیدند
که خدا بے باتوجه کرد فرمود همان کرد که باد و ستان خود کند اما یک عتاب سخت شد
که تا این زمان غرق آن عتابم و آنچنان بود که روزی در خانه شخصی رفته بودم
گندم پیش من توده بود و یکدانه گندم برداشتم بے اجازت آن شخص بدندان
دو پاره کردم اما بخوردم فرمان آمد ای شبلی گندم مردم دو پاره میکنی بلکه نخو اهی پس

درین تیر آمد کم فزاید قیامت چه جواب خواهم داد الحمد لله علی ذلک تبارک
 بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبه دولت یا بنحو اصل شد سخن در نماز ناست
 اوقات بیاشت و ثواب آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در آثار اولیا آمده است
 که رسول علیه السلام گفت که هر که در همه سال خود یکبار نماز تسبیح کند این روز تحالی
 هفتاد و ساله عبادت و نامه اعمال او بنویسد و هفتاد ساله گناهانش بیامزد و تو
 ثواب بسیار و هدیش بعد از ان ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام
 فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله سره العزیز نشینده ام که هر که در هر ماه این نماز
 کند در هر ماه عالی یابد در بهشت و این نماز این است که چهار رکعت نماز یک سلام
 کند در هر رکعت الحمد لله یکبار سوزنی که داند بخواند و پانزده بار سبحان الله و ته
 بار سبحان رب العظیم گوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید و سر بردارد و تسبیح الله
 یحمد بگوید و پانزده بار سبحان الله الحمد لله تا آخر بگوید پس سجده و شود بعد از آن
 سبحان ربی الاعلی و ذی بار بگوید و در سجده دوم همچنین ده بار کلمه سبحان الله بگوید
 هم برین ترتیب این چهار رکعت نماز بگذارد که در هر رکعت هفتاد و پنج بار سبحان الله
 می شود چون از نماز فارغ شود هفتاد بار درود و فستق و هفتاد بار استغفار و
 و هفتاد بار سبحان الله تا آخر نگاه از خدا آید بدین نماز بخیزد و می خواند بهشت
 نباید خواست که این نماز بس بزرگ است آنگاه فرمود که در او شیخ الاسلام
 خواهم عثمان ثارونی قدس الله سره العزیز نشینده دیدم در نماز ناست هفتاد و پنج
 بار است ابی هریره رضی الله عنه آمده است که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز
 بگذارد و یک سلام و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و قل یا ایها الکافرون سلمه بارخو
 از نماز فارغ شود و یکبار آیته الکرسی بخواند بتولید در نامه اعمال او افزون آید و تحالی
 عبادت و هر چه دوست و چو ده عبادت یک ساله چنانکه روز روز و داشته باشد

نماز تسبیح

نماز تسبیح

و شب بقیام و بچنین باشد که تمام امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فریدہ و آزاد کردہ باشند
و توریت و انجیل و زبور و فرقان خواندہ باشند و خدا سے غفور و رحیم روز قیامت ہزار گردن بند
در گلو آویس باشند با حلقہ ہم پس با سنجیدہ و شریفان در ہیئت برو و سحر ابجد از آن
ملایم این معنی فرمود کہ ہم بخادر اورا و خواجہ دین ام تیم با سدا ابو ہریرہ رضی اللہ
عنہ کہ او گفت ہر کہ روز یکشنبہ چار رکعت نماز کند بخواند در صبح الحمد للہ یکبار
و امكن الرسول یکبار بفرماید اینز و قلے بنویسد و نامہ او بعد در صبح تہماسی و تہماسیہ
عبادت یکسالہ و ثواب ہزار غزا و ثواب ہزار پیغمبر و ثواب ہزار شہید و مینا و مینا
دو پنج خندان مسافت بود کہ ہزار خندق در میان افتد و پہنای ہر خندق
پانصد سالہ باشد و یکشاید اینز و قلے برو ہیئت ہیئت بعد از ان ہر درین سلسل
فرمود کہ مردے فاسق بود در ایام خواجہ عبداللہ سمیعلسی تشری نقل کرد کہ خواب
دیدند کہ در ہیئت میخواب رسوال کردند کہ تو مردی فاسق بودے آین دولت از
کجایائی فرخوز روز یکشنبہ چار رکعت نماز میگذاوم فرمان شد کہ ترا در کار این سال از
کردم احمد اللہ علی ذالک بعد از ان فرمود کہ در اورا و شیخ بھاؤ الدین زکریا
نیشہ دیدہ ام بروایت عمر رضی اللہ عنہ ہر کہ روز دوشنبہ دور رکعت نماز
بگذارد و بخواند ہر رکعت الحمد للہ یکبار و آیتہ الکرسی یکبار و اخلاص یکبار
چون از نماز فارغ شود دہ بار آمرزش از براسے مادر و پدر خود بخوابد و دہ بار
در و فرستد بدین خدا یتخلے او را کوشکے از مر و اید سفید و ہفت خانہ در ان کوشکے
در از می آن خانہ و فراخی آن خانہ ہفتصد آرش خانہ اول از نقرہ خام و خانہ دوم
از زر و خانہ سیوم از مر و اید و خانہ چہارم از زبرجد و خانہ پنجم از یاقوت و خانہ ششم
از در و خانہ ہفتم از نور در ہر خانہ نختہ دید ہر نختہ نور العین ششہ از بالا تا زانو از زعفران
تر و از زانو تا سینہ از مشک و از فرو از سینہ تا گردن از عنبر اشہب و از زانو تا سینہ

بیان نماز چار رکعت روز یکشنبہ

بیان نماز دور رکعت روز یکشنبہ

از کافور سفید از زکریا است و پیراسته او را بدیند انگاه همدین محل فرمود که در او را و
 شیخ قطب الدین تجاراوشی قدس الله سره الغریز نبشته وین ام بروایت
 معاذ جبل رضی الله عنه که او روایت کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم
 که هر که روز شنبه که آن روزی است که ایند تعلقه باران در آن روز
 آفرین است و ابلیس بر زمین درین روز آمدن است و در که دوزخ برو
 کشاده و درین روز ملک الموت علیه السلام بر جانهاے بعدگان مسلط شده
 و درین روز قایل مر حابیل را بکشت و درین روز ایوب پیغمبر علیه السلام مشا
 پس هر که درین روز دو رکعت نماز بخواند و هر که درین روز یک رکعت
 و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یکبار بار بفرماید ایند تعلقه غرض
 هر قطره باران که از آسمان بار دود نیکی و در بهشت شارتانے بنا کنند از روت
 شود و هر هفت در از دوزخ و بد شد و او را ثواب آدم و موسی و مارون
 و ایوب علیه السلام و بخت پید بروی هفت در بهشت و امین بود از جمله بلاها
 انگاه ملائیم این معنی فرمودند که در سیاق و اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمه الله
 علیه نوشته وین ام بروایت معاذ جبل از رسول الله صلی الله علیه وسلم که حق سبحانه
 و تعالی اروشانی و تاریکی در دوزخ چار شنبه آفرین است هر که درین روز دو رکعت
 نماز کند بخواند هر رکعت الحمد لله یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه
 بار ایند تعلقه تاریکی گوئی است از در به بروی بنویسند بر عبادت یکساله و نامة سفید
 بدست او دهند انگاه بر لفظ مبارک را ند که ایند تعلقه روزی شنبه بهشت
 آفرین است هر که درین روز دو رکعت نماز کند هر رکعت الحمد لله یکبار
 و اذا جاء نوح بار بخواند چون نماز دیگر روز کند چهل باقل هو الله احد و الله باقل
 در بهشت شارتانے دهد و هفتاد و دو را و ابنی و بد و بعد و هر فرشته عبادت

بیان و در کت نماز هر روز چار شنبه

بیان و در کت نماز هر روز و شنبه

یکساله بدید و بعد از آنکه ثواب هزار شهید بعد از آن ملائیم این معنی فرمودند بر تو
 معا و جل علیه السلام که پختن سه مود علی الله علیه وسلم هر که روز آدینه در رکعت الحمد یکبار
 و آیته الکرمی صد بار و قل هو الله احد صد بار پیش بخند و گوید یا نور النور یا الله یا رحیم
 یا رحمن یا حی یا قیوم از فتح ابواب رحمتک و مغفرتک و من علی یوم النار
 بهشت بار بگوید بیامرز و او را خدا تعالی بهشت دگناه کبیره و نود و شش و چهل و هشت در
 بهشت او را بعد از آن همدین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود که وقتی رسول علیه
 السلام از بیت جبرئیل و حق مشایخ پرسید جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بدانکه مشایخ
 پران امت توانند جنگ آنکس که حق ایشان بشناسد و دوستان حق و اندیس ناگوایی
 و بهم که آنکس از اهل بهشت است و هر که ایشان را دشمن دارد و از اهل دوزخست
 بعد از آن ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق و الشرح والدین قدس الله
 سره العزیز شنیدم هر که مرگ مشایخ اندوگمین نباشد او منافق باشد و هیچ مستی
 بدتر در دنیا از مرگ مشایخ و علمایست پس هرگاه در دنیا عالمی یا شیخی میوه بهشت
 آسمان و زمین و چه در ایشان است بگیرند و هر فرشته بهشت در روز بر اسه ایشان
 بگیرد و او من نیست که در مرگ مشایخ اندوگمین نشود که از مرگ مشایخ اندوگمین شود
 خداوند سبحان تعالی ثواب هزار مشایخ و عالم بدید بعد از آن همدین محل فرمود که هر که
 مشایخی را یا عالمی را خوار دارد آنکس منافق بود لعنت کرده شود در دنیا و آخرت
 لغو و بالقد منها بتاریخ چهاردهم ماه صفر روز چهارشنبه دولت پابوس
 مسیه شد سخن در باب بندگان دزیر وستان افتاد و بود بر لفظ مبارک را ند که زیر دست را
 در آنجا چه در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که روزی مردی نزد یک
 پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بزرگان دارم هر روز چند گناه در گذارم و عفو کنم گفت
 هر روز هفتاد گناه چون بهشت و یک شود تدارک کن بعد از آن هم ملائیم این معنی

بیان نماز در رکعت بر دوزخ

فرمود که مولانا کتلی بر دعا گور سیده بود و دعا موجود بود و بیشتر افرمودم که بیار او در
 آوردن درنگ نمود چوب خوردی پیش بود در پشت او زدم مولانا کتلی آه کرد چنانکه
 گوئی در پشت او زدم گفتم شما را چه رسید که آه کردید بر خور پیرا بن از پشت و کلام
 چون نظر کردم عکس آن چوب بر پشت او بر آمد بود و این سخن گفت که ایشان را به از خود
 باید دانست که قدرت آن ندارند که چنانکه توانند گفت بعد از آن خواجه ذکر الله بخیر
 فرمود که در آثار او لیا نوشته دیدم بر وایت مشایخ طبقات که زیر دستان را هم
 از آن طعام باید داد که خود خورد و همان طعام باید داد که خود پوشند پیرا چه ایشان
 همچو شما گوشت و پوست دارند بعد از آن ملایم این معنی فرمود که سلطان حسن الدین
 انار الله بر ثانی را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که بر خاستی
 خواب شدی و وضو کردی هیچ کس را از بندگان پیدا نکردی تا وقتی که ازین حال
 سوال کردند فرمود چه باشد که بخت خود بر دیگران هم و ایشان را از خواب بیدار کنم
 بعد از آن سخن و بزرگ داشتن پیران افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که رسول الله
 صلی الله علیه و آله فرموده است هر که بر خور دگان بخشاید و بر پیران شکوه دارد
 او را نیست بعد فرمود که رسول علیه الصلوة والسلام چون در راه میری را بیدی
 خواه مسلمان خواه جهود بسبب حرمت موسی سفید او بر گوازد و پیش رفت و فرمود
 که هر کس نشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت الشیخ نور بعد از آن
 بر لفظ مبارک را ند که خدا تعالی بزرگ داشته است پیرم که در مسلمانان
 موسی سفید کرده باشد آنرا شایسته بزرگ دارید زیرا چه در تورات فرمان شده است
 که یا موسی پیران را حرمت دارد و پیش ایشان بر خیز چون بیایند و چون بینند که جهانان
 پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس بایند
 که برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا چه چون چنین بوفیرت در آن شهر

نباشد آنگاه ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الدین وانشاء
 والدین قدس الله سره الغریز که وقتی بخدمت خواجہ خود خواجہ قطب الدین نجفی راوشی
 قدس الله سره الغریز نشستہ بودم خدمت خواجہ ہر بار نگاہ بیرون میکرد و بر من خواستہ اتناؤ
 می شد و می نشست چنانچہ شش ہفت بار بچہن کردہ بعد از آن عرض کردم بخدمت
 حضرت ایشان کہ ای شیخستن و بر خاستن چہ حال بود فرمودند کہ بیرون در مکر و نشستہ
 بدیدم ہر بار کہ نظر بروی افتاد مرا واجب شد کہ از برای خدمت مگویم پیدا و بر خیزم
 و استودہ شوم بہبب خواست من آن بوانگاہ ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ
 سلطان مغیر الدین محمد بن سام را انار اللہ بر نائے رسم بود کہ ہر کہ از پیران پیش او بیایا
 بر فور از تحت بر خاستے و استودہ می شد و مصالح او با تمام رسانیدے بعد از آن
 از وزیر اسے او عرض کردند کہ این لہو نیکو نیست کہ خلیفہ میکند ہر یکی بر می خیزد و فرمود
 کہ شما میدانید کہ مقصود ازین چیست گفتند نہ خلیفہ بہتر میداند فرمود کہ از سبب آن
 بود کہ بر من خیزم خدمت بران میدارم باشد کہ حشر من بچارہ فرداے قیامت در آن
 پیران کنند و آتش و دوزخ خلاص دیند و از برکت آن نور کہ حق تعالی موی سفید را
 بنور خود اضافت کردہ است مرا نجات دیند بعد از آن لہو سخن بہسایگی افتاد
 بہر لفظ مبارک را اند کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ جسریں علیہ السلام حق ہمسا یگوید
 مرا چندان وصیت کرد کہ گمان پر دم کہ ہمسا یہ را در مال ہمسا یہ میراث دیند
 بعد از آن فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء ثبتہ دیدم ام کہ حضرت خواجہ
 بایزید بسطامی را ہمسا یہ بود چہود آو جائے بسفر فرتہ بود و درین آن چہود در احوال بود
 چہ آور د و توان زن چیزے نہ کہ در خانہ خود چسب بسوزد و آن خور وک از تانگی
 بگریستی آیین خیر خواجہ رسید ہر شبی از دوکان بقال روغن آوردی و بدان زن چہود
 میدادی چنانچہ مدتے برآمد و آن چہود بیا مد زن او تمام کیفیت آوردن

چراغ تاجه پیش او بگفت آن جهود شرمندہ شد پیش خواجه آمد و گفت این چه بود که شما
 لطف کردید گفت از بسبب حق بهسیاگی که حق بهسیاگی بزرگ حقی است بتر فور آن
 شما شد بعد از آن بعد از آن این حکایت فرمود که بهسیا خواجه بایزید چو بود
 اورا گفتند که مسلمان چو نمے شوے آو جواب داد که اگر مسلمانے این است که بایزید
 میکند من نے تو انم کرد و اگر این است که شما میکنید ازین تنگ نام بعد از آن
 بعد از آن فرمود که رسول علیہ السلام فرموده است که ایمان درست نبود ما بهسیا به از دین
 بعد از آن خواجه ادم اللہ بکاتہ فرمود که بدانند حق بهسیا است کہ چون بهسیا
 و ام خواهد و ام بهی و اگر حاجت نبودار و حاجتش رو آگنی و چون بیمار شو و
 به پرسیدن او بروئے چون مصیبت رسد تعزیت گیش آخچه به پیری اورا نصیب
 کنی و اگر میرد بر جنازه او نماز کنی برابر برکو بعد از آن خواجه ذکر اللہ بخیر
 بر لفظ مبارک را اند که رسول صلی اللہ علیہ السلام فرمود هر که بخدا تیغای ایمان آورد
 و بقیامت بگردد است بگو که بهسیا به را میاز آ که حق بهسیا به چندان است که حق
 مادر و پدر الحمد للہ علی ذلک تبارخ شانزدہم ماه صفر روز دوشنبه
 دولت پانویس صلی شد سخن در قاضیان افتاده بود بر لفظ مبارک را اند
 که قاضی و قضایکو خیرے است اگر کردن بدانند و حق آن کنند بجا آورد که قاضی
 مقام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن پدرین محل فرمود که بپدرایه
 فقہ بنشده دید ام بروایت عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنہ کہ رسول عالیہ السلام
 فرمود انه قال من جعل قاضیا فقه فوج بغیر کیمن یغیبے کار و گشتند هر که را
 قاضی گردانید و این حدیث در آن محل بوده است کہ حضرت رسالت از شعیب
 باز گشت فرمود کہ چون دوزخ را پیش نفر داشتند بدیدم کہ بر تا تو ده کرد و مانند
 باد ستار ما آسیا آتشین آس کند پرسیدم یا اغنی جبرئیل این سرکار کدام طایفه است

گفت یا رسول اللہ این سرنامے قاضیان ریا کنندہ اند کہ در دنیا حکم ریاورثوت
 کرده اند آنگاه خواجہ عالم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیا فقد فرج لی سیکین
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالآخر سید رحیم سل این فرمود کہ امام عظیم ابو حنیفہ کو فی را
 قضا میدادند قبول نکرد و گفت من لایق قضا نیستم کہ مرابدا ہند چون این سخن بگفت
 خلیفہ عصر بود کہ بندش کنند بند کردند یکماہ در بند بود و ہر روز پیاض میشد کہ قضا
 قبول کن سخن امام مہین بود کہ من قضا نتوانم کرد۔ بعد از ان میش آوردند کہ تو امام
 مسلمانے از تو بہتر و بہتر کسے نیست کہ اورا بدہم قبول کن گفت کہ من حدیثے یافتہ ام
 کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را روسامہ و ہر چہ سخن خداست
 رو نمیتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست نقد فرج بیکسکین
 یعنی ہر کہ را قاضی گردانیدند اورا بے کار و گشتند پس شامچہ میفرمایند چون این حدیث
 بشنید بر فور امام عظیم را خلاص کرد **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالآخر چشم پر آب کرد
 بروایت ایشان اتھمان بسیار کرد ہمہ ان محل حکایت فرمود کہ امام حسنؑ کہ صاحب
 مذہب بود خدمت ایشان تان مخور دی تا در ان آر و خیمہ بر بود و در سے در بلخ امام
 مایہ بر خیمہ بر بود و ہمہ جا طلب کردند نیافتند چنانچہ این خیمہ بر امام رسیدہ بود
 انقض قدر خیمہ مایہ در خانہ پسر امام موجود بود و پاور وند و تار و پندہ بان تنگ بختند
 بنیامت امام آوردند امام پرسید کہ این خیمہ را ز کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر
 مخورم امام فرمود کہ این طعام گرد آرند و در و جلد بیند آرند خادم جملہ ناہا بستہ درون
 و جلد انداخت چون مایہان بویے کردند درون دریا رفتند بیچ مایہی مخور و خادم
 میدید آب موج زو جملہ ناہا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچہ کیفیت بود
 باز نمود امام اطمینان کرد و گفت اے عزیز طعام کہ مایہان دریا تجوزند و آب
 قبول نکند آورده بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ وقتے پسر امام

قضای بعد از داشت و آن خمیس مایه الفخه آن روز بعد از آن خواهد که انشا بحیر
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان که ذره از فرمان خدا حکم بر حق کردن تجاوز
 نشود اینست حال کسانیکه در حکمها به حکمی میکنند چگونگی خواهد بود بعد از آن
 ملائیم این معنی حکایت فرمود که خواهد داد و طلعت قدس الله سره العزیز روح وقت
 بدیدن قاضی یوسف رفته چنانچه یاران پرسیدند که او از یاران اعلی است تا
 رفیق خود ام از چیست که نه روند فرمود که خلاف پیرو است و بکنند معنی قضای که
 که پیر او نکرده باشد ما بدیدن او نه رویم بعد از آن از صدق و بزرگی ابام
 قاضی یوسف حکایت کرد که امام قاضی یوسف وقتی که از مسند برخاسته و خطی بالاس
 دیوار نشسته بود چون ایشان استاده می شدند و اگر از آن بالاتر بود دست بالا
 میکردند آن زمان که دست بفرمان خدا عزوجل بآن خط رسید حقیقت طایر شایع
 که حکمهای بر حق کرده و اگر ترسید جمله حکمها از سر باز گردانید بعد از آن نشیمن
 در تقوی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواهر بشر حلفی رحمت الله علیه بخت
 امام جنبل آمد قدس الله سره العزیز سوال کرد که یا امام مرا مسئله ایست از نماز پیر سیدن
 آمد ام امام فرمود و بگوید گفت وقت از وقتی در نیم شب بالا یا ام از سبب ما کتاب
 رسیان میجویم و قدری در دشمنائی عیان نیز اکنون روا باشد گفت تو بگو که از کدام
 خاندانی که این سوال تقوی میکنی گفت من خواهر بشر حلفی ام امام فرمود و از آن
 خاندان که توئی روا باشد که در دشمنائی عیان برسی اما دیگران را رواست -
 بعد از آن بهدین محل بر لفظ مبارک راند که روزی که را بی میگذاشت یکذره
 پلیدی بر جامه امام رسید بر فور آنرا بشت امام زاپرسیدند که بر جامه غیر یکدم
 شرعی رو امیداری و بر جامه خود ذره پلیدی را روا دار نه شومی این چه حکمت است
 امام فرمود این یکدم در شریعت است اما در تقوی روا نباشد تا بشوید بعد از آن

فرمود که در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نه نماز درست میدارند اما در طریقت
 اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز و انیت
 باز باید گذراند که فساد و صلوته است بعد از آن همدین محل فرمود که شیخ زکالایوری
 بیچ جمعه نماز نیامدی چنانچه ایتمه و صد و هج شدند الغرض شیخ بشنید جمعه بود که نماز
 آمد پنجمین که رکعت گزارده بود و برخواست و مصلای برکت افکند و بخانه آمد خلق غرور
 کردند و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از هوال کرد آن زمان که در رکعت اول بود
 در خاطر چه گذشت گفت که مادیان من کرده آورده است نباید که در چاه افتد بعد
 آن شیخ رو بسوی خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش حله
 خلق اقرار کرد که درون خانه چاه بود و هشتم چو اجماع فطرت نکردم همچنین است انگاه
 نختی سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که چون خداوند رحم را
 آفرید گفت ای رحم من میم و رحم را از ان نام خود مشتق کردم پس هر که از تو بروی من از و
 بزم و میر که با تو پیوند من بدو پیوند من بعد از آن فرمود که شیخ سیف الدین باختری
 رحمتہ اللہ علیہ گفت راست است هر که بر رحم پیوند و دوخ از و دور باشد بخت
 نزدیک باشد بعد از آن فرمود که در تفسیر کشف بنشینید و دیده ام امام ضحاک قول
 بنشینت در آتیه بحواله اللہ مالک و یشیت یعنی چون کسی با خویشان و رحم به پیوندد
 اگر از عمر و سه سال مانده باشد خدا تعالی سے سال و عمر او زیاد گردد و اگر کسی
 از اقربائی خویش برد و زمان شود تا از لی محفوظ نام او پاک گردانند و از سال باز آرند
 بعد از آن نختی سخن در بیماری سسی افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که شرط بیمار پرستش
 که چون کسی بیمار شود بعد از سه روز بهر رسیدن بیمار و ند چون نزدیک بیمار رود
 بندش دیند که خدا سے مابنده را که دوست ندارد بیمار سے ندهد و این سعادت
 آنکس است که بیمار سے او مبتلا میگردد و از گناه مکتفری شود و بعد از آن

ہماریں محل فرمود کہ در صلوات مسعودے آمدہ است کہ ہر کہ تپرسیدن بیمار برود و غلج
 فرمان دہد تا ہفتاد ہزار نیکی در نامہ اعمال او بنویسند و ہفتاد ہزار بدے از نامہ او پاک
 کنند و ہر گاہ کہ برگیرد و ہمہ خدا تعلقے یکسالہ عبادت در نامہ او بنویسند چنانچہ
 روز روزه داشتہ باشد و شب بقیام گذرانیدہ باشد بعد از ان خواجہ
 ادام اللہ برکاتہم بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقہ دادن اورا
 حریفین کنند زیرا چہ در حدیث آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ صدقہ دادن ہمارا از خداوند صدقہ بگرداند بے آنکہ از ثواب
 کم شود و چشم خداوند تعالی بچشاند و گناہش را کفارت شود و عوض خداوند تعالی باز دہد
 بعد از ان فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام فہید الحق والدین قدس المدسره
 الغزیرہ کہ ماہارادر کشید ہر گاہ بیمار انرا دارو کنید بصدقہ دادن کہ بہتر از صدقہ
 بیج دارو نیست بعد از ان تھے سخن در عشق افتادہ خواجہ ادام اللہ برکاتہم چہ
 کرد این شعر بر زبان مبارک کشید **فلو لا کم ما عوفما الہوی لو لا الہوی ما عوفما کم**
 بعد از ان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بر زبان مبارک راند **رباعی**
گر عشق نبودے و غم عشق نبودے چہ دین سخن نعرہ کہ گفتے کہ شنوےے و رہا نبودے
سز نقش کہ رہوے رخسارہ معشوق بداشتی کہ نوکے بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الشیوخ
شہاب الدین سحرورے قدس المدسره الغزیرہ مؤسس العشاق مے نویسے کہ اول
خرے کہ حق سبحانہ و تعالی آفرید گوہرے بود تا بناک و اورا عقل نام کرد کہ اوّل ما خلق اللہ
الثقل و آن گوہر را صفہ بنشد یکے شناخت حق و یکے شناخت خود و یکے شناخت آنکہ نبود
پس نبود بعد از ان این را تمثیل فرمود آن صفت کہ شناخت حق تعالی داشت حسن
پدید آمد کہ آنرا یکوئی گویند و آن صفت کہ بشاغت خود داشت عشق پدید آمد کہ آنرا
بہتر خوانند و آن صفت کہ نبود پس نبود تعلق داشت خون پدید آمد کہ آنرا اندوہ خوانند

پس این پیر سہ از جسم باز پدید آمدہ اند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالآخر فرمود کہ حسن
 چون در خود نگریست خود را عظیم خوب دید بشاشتہ درو پیدا شد و قسمی از و پدید آمد آنگاہ
 خواجہ ذکر اللہ بالآخر ہندیل حکایت فرمود کہ آدم فی اللہ علیہ السلام آغاز بیچارہ بچین صبا عا
 چون چشم بکشا و نظرش بر جلال عشق افتاد آن جنبش عشق بود کہ طاق در و اق عشق را بر یکا زد
 و درین خوابہ بیاد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود کہ آری سبق عشق در شارتان بہشت
 تکرار نتوان کرد و در ویرانے وحشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد از ان خواجہ
 ذکر اللہ بالآخر فرمود کہ ہلا کہ مردم را پیر سدا زین چشم میرسد خواہ نعمت خواہ بلا این ہر
 دو چیز در چشم نیکو نشا دہ اند بعد از ان ملائم این معنی حکایت فرمودند کہ در قصص الانبیاء نوشتہ
 دیدہ ام کہ ہنر داؤد علیہ السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست کہ گوشت و پوست
 رخسارہ مبارکہ او بریزید گفتند کہ اسے داؤد چہ میکنی گفت چکنم کہ این دیدہ مرا برین داشت
 کہ نادیدنے دید پس عدد ز این دیدہ ہم ازین دیدہ میجوایم باشد کہ لباس مغفرت
 در برم کنند آن ذلت و رگزارند حق تعالی بکم خود میامزد چون خواجہ ذکر اللہ بالآخر
 این حکایت تمام کرد حسن ملا بنجری در مجلس حاضر بود سر بر زمین نہاد و عرض کرد کہ مناسب این حکایت بندہ
 را رباعی یاد آید اگر فراموشد بگویم فرمود بگو این است رباعی چمن آتش مست و آن لب خوار ایدم
 در گرہ چشم من شد پیشانم چرا دیدم زین چشم پریشان بین ہمیشہ این بلا دیدم چرا گفتند سو
 او بین ترا دیدم بلا دیدم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالآخر بسیار
 استحسان کرد کہ نیکو گفتہ آنگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچہ امیر المؤمنین
 عمر خطاب رضی اللہ عنہ مسلمان شد آئینہ محبت پیش نظرش داشتہ در آن آئینہ صورتے دید
 کہ در صفت نیاید عجب پدید کہ تو گیتی بدین زریبے آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام
 گفت من کی رسد گفت آن زمان کہ حرقہ خطانا بر سورہ طاعت پیش محرابہ کنی و اسلام آری
 آنگاہ من در تو مرکب شوم آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود کہ من عشق سترایت کہ در ہر چشمے

کہ بخشند از عرش تا فرشتی بیج جای نمایند و آیین دو فصل از زبان مبارک همدین مل راند سه
 عشق آئینه است کاندز رنگی نیست به نام و انرا ازین گل رنگی نیست بتارخ بیت و بیوم
 ماه صفر روز و شنبه دولت پائوس میسر شد سخن در امتان پیشین افتاده بود که از شوی
 مسخ شده بود و در کفط مبارک راند که بچایق نبشته دیده ام بروایت خواجه جنید بخدای
 قدس الله سره الغریز که رسول الله علیه وسلم فرمود که فردای قیامت نیاید
 در امت من مسخ پدید نیاید چنانچه امتان پیشین مسخ شدند بعد از ان بر کفط مبارک راند که امتان
 پیشین بخت و بخت کرده بودند اول گروه بخت کردند و دوم گروه خوک شدند سیوم سو سار چهارم
 خرس پنجم گروه فیل ششم گروه کرم هفتم گروه سگ هشتم گروه بیل نهم گروه زبوره دهم گروه
 خردک یازدهم ستاره زهره دوازدهم بیل سیزدهم مارهای چهاردهم پنجم طوطی شانزدهم
 موش هشتاد و ششیم گروه و حقیق بیندیم عکبت لوزدهم موش گیر بیستم گروه و بیست و یکم گروه و بیست و دو
 خاکلی شدند بیست و دوم گروه خوک بیست و سیوم گروه زبانه بیست و چهارم گروه کاسه بیست و پنجم
 گروه موش خاکلی شدند بعد از ان خواجه ادام الدبیر کا به بیستم پر آب کرد و از انشیل فرمود ان
 گروه اول که بخت کردند ایشان قوم بودند که خدا سے تعالی منع کرده بود که در روز شنبه بای گیرند
 ایشان بفرمانی کردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید که شدند آنگاه چون خواجه بدیخرف
 رسید بر کفط مبارک راند که بنگر تا درین امت چند چیز است که نهی کرده است اینها و کذا و اینها
 انرا می کنند اما گروه دوم که خوک شدند ایشان قوم بهتر عیبی بودند که بائده منکر شدند اگر کذا
 ایشان را در ان کفران نعمت خوک گردانید اما گروه سیوم که سو سار شدند ایشان مردمانی
 بودند که بناشی میکردند کفنه های مردگان بیرون می آوردند و پنجم آن زمان دعا کرد حق تعالی
 ایشان را سو سار گردانید اما گروه چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته سخن چینی
 میکردند بر عهد آن پیغمبر و در ان عهد جریس پیغمبر بود حکم شد که او جریس فرمان مامر ایشان برساند
 که ازین سخن چینی پرسیده کنند و تو به کنند چون جریس برایشان فرمان رسانید نشاند حق تعالی

ایشان را خرس گردانید آما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بر چهار پای گشتند
 و در غار مینی سر بر زمین نهادند و حق ایشان را پیل گردانید که سینه های ایشان در زمین
 چون جاروب باشند و گروه ششم که کثوم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افتادند
 و پشت بخاریدند و حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمود و نشینند که گشتند و گشتند و گشتند
 پنجم که زبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجاوله و منظره کردند و در سخن بستریدند
 حق تعالی ایشان را زبور گردانید و گروه ششم که گشتند ایشان طایفه بودند که در و ست
 و نارت را از راه بردند حق تعالی آنها را خرد گردانید و گروه هفتم که ستاره زهره شدند
 ایشان طایفه بودند زانی که زنا کردند و سخن کس شنیدند ایشان را حق تعالی ستاره زهره
 گردانید آما گروه هشتم که ستاره سهیل شدند این طایفه بودند که بربانان گردید و ایشان قوم هفتم
 صلح پیغمبر بود و ایشان را منع میکرد ایشان نمی شنیدند یک بعد دیگر وند حق تعالی ایشان را
 ستاره سهیل گردانید آما گروه یازدهم که مار و مای شدند این طایفه بودند که سنگ ترازو
 را کم کردند و در وزن کم دادند حق تعالی ایشان را مار و مای گردانید و این قوم بود
 پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند این طایفه قصابان بودند که ستم کردند و کم
 دادند حق تعالی آنها را راسو گردانید و گروه سیزدهم که طوطی شدند این طایفه بودند که در کج
 خیانت میکردند و قوم بهتر ادریس بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
 که موش و شته شدند اینها از دزدان بودند و کالامردم بودند حق تعالی ایشان را موش
 و شته گردانید و گروه پانزدهم که عقاب شدند این طایفه بودند که راز فوای و یهوده گوئی
 کردند حق تعالی ایشان را عقاب گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زانی
 بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هیفدهم که
 گیر شدند ایشان طایفه بودند که تیراج داری کردند و افسوس بر خلق خوردند
 حق تعالی ایشان را موش گیر گردانید و گروه هجدهم که وله شدند این طایفه بودند که

یے ازار در گریه برفتندی و شرم نکردی حق تعالی آنها را اوله گردانید و گروه نوزدهم که
 کفایت شدند ایشان طایفه بودند که رقصی کردند و خود را چون زنان میداشتند و
 پیش خلق برقص رفتند و ششم خدا بر ایشان درآمد همه را خجسته غامگی گردانید و گروه بیستم که خجسته
 شدند ایشان طایفه بودند که پیش مردم پارسائی کردند و پس پشت کالابر و دیدند حق تعالی
 ایشان را خجسته گردانید و گروه بیست و یکم که نراغ شدند ایشان طایفه بودند که مکر کردند و
 حق تعالی آنها را نراغ گردانید و گروه بیست و دوم که کاسه پشت شدند آنها طایفه بودند و مختلف گوئی
 حق تعالی ایشان را کاسه پشت گردانید و گروه بیست و سوم که موش غامگی گردانیدند ایشان طایفه
 بودند که طمانی کردند و دوران چیزهای انداختند و بغیر وقتند و هر وقتی که فساد گشتی
 میکنند را پسندادند و خبر کردند و اگر فتنه ظاهر شدی خود را از میان دور انداختند و
 حق تعالی ایشان را موش گردانید و گروه بیست و چهارم که خوس شدند ایشان طایفه بودند و
 که دروغ بسیار گفتند حق تعالی ایشان را خوس ساخت و گروه بیست و پنجم که کفیل شدند اینها طایفه
 بودند که لواط کردند و ایشان قوم مهر لوط علیه السلام بودند حق تعالی ایشان کفیل
 گردانید پس از آن خواجہ ذکر الله با خبر چون فواید تمام کرد نامی بگریست فرمود که دین
 امت خود این طایفه چندان شده اند که از نماز گذشته اند بلکه دین امت رسول الله علیه
 السلام فرمود که طایفه پیدا شود که زن بر زن بکنند پس رسول علیه السلام و قسم راند که
 بدانید که قیامت نزدیک رسید الحمد لله ذلک بتاریخ پنجم ماه ربيع الاول روز چهار
 ششمه دولت پابوس حاصل شد سخن در حکایت ایتش علیه الله بود و بر لفظ مبارک راند
 که در خبر آمده است از رسول علیه السلام که ابلیس علیه الله سیصد هزار سال مر خدا را
 عبادت و سجده کرد و یک لعنته مردود اید گشت و همه طاعت پرورش باز زد و همه کردارش
 خط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیوانه گشت و از رویک لعنت بیش نبود و پس حال
 آنکس چگونه باشد که خداوند تعالی سه بار هر روز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آیین کنند

بعد از آن خواجہ ذکر اللہ یا یغفرہ کہ این طایفہ زانیانید و لوطیانید پس ہزار و اسے برایشان
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ یا یغفرہ ملائم این معنی حکایت فرمود کہ در حقایق آمدہ است
 از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ او گفت قیامت نیاید تا آن زمان کہ از آسمان کثوم بہار نور بر کہ
 بیفتد در یک ساعت بگذرد از زیر آن چنانکہ نمک در آب آید و قتی شود کہ لواطت
 بسیار شود ملائم این معنی فرمود در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ لوطی اگر خود را ہفت
 دریا بشوید پاک نشود بعد از آن فرمود کہ وقتی در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیہ الرحمۃ
 حاضر بودم ایشان میفرمودند کہ در حدیث آمدہ است از رسول کہ بروی قیامت ہر دو
 عامل و منفعل یکجا شدہ بر خیزند چنانکہ سگان در دنیا سخت شوند تا ہمہ خلق عرصات بدر آن ہفت
 ایشان را ببینند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ روزی مردی بزرگی را دید کہ گفت
 ہفت فرسنگ زمین از عقب بر فتم ہفت سخن مرا جواب گوئی گفت بگوئی پس رسید کہ از آسمان
 بزرگتر چیست آتش گرم تر چیست و آذر بزرگتر چیست و آذر زمین فراخ تر چیست و آذر سنگ
 سخت تر چیست و آذر دریا تو اگر کیست و آذر تیمم خوار تر کیست آن بزرگ جواب داد کہ از آسمان
 بزرگتر ہستان و دروغ گفتن است و آذر زمین فراخ تر سخن حق گفتن و آذر دریا تو گفتی قول خود
 است و آتش گرم تر دل مرد حریص است آذر ہر بزرگتر آنکہ بخوشی و اقربا و دوستان
 موافق نباشد و حاجت ایشان نہ بردارد و آذر سنگ سخت تر دل کافر است و آذر تیمم خوار تر
 سخن چین است زیرا کہ ہر گاہ سخن او آشکارا شود و در غیبت افتد و آذر تیمم خوار تر شود و محبت
 در کلام مجید فرمان میدہد وَاجْتَنُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنُوا الْقَوْلَ الزَّوْرَ بَیِّنَہُ و در ہاشم
 و پریز کنید از بہتان گفتن زیرا چہ ہر گاہ بے بندہ بکند چون تو بے بندہ حق تعالی اعتقاد
 آن بندہ بداند کہ تو بے کردہ است پس او را پیام زد مگر نہان گفتن بعد از آن فرمود
 کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ وقتے یاران خود را پسیداد در آن میا فرمود کہ ای یاران
 بدانید کہ از ہمہ گنہان صعب تر و ہونک تر از بہتان نیست زیرا چہ خداے تعالی

پنهان گفتن را بر کفر یاد کرده است بعد از آن سخن پیوده گوی افتاده بود و بر لفظ مبارک را اند
 کورتا را و لیا نبشته دیده ام که بزرگی بود و او گفت که با ریح بن هاشم رحمه الله علیه
 بیست سال صحبت داشتم درین بیست سال بخود خود از نشیندم روزی مرا گفت پدرت زنده است
 و روز دیگر گفت از دیدم شما تا مسجد چند رست آیین و سخن گفت پس زبانه را بجا نید که خون آلود
 گشت گفت ای بیم ترا این پیوه گفت چه کار است بیست سال دیگر با کس سخت نگفت و هم سخن
 نشد بعد از آن بلا می این حکایت دیگر فرمود که خواجه ملک دینار رحمه الله علیه نذر
 کرد که میان یاران هر کس که سخن پیوده گوید نیم دینار بدر ویش بدهد چون بیشتر دید یک
 دینار کرد بعد از آن ای پیوده گفتن بکلی رست بعد از آن ملا می این حکایت دیگر فرمود
 که خواجه احسان ابن ابی سفیان رحمه الله علیه در کوئی میگذشت یکبار رواق بلند بدید پیچید
 که این که کرده است پس بخود باز آمد گفت ای تن ترا بدین چکار بود بدین سبب پیوده
 که گفته یک سال روز فرامیشت تا پیش ازین نگویی بعد از آن نخته سخن در توبه افتاد و بر لفظ
 مبارک اند که دلیل قبول توبه آنست که چون آنکس شایب شود اگر خاک در دست گیر و زر گردد
 به دران محل فرمود که وقتی سلطان ابراهیم ادهم پشماره بنیرم در بازار فرو آورده
 بود و مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد که ای خواجه بیچکس این کند که تو کردی ملک بلخ
 گذاشته بنیرم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد چمن که آشنایان سخن گفت
 خواجه بر فور دست پر پشماره بنیرم کرد و او را گفت که بین چون او دیار پشماره تمام ز ر
 گشته بود فرمود که بزرگترین چیز که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است
 بعد از آن ملا می این حکایت فرمود که وقتی خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود و فرقه را
 بنیچه بنیرم فرو برد و گذاشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فور خواجه سوخت
 در دجله انداخت اشارت کرد و جمله مایان دریایکان سوزن زین بر دمان گرفته
 بالا برآمدند خواجه فرمود که همان سوزن من بیاید مایه دیگری و عقب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمترین درجه که
گذشتن ملک بلخ یافتیم نیست بعد از آن هم ملائیم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر
خواجه بر سر جای رسیده بود و لوفرو داشت ای همه پیر و ابر پیرون آمد بهجت بار دوم فرود گزید
آمد بهجت بار سیوم آمد آبی پیرون آمد بهجت دید و غم کرد و در نماز نشاند ای همه پیر و ابر پیرون آمد بهجت
که وقتی در برون بلخ در خطبه نشست بود آواز لوبت برآمد و خاطر ایشان گذشت که وقتی
بنام هم هم میزدند و فرشتگان را فرمان شد تا قبل ندین باله سر خواجه در آسمان اول لوبت
زدند چون در هوا لوبت برآمد خواجه فرشتگان را دید که در هوا طیل میزدند گفت از چیست
گفتند که لوبت تو ما را فرمانست چنانکه در ملک بلخ پنج وقت لوبت میزدند با کافیت طلق آسمان لوبت
تو میزدند بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم نیت توکل کرد و گنج بروم روان
چون دریا دید رسید دید که بهشتاد نفر برقع پوش سر از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان
ایشان یک نفر را قوی ماند و بوا داد که ای ابراهیم نزدیک میا که ملاک خوابه شد و دور مرد
هم جوگر دی ابراهیم چون او را زنده دیدند بزدیکت رسید که با چرا چیت فرمود که ای ابراهیم
بهشتاد نفر ابراهیم به نیت حج برون آمده بودیم توکل که با هیچکس سخن نگوییم تا زیارت خانه کعبه
برسیم چون در بادیه رسیدیم بهتر خضر علیه السلام پیش آمد ما همه عهد فراموش کردیم با او گفتند
شایدیم بپسین که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا فتنه آواز داد که ای کز ابان در رخ
عقد چه بود که شما را کرده بودید بهرین معنی از بهر ابراهیم سر تا سر همه جدا کرد و رفتی که در سن
که من خاموش بودم از بسبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم که درین راه قدم نهاد و اول
جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله بالحق شیم بر آب کرد و برگریست و این دو مصرع از زبان
رانده داری سر ما و گرنه دور از بر ما و دوست کشیم و تو نداری سر ما بعد از آن
سخن درینک بدخت افتاد و هر لفظ مبارک رانده که آنکس که نیک بخت آفریده اند از شکم مادر نیک بخت آفریده اند
و هر که را شتی آفریده اند هم در بطا و شتی آفریده اند ای همه خواجه این سخن بر لفظ مبارک رانده که را

نیکبخت آفریده اند نعمت دو جهان در دمر کب کرده اند هر چه در خاطر او میگردد پیش او
 موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت مأدور است و هیچ نفعی در دست
 که او اگر صد هزار قصد کند چون نجات نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او را شقی
 آفریده اند بعد از آن خواهد ادا شد بر کاتب چشم پر آب کرد و فرمود که قاضی حمید الدین
 ناگوری را رباعی است که این رباعی پانچیم همه اطراف جهان پیچود است و گوشت
 همه اسیر جهان بشود است و از دانش دل بچکس ناسود است و تا بخت نباشد همه
 این پیچود است بعد از آن سخن در عایقه دروغ گویان افتاد و بر لفظ مبارک رساند
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الدین و الدین قدس الله سره العزیز که
 شمس الدین دیر لویج قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذاشت درین میان خدمت
 شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالی فرشته آفریده است که سر او
 بریز عرش است و پاهای او بریز میز زمین خدا تعالی را تبلیغ میگوید ندای آید و دیده میبیند
 که ای فرشته من از بزرگی من و از بزرگواری من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ
 میخورد بعد از آن فرمود که هر که بسورت از کتاب خدا تعالی سوگند دروغ خورد و هر کس
 که اندر آن سوره باشد او را هم چندان پزوه نویسند بعد از آن سهرین محل فرمود که تو
 بزرگی بود و اربابیس پیش آمده گفت یا ابلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سه کار
 از جمله کارهای نزدیک من عزیز تر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم
 در برابر من شر کردن نفوذ بالله منها بعد از آن سهرین محل فرمود که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم گفت که شب معراج در دروغ تو می را دیدم ناخنهای ایشان چنان
 گشته بود که دستها و پاهای ترا میشدند گفتم یا اخی جبرئیل آنها کیانند گفت اینها عیب
 کنندگان اند نفوذ بالله منها بتاریخ پنجم ماه ربیع الاول روز شنبه دولت پانزدهم
 حاصل شد سخن در بزرگی خواهد یافتید لطای قدس الله سره العزیز افتاده بود و بر لفظ

مبارک راند کہ خدمت خواجہ بائزید ولی ماوراء بود چنانچہ می آرند کہ وقتے مادر او لقمہ
از وجہ شبہ خورده بود و خدمت خواجہ در بطن مادر بود چندان سر درون شکم بزد تا مادر
او آن لقمہ استفراغ بکرد خدمت خواجہ را قرار شد بعد از ان ہم از بزرگی او حکایت فرمود
کہ وقتے خواجہ بائزید و مہر اے بطام بیرون آمد میدید کہ در صحر اجلہ عشق باریدہ است
بہر خند خواست کہ پاسے ایشان در برف فرو دشد و بعشق فرو دے شد بعد از ان
بہر تخیل ملائم این منہی حکایت دیگر فرمود کہ بائزید را پرسید کہ کمالیت مرد چگونہ دانند
گفت چون خروہ ہر ارا عالم را در میان د و انگشت خود بہ بند چنانچہ من سے بینم
بعد از ان بہرین محل حکایت دیگر کرد کہ روزے از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ
خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کردہ ام اگر بگویم شطا طقت شنیدن نتوان آرید
اما ازین خبر سے کہ بر نفس خود کردہ ام بگویم اگر بشنوید فرمود کہ وقتے نیم شبے در خاک گشت
کہ نیم شب را زندہ دارم نفسم مخالفت کرد و درین اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ
اے نفس تو رہبری کردی کہ با من اعبادت یار نشدی ترا یکسال آب ندہم چنان کردم
اور ایکسال آب ندادم بعد از ان ہم ملائم ہمی فرمود کہ وقتے خواجہ بائزید بہر سر و پا
نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روان سے شدہ فوے حاضر بود از ان سوال کرد
فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم کہ بزم بر عرش رسیدم عرش را
دیدم چون گرگ تہی دمان در عالم فکر ایستادہ بانگ بر عرش زد کہ الرحمن علی العرش
استوے اے عزیز خدا سے را بتو نشان میدہند چون عرش این سخن بشنید گفت اے بائزید
چہ جاسے این سخن است مرا در ول تو نشان میدہند کہ اگر مرا سے طلبی در ول بائزید
بطلب پسلی بائزید اگر آسمانیاں از زمینیاں مطلبند و اگر زمینیاں از آسمانیاں
مطلبند چہ جلسے این حدیث کہ تو میگوئی بعد از ان خواجہ ذکر کردہ بالجیر بلفظ مبارک راند
و این حکایت فرمود کہ روزے خواجہ یحییٰ معاذ را زیارتہ القد علیہ و دمان جوین نچتہ ترا

خواجہ بایزید فرستاد کہ این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بیامد و این
پیغام بگذازد خواجہ جواب گفت کہ آن نان بسر و بلکہ این کہ گفتی کجای آب زمزم سرشته ام نگفتی
کہ از کدام و چہ بود یا از کدام کشت چون تحقیق این معلوم نیست ما نوریم لہذا از ان
خواجہ ذکر اللہ بالجہ چشم پر آب کرد و مائے بکریت و این سخن بر لفظ مبارک راند کہ
اہل سلوک گفتہ اند اگر نہشت بہشت در کلید یا بختانید و فوت ہر دوسرا با قطع تمام ہا و چند
یک آپہ کہ سحر گاہ بریاد شوق او زمین یکم یک نفسہ کہ بریاد او بر اریم ہا ملک پیر و پزار
عالم ہر از یکیم لہذا از ان نئے سخن در سلوک افتادہ بود و ہر لفظ مبارک راند کہ روزی
خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز و سجدہ بود و کہ میگفت
آن سخن این بود کہ فرما را در دوزخ فرستہ چندان فریاد کنیم بریاد شوق تو کہ اہل
دوزخ از نالہ فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد از ان این سخن ہم گفت کہ
کسانیکہ پیش از ما بودند ہر کس بچہ سر فردا آورد ما ہیچکس را سر فردا نہ دیم و ہم بکار
خود را فرماست دوست کردیم و خود را بر ما فرود خواہیم آنگاہ ہم از غلبات شوق فرمود
کہ اگر یکذرہ از صفت دوست بصرہ افتد صفت آسمان و زمین بر ہم افتد بعد از ان ہم
محل فرمود کہ رونمائی خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز در مناجات گفت اہی تو اگر از من
میفتاد و حسنت خواہی زیر اچہ اعوذ بقیقتا و ہزار سال است کہ است بر یکم گفتہ است و جملہ را
در شور آوردہ از بکلی گفتن بعد از ان خواجہ فرمود کہ این شور سے کہ در آسمان و زمین
ہم از شوق است است بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہ بر لفظ مبارک راند کہ شنیدہ ام
از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سرہ العزیز کہ در لولای قاضی حمید الدین
ناگوری رحمہ اللہ علیہ نے نوید کہ چہ اعصاب بشر را کہ سرشتہ اند از عشق و محبت شربتہ اند
زیر اچہ آن ولولہ عشق است کہ در عجمان است از روز ازل تا غایت ابد دم آری فی اللہ
میشہ نہ بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ چون موسی علیہ السلام بدولت تو رجعہ مشہد

و در خود بدید غیرت پر د که جز من عاشق دیگر نیست در ازان مهتر جبریل فرود آمد فرمان
 که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موی نظر کرد همه پیران هشتاد و ساله و جوانان نیز ده
 را بدید که در عالم تخیر استاده چشم بر عرش داشته فریاد آر بک نظر میکنند موسی
 بر فور و سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمدی
 آخر الزمانند بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بانجیر چشم پر آب کرد و فرمود رہے کرم کہ ہنوز
 نام و نشان هیچ جا پیدا نبود کہ حکایت محبت دو دلو کہ پیش دوستان خود جلو میکرد
 بعد ازان ہم سچیل فرمود کہ در آثار اولیا نشسته دیدام از شوق و دوستی خلیل علیہ السلام
 کہ محبت آن بود کہ مهتر ابراہیم از برائے دوستی پسر را قربان میکرد در حال فرمان
 کہ اے ابراہیم تحقیق شد کہ در دوستی محبت ثابتے پس پسر قربان مکن کہ برائے قدس
 او گو سفندے از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد ازان خواجہ ذکر اللہ
 بانجیر فرمود رہے صدق و عقیدہ آن کو دگریرا چہ و قصص الانبیاء بنشسته دیدہ ام چون
 مهتر ابراہیم اسمعیل را دیر نا و وان کعبہ نعلیند ہر چند کار و بر حلق مبارک میراند
 کار نکو کرد ہتر اسمعیل علیہ السلام روے سوی پدر کرد و گفت اے پدر مرا بازگو نہ
 نعلتان کہ تو روی منے پنی و مہر شفقت پدر کے چنید دوست تو کار نمیکند و این
 محض یہ فرمایست دوست و پیا من نیز حکم بر بند نیاید کہ در وقت راندن کار من
 دست پائے بچیانم کہ در آن رضائے دوست نباشد من عاصی گردم بعد ازان
 نئے سخن در وفات خواجہ جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز افتادہ بود
 بر لفظ دُوبار راند کہ چون خواجہ جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد و در سجده
 افتاد و بگریست گفتند یا سید مرقت با نہمہ طاعت و عبادت کہ تو پیش فرستاد
 چہ وقت سجده و گریہ الیت گفت بیچ وقت جنید را محتاج تر ازین ساعت نیست
 بعد ازان قرآن آغاز کرد و میخواند مردے گفت قرآن بخوانی گفت اولی تر ازین

چه خواهر بود که این ساعت صحیفه عمر من در خوانند پیچید و ساله طاعت معیادت
 خود را می بینم در هوا می بود و آویخته و بادی درآمد آنرا می جنبانید بر یک جانب
 صراطیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و را پیشتر
 تها و نیند آنم که مرا بکدام راه خوانند برود و بعد از آن قرآن تتم کرد و هفتاد آیه دیگر
 از سوره بقره خواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس
 در تسبیح سر عقد انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد بگرفت سجده را فرود گذاشت
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دید باز کرد و جان بدوست داد و غسل وقت غسل
 خواست تا پنجم خواب آب رساند آواز آمد که دست از دیده دوست بایدار چشمی
 که بنام مالمه است بز بقای ما باز نشو و خواست تا انگشت که عقد کرده بود
 باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است جز بفرمان ما کشاده نگردد بعد از آن
 جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه نشسته بود هر چند که میزدند نمی رفت تا آواز
 برآمد که خود را و مرا نرسجیند که چنگ من منتظر عشق بر گوشه جنازه دوخته اند
 رنج سهرید که امر و زقالب او نصیب کرد و بیان است که هوا با ما پرتد بعد از آن
 خدمت خواهر چنید را یکی بخواب دید پرسید که از دست منکر و دیگر چون رسته گفت
 که چون آن دو ملک مقرب درگاه رب العزت با آن بیت رسیدند گفتند که
 من ربک من در ایشان نگرستم خندیدم و گفتم آنروز که پرسیده بود که آشت بر یک
 من بودم که جواب او داد و مایه اکنون شما آمده اید که خداے تو کیت کسے که
 جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشید هم امروز بزبان او جواب میگویم
 پس از پیش باز گشتند گفتند هنوز آن عاشق در کجاست است بعد از آن حکایت
 در وفات امام احمد بن حنبل افتاده بود و رحمته الله علیه که بیست سال کسی لب مبارک
 ایشان را در خنده ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش استاده می بینم چون مرغ نیم سبیل می پیدد دوست برادر
 می مالد و میگوید که ای امام محمد صلی ایمان خود را نیکو از دست من سلامت بردی
 ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان سلامت بردم الحمد لله و کذب بکتاب و دهم
 ماه ربیع الآخر سنه الیه دولت پائوس صل شریح و سیفیه افتاده بود
 بر لفظ مبارک را ند که خواجه عیسی خالده بزرگوار رحمت الله علیه گفت که چون شریف پارسا
 شود تو اضع بروی نماید و چون سیفیه پارسا شود و تکبر در روی پدید آید بعد از ان هم ملائم
 اینی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آفرینان سران قوم کسلان باشند که ایشان نه از
 خدا ترسند نه از من یاد کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجانند و در ایام
 جان ایشان کوشند بعد از ان هم ملائم این معنی فرمود که خواجه عمر مکی رحمت الله علیه
 گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مرده مردی را دیدم برشته بولشته و
 و غلامان پس و پیش او مردمان را می رنجانیدند انگاه پس از مدتی باز گشتم
 در بغداد و رفتم روزی بریل استاده بودم سرویا برین دیدم در روی نظر کردم
 و مایل نمودم که این کیست آنم و گفت در من چه معنی گفت ترا مانند مردی می بینم که در مکه
 اشتر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من بهمان مردام گفتم خداست بر تو
 چکر گفت که من قیام کردم که مردم مرا تو اضع کنند خدا ایضا مرا خوار و بیحرمت کرد
 بعد از ان بهمدی فرمود که در کتاب تحفه العارفین نبشته دیده ام که خواجه شریفی رحمت الله
 میویند که بر استاده دنیا بترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
 پذیرد و انگاه ملائم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نبشته دیده ام هر وایت
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از اهل دوزخ
 بیند اگر پیش او گریهی از مسلمانان و قرآن باشند سلام کند و ایضا بعد از ان هم ملائم
 این معنی فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت ای پیکس نزد ما ایشان از

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دوست تر بنو چون اورا دیدندے نہ استادندے زیراچہ
 رسول خدا اکرامت داشتہ است بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بعضے وقتہا بایاران برقعہ ایشان را فرمودے تا پیش شدہ بر خود فرو میان ایستوختہ
 تا کسی نہ بیند بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت پیارند مردے را کہ اور اطاعتہا
 بودہ باشند مثل کوہہا پس موکلان مظالم بتانند و فرمان شود کہ این کسے است
 کہ مسلمان را بدگفتہ است و مال بنورستہ است و خلق را بیارزدہ است پس حملہ
 نیکہ ہائے او بدیشان دہند و بدیہائے ایشان بد و دہند پس دشمنان گویند یا رب تعالیٰ
 خصمان پیارند و دین نیکہ نمادہ است فرمان شود کہ اورا بد و بخ اندازند پس بہر
 دیگران ہلاک شود و بعد از ان خواجہ ادام اللہ برکاتہ ہدیرین محل حکایت فرمود
 کہ روزے ما عرضہا پی رخصۃ اللہ عنہ بخدمت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول
 من گنہے کردہ ام و پاک گردان کہ بنی نازک پ کردیم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو
 گردانید و دوستہ کرت چمنان کرد پس فرمود تا کوئے بجاوند ماغرا سنگسار کردند بر دیت
 دیگر گفتند کہ او ہلاک شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک را ندیکہ خواہد
 گنہ کند و عقلے کہ از دور وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد از ان نئے سخن در دل
 مومن منافق افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ دل مومن در ساعت ہفتاد بار مگرد و دل
 منافق یکپ حال بماند بعد از ان سخن در سلوک افتادہ بود فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء
 نبشتہ دیدہ ام کہ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ الغریزہ گفت کہ ہمہ دستہا در حق بگر فتم آف
 یادست بلا بگر فتم بکشا دند و ہمہ زمان بار خواستم بار ندانند و ہمہ قدمہا براہ رفتیم تا بقدم
 دل فتم بنزد لگا عشرت برسیدم بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت ہشت ہشت را با
 نیت تمام پیش اولیائے خدا عوض کنند ایشان از ہشت فریاد کنند چنانچہ دوزخیان دوزخ
 از گاہ ہدیرین محل فرمود کہ نہرگی بود از ملکان بر مار پیدا و نکایت کرد کہ روزے خدمت

۹
 شریف
 شریف

شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس سرہ الغرہ و غلبات شوق بود بہر بار بچیدہ می تھا و
 و این سخن میگفت کہ عشق درود آید کہ ہر چہ دون او بود و برداشت و از اثر درون نگذاشت
 چنانچہ سن شمار میکرد کہ صد بار درجہ شدند و این سخن میگفتند **بعد ازان** نختہ سخن درجہ
 افتادہ بود و لفظ مبارک راند کہ محبت نیکان بہ ارکانیکست و صحبت بدان بدتر از کار بہت
بعد ازان ملائم یعنی فرمود کہ شیخ جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ الغرہ گفتمہ است
 کہ یک ساعت محبت نیک بہ از عبادت صد سالہ است پس ہر کہ محبت نیک کند دولت ہر دو سہ
 یافت و ہر کہ محبت بدگزید او از جملہ سعادت ہا محروم گشت **بعد ازان** خواجہ ادا اللہ بزرگاتہ چشم بآب
 کرد و فرمود کہ اگر محبت است ہمین محبت نیک و اولیاست آنگاہ این قطعہ بر لفظ مبارک راند
 رباعی بآب ان کم نشین کہ صحبت بد کہ چہ پاک تر ایلید کند بہ افتابہ بدین بزرگی را قطرہ ابر نہ پذیرید
بعد ازان مولانا مے وجیہ الدین پائلی و مولانا بربان الدین غریب عرض کردند کہ
 اول مقام محبت کہ ام است خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ اول مقام محبت
 تہجہ است بافتار پس ازان سرور است با اتصال پس ازان فرودن است بانباہ پس
 ازان بقاست بافتار تہجد سچ مخلوقی بالاتر ازین **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بربان
 مبارک راند عبد اللہ سچ الے اللہ و تعلق باللہ و سکر بقرب اللہ نفسی نفسہ ماسوا اللہ فاعلم
 این است و این تریدہ لم یکن لہ جواب غیر اللہ یعنی چون بندہ بحق بچہ کند و تعلق آن بندہ
 بحق بود و در قرب کر شود ہم نفس خویش ماسوا الے اللہ فراموش کند اگر گویند تو از کجائے
 و چہ خواہی اورا جواب خوبتر ازین نباشد کہ گوید اللہ **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 فرمود کہ یکے از مقام این است آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ جملگی مقام محبت مقصد مقام است
 آنکہ کامل است تا بدین مقصد میرسد سخن بیرون نمیدہد اما آنکہ حوصلہ تنگ دارد ہم
 در مقام تہجہ بیرون مے آید و خود را دیوانہ مے سازد و اگر درین میان این سر را مکاشفہ
 میکنند کہ بیشو **بعد ازان** ہمدین محل فرمود کہ وقتی بزرگی بر سر خاک خواجہ منصور

منصور علاج برسد بایستاد گفت میدانند که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند
نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک جرمه چنان از دست شد که طاقت
نبود که این سیرانگاه بدر چون کشف کرد کشته شد پس ای یاران چنین است هر که سیر
با شاه کشف کند سزاوار این بود که منصور یافت آنگاه خواجه فرمود که اطلاق سزای
اسرار نداشتی سترنا و بخواه از من بپوشی سر الملوک یعنی او را اطلاع داد و بر سر
از اسرار خود پس بخرای او این بود که سر ملوک را فاش کن پس حکم بود بعد از آن
بهدرین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور علاج که او چون دم انبخت نزد فرمان شدد و را
بند کنند سه روز در بند نیخانه غیب بود و پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق همین جا
بودند چون این حکایت بشنید خواجه جنبید رسید گفت کار او کنند که از وقتنه دیگر قایم نشود
که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از غافل بعد از آن خواجه منصور بر سر بازار
آوردند فرمان شد که بردار کنند خود قص کنان بر سر دار برآمد و بسوی خلق کرد و گفت
که عشق بازی دورکت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بهر دست
که کفان فی العشق لا یصح وضویها الا بالدم بعد از آن خواجه شبلی از سوال کرد که کسایت
در عشق همین دارست بعد از آن باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت آنکه دست و پا
بهر بند و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از برای محبوب سخن کنند آنگاه باز پرسید
که مقام چیست گفت آنکه او را از برای او بکشند و او مرنند و دوم روز بسوزند
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس هر که چنین بود و در عشق
صادق بود بعد از آن چون خواجه منصور را سنگسار کردند بر قطره خون که بر زمین
افتاد نقش امانا الله پیدا می شد بعد از آن ذکر الله با نیمة چشم بر آب کرد و دایه های
بکریست و بر صدق محبت اداست همان بسیار کرد فرمود که زو صادق که اول روز
گشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان انداختند آنگاه مناسب این را

رباعی بر زبان راند رباعی آن روز مبارک تو نیز ارشوم به پایا و گریه درین چهلایا شوم
 گریه بر سر کوی تو مراد ار کنند من رقص کنان بر سر آن دارشوم بعد از آن خواه
 بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابو بکر شبلی حاضر بود و کلی چند دست داشت بر آن
 و بر خواجه زو خواجه منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که چندین سنگ که مردم میزدند آه نکردی
 از شغل من چاه کردی گفت ای شبلی اینها از در و من خبر ندارند بر سنگ اینها التفاف نیست
 اما این که تو اندر در و من خبر داری و بر من گل زنی این گل از سنگ بتراست بعد از آن این
 رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سرگشته دانه تو کرده میدانی به با این همه کرده میان
 جان من که خلق نداند که درین دل چه غم هست به باری تو که در دل منی میدانی انگاه
 ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواجه
 جنید بغدادی نور الله مرقد و بیامد سوا الیها بی میگرد و از خدمت خواجه جواب می یافت
 بعد از آن سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم شکر افتاد خواجه جنید رو بسوی
 حاضران کرد که این کوکب البته سرچوبی سرخ کند در زمان خواجه منصور علاج برخواست
 سر در قدم آورد که مقصود ازین سوا الیها همین بود بعد از آن سر در قدم آورد و عرض داشت
 کرد که محبت کیت بر لفظ مبارک که در صحت و بیماری خزانم دوست بر زبان او نرود هم در منزل
 فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در مسجد شکر
 و این شعر بگفتی شکر یا لی مرضت فلم یعید لی به عاید منکم برض فادعوی فیضه چون بیمار
 نام دوست بشنو و در حال شفا یابد الحمد لله ذالک بتایخ بستم ماه جمادی الاول
 روز یکشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میراثی
 شیخ ضیا الدین پانی تی حاضر بود و تدعوی کرد و از من شج الله صدره الاسلام محبت خواجه ادا نمود
 بر کات بر لفظ مبارک راند که چون نظیر عالم و حدانیت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از هر چه
 نظر برد افتد بعد از آن هم سلام این معنی فرمود که وقتی خواجه سمعون محب قدس الله سره العزیز

در مسجد مکه تذکیر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوی قنادیل مکه کرد
 که ای قنادیل این سخن محبت آفرینشما میگویم همین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قندیلها بر یکدیگر
 بر هم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد از آن خواجه ذکر الله با نغمه فرمود که این خود در زمان
 ماضیه بود که همه خلق صاحب در بود و دانا در نیوقت مردم خود چگویدا اگر صد هزار عطا بر ایشان
 از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند بعد از آن همدین محل فرمود که چون جان
 در قالب بهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرشتگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر
 ابلیس لعین که طاعتی و فاسق و مرائی نشد او سجده نکرد تا ستر آدمی را بدید و دانست که
 لایزم بنجر ابلیس پس را بر ستر آدم و قوف نیست و کسی ستر ابلیس را ندانست مگر آدمی پس ابلیس
 ازین وقوف یافت که سجده نکرد تا بدید که بسر دیدن مشغول بود ابلیس از آن مردود بود
 که بر دیده او گنج نهاده بودند گفتند گنج در خاک نهادم و شتر گنج انیست که یک تن بیند
 اما سرش بر بند ناغمازی نکند ابلیس فریاد کرد که مصلتم ده فرمان آمد که دادیم تا چاهایان
 بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله مسطور است که کان من
 الجن فی شق عن امری بعد از آن فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین چهره
 قدس الله سره العزیز نویسد که وقتی پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که آنچه در راه اما
 چون بملاقات قوت رسید دهنه وصال چشید گریه زایل بود بعد از آن خواجه او ام الله
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که شیخ سعد الدین حمویه قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب
 محبت نبشته دیدم که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق
 به آتش برزند من صبر کنم از آنجا که دعوی در محبت اوست و بنویسند که چشم اگر گناه من همه
 خلق را بیا فرزد این صفت رحمت اوست بنویسند کاره نباشد بعد از آن خواجه او ام
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که توبه از مصیبت یکمیست و از طاعت هزار نیت عجب ترا از گناه
 آنگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الدین و الدین قدس الله سره العزیز

که او گفت زهد در دنیا ترک است اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیر ابراهیم است و خلاص و محبت است
از آرزو های نفس لچد از آن خواجه ذکر الله با تحیر درین فواید بود که چشم پر آب کرد و فرمود
که چون ببینید که اهل محبت بکوشید و خاطر بدینا نکرده و درو سے منکر که او مرید طریقی
باشد لچد از آن مولانا براهین الدین غریب سلمه الله تعالی عرض داشت کرد که
اصل محبت چیست خواجه ذکر الله با تحیر فرمود که محبت صفائی دوستیست زیر ابراهیم جهان
حق بدینا و آخرت شرف نمکند مگر بحق المرحوم حق من اجبه آنگاه بنده عرض داشت
کرد که محبت را پر ابراهیم مقرون کردند فرمود از بهر آنکه تا بهر سخط دعویست نمکند چون
بلا دهند در هر سیمت شود آنگاه فرمود بزرگی بود که او را شیخ بدی گفتند و دقت نظر
فکر بود این لفظی زبان مبارک را ندانم پس سوگند خط کیف مایلمت فاضلی یعنی
مرا جز تو نصیب دیگر نیست و و لیم غیر تو هیچکس نایل نیست لچد از آن خواجه ذکر الله
با تحیر لفظ مبارک را ندانم که بمنون محبت قدس الله سره العزیز روزی در محبت
سخن میراند مرغی از هوا فرو آمد بر سر او نشست باز بر دست آمد باز در کنار نشست
پس چندان متعارف بر زمین زد که خون از منقار او روان شد بیفا و دو جان بداد
لچد از آن خواجه ذکر الله با تحیر فرمود که بهتر ابراهیم خلیل الله صلوٰه الله علیه و آله وقت آتش او
بهتر جبریل علیه السلام بیامد و گفت یا ابراهیم حاجت داری گفت بتو نه زیر ابراهیم که آن
نفس غایت بحق بود دیگر بر اندید فرمود که چون دوستی ببیند چه حاجت است
که از تو خواهم لچد از آن خواجه ذکر الله با تحیر فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله
علیه گفت که شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
که رجا در محبت آن بود که اگر دوزخ را بر دست راستش بداند بگوید که بر دست
چپ می باید نهاد زیر ابراهیم اولی چیز است که بر بنده فریضه کرده اند چه بود گفت معرفت
و رضا بود و ما خلقت الخلق الا لیسعبدون یعنی حق تعالی نهان کرد همه چیز را و هر

چهرے از حکمت خویش انگاہ فرمود کہ فردا سے قیامت عاشقان را بہ بخیر فوراً بستہ بیارند از
 بہر آنکہ اگر کشادہ بیارند جملہ قیامت را از اشتیاق حق بر ہم بزنند بعد از آن فرمود کہ
 صبر و عشق آنست کہ فرق نمک در ریخ و راحت بآرام نفس نیے در ہر دو حالت صبر
 کردن نفس است زیرا چہ صوفی در محبت با صدق انگس است کہ صوف پوشند در
 بر صفا دیو او پشاند طعمہ جفا و دنیا را بپند از دپس قفا انگاہ در محبت ثابت باشد
 بعد از آن خواہ ذکر اللہ یا خیر فرمود بہر کہ دست از دامن مردان اہل سلوک
 کوتاہ کند دست بیاد دہد انگاہ خواہ ذکر اللہ یا خیر چشم پر آب کرد فرمود کہ
 ابلیس لعین و ادریس نبی در علم باطن بودند پس ظاہر شد کہ ابلیس بر باطل بود و ادریس
 بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد نخست ہر یککے بصدق بعد لخلق دارد
 فردا از صدق و عدل اورا ہموال کنند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ شیخ
 معین الدین سنجری در ادراخ و دین اشارت بنشستہ است کہ تقوے صاحب جلال است
 اما قرار نگیرد مگر در دل اندوگیں و غمزدہ زن غافل زشت رسمیت او قرار نگیرد مگر
 در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمہ فارغ اند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ مہمان
 با خدا امینان خدا اند در زمین و محبت خداوند عزوجل و بندگان او پس ہر کت ایستادن
 بلار از خلق متعلق کردہ اند زیرا چہ بر موس علیہ السلام فرمان آمدہ بود کہ موس اگر
 در ویشان ماتخہ و ہدایا قبول نکردند ہمہ را بر زمین فرو بردند بعد از آن فرمود
 کہ در کتاب محبت بنشستہ دیدہ ام کہ خواہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دعوی محبت
 از کسے راست آید کہ از مراد لٹ خویش غانی گردد و بر ادحق باقی شود پس نامش
 آن بود کہ دوست نہاڑ بود و لقب او آن بود کہ دوست خواند و او از بندگی
 جواب دہد زیرا چہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب اما اہل محبت بجز دوست
 بدیگرے مشغول نشوند زیرا کہ ہر کہ بغیر حق شاد شود جملہ اندوہ نزدیک بود بہر کہ

در خدمت دوست انس نگیرد او بچله و دشت نزدیک بود و هر که او خاطر آو میخست
دوست ندارد او هیچ بچست بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین ذکر یا قدر علی
سره العزیز فرمود که در توکل بحجت راه آنست که چون بامداد بر خیزد از شب یا دوش
نباشد و چون در آید از بامدادش یا دوش و نگاه خواهد کرد اندک بالآخر فرمود که عاقل است
که گوشه بسازد بر آسای سفری که در پیش دارد و بنی مرمگ را ساخته باشد بعد از آن
همدین محل فرمود که خوف تازیانه است مریبندگان بے ادب را که بر آن خورده اند
پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست کنند بعد از آن خواجہ فرمود که چون بایل
محبت چیزه فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز شدند و عاقبت جاداد ندیسر
ایشان ازین چیز فایده اند بعد از آن همدین محل ملائم این معنی فرمود که شیخ شیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره را چون فتوح میرسد در حال بخلت
خدا داد و آنکه امروز از ما بلا باز شدند بوقت مشغول گردند نگاه خواجہ چشم پر آب
کرد و فرمود که ایل محبت ملائفه است که در میان ایشان و حق بیج حجاب نیست
بعد از آن این حکایت فرمود که روزی درویشی بنجد شیخ الاسلام و الدین ذکر یا
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد از آن این درویش التماس کرد که درخواست
من اینست که مخدوم مرا بختی بخشد که از ملتان تا دھلی بیج و پیش نظر م حجاب نبود شیخ فرمود
برو چله بدار چون در ویش چله بر آورد از ملتان تا دھلی برو بیج پوشیده مانند بنجد مست
بیامد و آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواهم که بیج خیر در زمین و آسمان
از عویش تا شریح پوشیده مانند شیخ فرمود یک چله دیگر بدار آن در ویش چنان کرد که از عویش
تا شریع بر بیج حجابی مانند بیامد بنجد شیخ باز نمود و فرمود که ہم بدین بس کن التماس دیگر
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پیش نظر م کاشفه شود شیخ بر وقت شد که مگو
بلاک میشودی همین که شیخ این سخن بگفت در ویش نعره زد و جان بحق تسلیم کرد بعد از آن

خواجہ ذوالقادر النعمانی حشم پر آپ کرد فرمود کہ شیخ بہا الدین آن وید کہ چون او بکمال رسید
کہ داند ازین قدم برگردد ہم در ان مقام اور اتمام کردند انگا ۵ ہمدین محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ ولایت آن بود کہ شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چہ آنروز کہ خدمت ایشان بطرف ہندوستان غیمت کردند شہری
رسیدند کہ آنجا دیوے بود کہ در شب یک آدمی را منور دیس خدمت شیخ آن دیو را
گرفت و در میان ابرق بند کرد و قطع آن شہر بند بود چون کرامات شیخ بدید با جملگی کسان
بیاد میمان شد انگا ۵ خدمت شیخ چند گاہ آنجا بود فرمود کہ آنجا خانقاہ بنا کنند
بعد از اسرو نیک گدا از بازارے آوردند سر اومی تراشیدند دوست او میگرفتند و میگفتند
بخدا رسانیدم چھن آنجا گدا صاحب سجادہ کرد و ہر یکے را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در آنجا متقیم کرد پیشتر شد بعد از ان حکایت شیخ علی کہو کہی در میان افتادہ
بر لفظ مبارک را ند کہ بزرگ کسی بود اما چون شیخ علی مرید شد شیخ بہا الدین ذکر یافت
و دغاری ساکن شد چون چند گاہے بر آمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
و حکایت شد شیخ علی گاہ در دست داشت گفت کہ از برکت شیخ کاہ این ضیغہ بجا رسیدہ است
کہ اگر گویم این کہ زر گردیم کہ این بگفت کہ ز رگشت شیخ چون این بدید و ہشتم شد
بر وقت کرد و باز گشت بعد از ان بار دوم شیخ بیاد وقت نماز شام بود شیخ علی رو بہ رخ
کرد کہ با خدا بسوزد در زمان پلغ روشن شد شیخ را طاقت نماند بر خاست و گفت اے علی
ترا ہم نفس دادیم و ہم شکم شیخ علی از دیو سیر و ن آمد در میان کوچہ و بازار یکشت و طعام
مینور و نفس میزد و او را طعام سیرے نبود تا مدتے بر آمد شیخ علی ستوہ آمد خواست کہ پیش
جلال الدین تبریزی بروم باشد کہ او دعا کند تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در
کہنوتی بخد مت شیخ جلال الدین آمد بر زمین نہاد شیخ بداشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد از ا
طعام موجب پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بخار برد بعد از ان عرض کرد کہ دعا خوا

این
نویس

حق من شفقت کنید باشد که خدا تبارک و تعالی مرا بتوبه بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برآورم
 بهما و الدین نباشد من دعا نتوانم کرد علی که کتبی را دشوار نمود که نگشاید و دو کی بنیاید بطریق
 شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی که کتبی را ندیده آن برادر راست بر ما رسیده اگر اشارت
 آن برادر شود در حق او دعا کنیم باین مضمون مکتوب بنشسته در زیر مصلانها دند و دو گانه
 نماز او اگر داند بعد از نماز دست در زیر مصلاکر دو مکتوب برون آورد در پشت مکتوب
 نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را بتوبه بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد
 حق تعالی باز شیخ علی چنان گردانید که بود الحمد لله علی ذالک بتاریخ بیست و هفتم ماه
 جمادی الاول روز دوشنبه دولت پاسبوس حاصل شد حق و فضیلت این امت
 افتاده بود چند نفر در پیش از ملک بالا آمده بودند سخن در فضیلت امت میرفت بر لفظ
 مبارک راند که درخت المردین آمده است بروایت عبد الله عباس رضی عنه که رسول الله
 صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر کن از فضل این امت
 خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من
 بر امت دیگران چند است که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد از آن خواهد بود ذکر الله باین فرمود
 که رسول الله علیه السلام گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را
 چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند گروه دوم را حساب
 نباشد به حساب در پشت روند و آن شهیدان باشند گروه سیم را خدا تبارک و تعالی حساب
 آسان کند و پشت فرستد و آن مفتیان باشند و گروه چهارم را من شفاعت کنم بشفاعت
 من ایند تعالی ایشان را پشت فرستد و آن بگاران باشند بعد از آن خواهد بود ذکر الله
 باین فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که روزی رسول علیه السلام تشریف
 فرمود جماعتی از یهودان به نزد یک دمی درآمدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم امر و زار
 تو سخنهای چند خواهم پرسید که خداوند تعالی در چه که ترا داده است در تورات

دیدہ ام کہ بیچ پنجم سے مرسل و فرشتہ مقرب را اندادہ است گفت بہ پر سید گفتند
 ما را خبر دہ کہ این دو تہائے آن پنج نماز در شبانہ روزی بر امت تو پیرا فریضہ کردہ است رسول
 علیہ السلام گفت کہ نماز پیشین بدان حسب فریضہ کردہ است کہ آن ساعت بیچ خیر نیست
 از خلایق کہ این دو تہائے بیا فریدہ است کہ ہم در آن ساعت خدا تہائے را بہ بزرگی
 و یگانگی یاد نکنند پس امت مرا فرمود کہ نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چو آدم را صلوات اللہ
 و السلام علیہ بیا فرید و بہان ساعت و بہشت گندم بخورد و از بہشت بیرون آمد قبول
 توبہ او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبہ آدم قبول کرد برین وقت
 شکرانہ اورا سترکت نماز کرد و نماز حقن آن ساعت است کہ بیچ پنجم ہی نبودہ است
 کہ بدان وقت خدا تہائے را عبادت نکرده است نماز بامداد آن ساعت است کہ ہمہ
 کافران بد اوقات کہ آفتاب برآمد و در آن خداے غرہاں را سجده کنند گفتند راست
 گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفتند کہ ثواب آن کس کہ این نماز را بکنند از امت
 تو چیست رسول فرمود علیہ السلام کہ ہر کہ نماز پیشین بگزارد این دو تہائے آتش و دوزخ
 را بر او حرام گرداند کہ این بیعتیست کہ دوزخ را سے تابند اما ہر کہ نماز دیگر را بگزارد ہمہ گناہاں
 بیرون آید چنانچہ از مادر زادہ شدہ پیچہ کہ آدم علیہ السلام مغرور و در آن ساعت
 شدہ است و نماز دیگر آن ساعت است کہ توبہ آدم علیہ السلام بپذیرفتند پس ہر کہ
 نماز شام بگزارد ہر حاجتی کہ از خداے غرہاں بخواید روا کند و نماز حقن بیچ مومنی نبود کہ
 بمسجد بروہ آنرا بھو قدے کہ برگردد و نہ بداند تہائے او را فورے دہد تا بدان نورانی
 پل صراط بگذرد و سلامت از تاریکی گور این بود و از ہول قیامت این گردانند و نماز
 بامداد بیچ مومنی نبود از امت من کہ او چہل نماز بجماعت بگزارد خدا تہائے او را آزاد
 گرداند از آتش گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفتند یا محمد
 توریت ہمین دیدہ ام کہ سے روضہ بر امت تو فریضہ کردہ اند گفت بلہ و آنچنان بود

چون بهتر آدم عليه السلام در بهشت گندم بخورد و سي روز در شكم و سي مانند اين در قهالے سرور
 ترشش فریضه كرد و طعام خوردن از فضل خود حلال كرد گفتند راست گفتي يا محمد صلي الله عليه
 وسلم گفتند ثواب آن سے روز چهارميت رسول فرمود صلي الله عليه وسلم ميچ بنده نبود
 كه اين سے روز ماه مبارك رمضان كرامت كند اول هر گوشته كه از حرام پر بدست
 بود همه بگذازد و دم بر حمت خویش نزديك گرداند سيوم نوزدهم كه بدان نور
 روز قيامت از پل صراط چون برق بگذرد چهارم بے حساب و بے عذاب در بهشت آند
 پنجم حور العين دهند ششم چندان ثوابش دهند كه در فهم دوم بچسبند چنانكه اين وقت
 گفت كه انما لوني الصابرا جهم غير حساب يعني روز دار از چندان ثواب دهم كه ديچ
 حساب در نيايد گفتند يا محمد صلي الله عليه وسلم برابر ديگر غير ان چه فضلت رسول
 فرمود همه پنجمين را يك حاجت روا بود حاجت خواستند بر اے خود و محل جت بر خود
 نخواهم تا روز قيامت شفاعت كنم بر ايمان خود گفتند راست گفتي يا محمد خدايتلے بر حق است
 و تو رسول او بر حق بعد از ان بر لفظ مبارك اند كه در آثار تابعين نبشته دين ام كه دق
 موسي عليه السلام در توريث ميديد در وقتي كه نام محمد يد گفت آلهي اين محمد كيست
 فرمان آمد يا موسي او دوست من است و نام آن دوست خود پيش از انكه بهشت آيد
 و هفت زمين پاي فديم پزار سال بر ساق عرش بنو شتم پس لے موسي برو دستي او ياش
 در دوستي او بيمير تا ترافرد اے قيامت برابر او بگيرم انگاه موسي گفت يا رب لغزت اگر
 محمد از همه بر تو دوست تر است و بزرگ تر پنج اتے آفريدمي كه از امت من گرامي
 تر آفزان آمد يا موسي فضل امت محمد بر ديگران چند است كه فضل من كه خدا و ندم بر بندگان
 بعد از ان خواه ذكر الله باخير مرقط مبارك انكه همه اهل بهشت صد و بيست صفت
 باشند از ان هفتاد و صفت از امت رسول عليه السلام باشند باقي از جمله انبيا باشند
 بعد از ان همدين محل فرمود كه در اخبار آمده است كه بهتر موسي عليه السلام

بر کوه طور در مناجات بود گفت ای‌هی در توبیت امتی می‌بینم که ایشان را بقیامت شفاعت باشد که هر که انجوا پسند خداوند را تو ایشان را بدیشان بخششی اگر چه مستوجب دوزخ باشند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد یا موسی ایشان را از امت رسول صلی الله علیه وسلم اند باز گفت یا بار خدا یا در توبیت امتی می‌بینم که همه روزگناه کنند پس در شبانه روز پنج وقت نماز کنند هر گناهی که کرده باشند از نمازهای کفارت بشو و آمرزیده شوند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان را از امت محمد اند علیه السلام گفت ای‌هی در توبیت امتی می‌بینم که تو با نی ما کنند پس خود بخورند اول بدیگران دهند ایشان را ثواب چندان بدی که دشمنان بد ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد علیه السلام اند گفت در توبیت امتی می‌بینم که چون حاجت بدیشان رسد که طهارت باید کرد اگر آب نباشد بنجاک تیمم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد علیه السلام اند گفت یا در توبیت امتی می‌بینم که یکی کنند بکافات شان ده می‌دهی چون ده محصیت کنند مکافات آن بیک بیک سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد صلی الله علیه وسلم اند گفت ای‌هی در توبیت امتی می‌بینم که بقادین را کس از ایشان بخیساب و بی غدا و در بهشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد علیه السلام اند گفت ای‌هی در توبیت امتی می‌بینم که اتمام معروف و نهی منکر کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد اند علیه السلام گفت یا بار خدا یا ایشان را کتابی دهی که پیوسته بخوانند آنها را از امت من گردان فرمان آمد که آنها را از امت محمد اند علیه السلام گفت یا بار خدا یا در توبیت امتی می‌بینم که روزه دارند بدان یک روز روزه صد ساله ثواب بنام ایشان در نامه اعمال بنویسی ایشان را از امت من گردان فرمان رسید که ای موسی ایشان را از امت محمد اند علیه السلام نگاه موسی آرزو کرد و گفت کاشکلی من از امت محمد علیه السلام بود می

الحمد لله على ذالك بتمل شج بستم ماه رجب روزه خسته دولت پايوس حاصل شد سخن
 در فضیلت ماه محرم رجب افتاده بود در لفظ مبارک راند که درین ماه هر که یک نیکی کند پیرایگی
 اورا مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک راند که بش آن هر عبادت و طاعتی که این کس
 کند بدله او نیز رساله عبادت بنام اعمال او نویسد بعد از آن فرمود که در میت و سقتم ماه
 رجب نماز سه آمده است و آن چهار رکعت است در هر رکعت هر سورتی که داند بخواند
 از بر سه و رازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالی او را عمر دراز گرداند بعد از آن
 فرمود که در او را و شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نشسته دیده ام
 هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالی او را با جمله اقربا بیامرد
 و فردا قیامت بے حساب و بهشت رود بعد از آن سخن در معجزات رسول علیه السلام
 افتاد بر لفظ مبارک راند که هر پیغمبری را معجزات بود پیغمبر آن بدان مخصوص
 بودند آن چیز را اینر و تعالی معجزات ایشان کرده بود اما رسول علیه السلام را از
 هر نوع معجزات بود که دیگر پیغمبران را نبود از آن بر لفظ مبارک راند که سر مبارک رسول
 علیه السلام آنچنان بے باهر مردی که با ستاده اگر چه آن مرد دراز بالا بود سه ازان
 یک شمر بلند بود و هر جا که رسول علیه السلام بر فتنه همان مقدار ابر بیا مدی
 و سر مبارک حضرت در سایه بود و آن ابر بزرگ بر فتنه و دیر سایه داشت
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
 سره العزیز نشسته بود حکایت در صفت رسول علیه السلام میفرست فرمود که چشم مبارک
 رسول علیه السلام آنچنان که از پیش بدید میچنان انیس بدید میهم ملائم میخفت
 فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یاران
 میگفت که ای یاران من صفها راست دارید از نماز پیچنانکه از پیش میهم از
 پس چنان باشد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که چون رسول علیه السلام

در پرده می شد هر چه بود از درون پرده بیدرے چنانچه در اخبار تابعین آمده است
 که وقتی رسول علیه السلام خواست که زن را بنه کند آن زن را نزدیک مایشه
 رفته الله عنهما فرستاد که بگر چون عایشه رفته الله تعالى عنه ویرا بید گفت یا رسول
 نیکو نیست رسول علیه السلام گفت چگونه او نیکو نیست که در آن ساعت که خصال
 بر پنج چپ او بید می برهفت اندام تو موسی بر خاست از نیکوی حال او عایشه گفت یا
 رسول الله راست گفتی هیچ چیز از تو پنهان نیست بعد از آن خواجه ذکر الله با نخی
 سحرین محل فرمود که رسول علیه السلام را رسیده بودی که هر چه در بیداری شنیده
 ایمان در خواب شنیده چنانچه روزی که رسول علیه السلام آمد
 گفت یا رسول الله از تو چیزی بر سر سم اگر جواب بلوی بر تو بگردد رسول گفت چیست
 گفت علامت پیغمبری چه بود گفت یکی آنکه چشم پیغمبران بنخسند و هر چه گویند اگر چه آن
 پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان تحسید او امتحان کرد و پنهان یافت پس آن جناب
 سلمان شد بعد از آن خواجه ذکر الله با نخی فرمود که روزی حسین نام اصحابی بود
 رسول علیه السلام او را بید که بتی را سجده میکرد رسول علیه السلام با و فرمود
 که ایمان آر گفت نیارم فرمودند اگر بت تو برین در سخن در آید به پیغامبری منی قرار
 میکنی و من بگرمی گفت یا محمد پنجاه سال است که این بت را به پرستم و میدارم
 هرگز با من سخن نگفته است اگر گوید بگردد رسول گفت علیه السلام اے بت من کیستم
 بت گفت تو رسول خدای برحق حسین ایمان آورد و بگردد بعد از آن خواجه ذکر الله
 با نخی بر لفظ مبارک راند که روزی ام سلمه رفته الله عنها خوسه از پیشانی رسول الله
 علیه السلام پاک میکرد و آزاد میشد کرد و پنهان نگا داشت تا روزی که دخترک را
 عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمه رفته الله عنها آوردند ام سلمه از آن
 خوی پاره بر کوا و میگردی تا دختر نرستے اورا حاجت بخشید بنودی و آن بوسه او رفته

تا آن زن را دختر همچنان آن خوشبوی می آمد بعد از آن خواجه ذکر الله یا نجی بر لفظ
 مبارک راند که آن زمان که از آن دختر اولاد بود همه را با خوش مرکب بود و خاندان او را
 عطار نام کردند بعد از آن خواجه ذکر الله یا نجی بر لفظ مبارک راند که از انس بن مالک روایت
 آمده است که روزی بار رسول علیه السلام در سفر بود و وقت نماز دیگر آمد و هیچ جا آب
 نیافتند که مرموم طهارت کنند پس آنقدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود و رسول
 علیه السلام دست دراز کرد و در آن دست فرو برد و چنانچه پس گفت بیایند و آید دست
 کنید بیایند و از آن آب آید دست کردند تا آخرین کسی که بود چون دست در آب زد
 بدید که آب همچنان بر جلای بود انس بن مالک رضی الله عنه گفت که آب بدیدم از میان
 انگشتان رسول علیه السلام میدوید و آن دست رسول علیه السلام بر سر این خطب
 مالید و عایش کرد صد و بیست ساله بزیست چون فرمان یافت موی چند بر سرش سفید
 شده بود و بعد از آن خواجه ذکر الله یا نجی بر لفظ مبارک راند و فرمود که وقتی محمد ششم نام
 یاری از آن شیخ بهاو الدین زکریا قدس الله سره العزیز حکایت کرد که در خدمت شیخ
 بهاو الدین بود و او حکایت میکرد که روزی رسول علیه السلام شسته بود و جابر عبد الله
 رضی الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که چای کاهیده ام
 اما آب آن شور است و مارا بخ می باشد از آن چاه که آبش سخت شور است رسول
 علیه السلام فرمود که شسته آرند و آب پاره بپارند بیاوردند پس رسول الله علیه السلام
 باینها رسید و در آن آب نشست و فرمود بپزند این آب را و در آن چاه اندازند جابر
 گوید رضی الله عنه بروم در آن چاه افکندم آن آب شیرین گشت و شور برفت
 و پاکیزه شد بعد از آن خواجه ذکر الله یا نجی ملازم این معنی حکایت کرد و وقتی رسول علیه السلام
 مجلس کرده بود مرموم را بصدقه داد و در حرمین میگردانگاه اعرابی در مسجد درآمد شتر
 بدست گرفته گفت یا رسول الله من آنرا صدقه داده ام از برای ایزد تعالی

رسول الله عليه السلام ويرا دعا کرد پس عمر را رضوا الله عنه گفت يا عمر اين را قيمت کن
 تا من پها پد هم در صدقات عمر رخصه الله عنه شتر را قيمت کرد رسول عليه السلام پها پد
 چون بنظر رفته بر آن شتر نشسته و قتي از غلامان آمده بود شتر را بر در بسته بودند رسول الله
 عليه السلام از خانه بيرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام عليك يا زين
 قیامت رسول عليه السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد عليك السلام شتر گفت
 يا رسول الله بدانکه من شتر کافر بودم و قتي شبی از خانه او گريختم و در میان بچه ها
 و بزرگان گردیدم و من آمدند تا مرا پلاک کنند زانی بر آمد یکدیگر گفتند اين را از میان
 برگيريم ديگران گفتند که ميازايد که اين مرکب زين قیامت است از آن بهترين
 خلایق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس آن گفت يا رسول الله مراد و حاجت است
 بنحمت تو يکے آنکه از خدا يتعالي خواهي که تا مراد پرشت مرکب تو کنند ديگر آنکه
 اگر من بعد از تو بمانم وصيت کنی تا کسے پرشت من نشیند رسول عليه السلام ويرا
 اجابت کرد و دعا بکرد و وصيت کرد فاطمه رخصه الله عنها گوید چون رسول عليه السلام
 از دار دنیا نقل کرد من آن شتر را علف میدادم و قهد میکردم تا او علف بخورد پس
 روزی من بيرون آمدم تا او را علف دهم شتر آواز داد السلام عليك يا شتر رسول
 عليه السلام فاطمه رخصه الله عنها جواب داد عليك السلام آنگاه او گفت يا فرزند
 رسول مرا علف فرو نيز و دتا رسول از دنیا بيرون شده است اکنون و قتي آن آمد
 که من نیز از دنیا بيرون شوم و نزدیک دے روم پنج پيام خواهي داد بسوے
 رسول پس بدو فاطمه رخصه الله عنها باز گشت و سر او را در کنار گرفت و میگفت
 تا شتر جان بداد سر در کنار فاطمه بود رخصه الله عنها پس فرمود تا جاي بکاوید
 و کرباس آورده بدان چيد و دفن کردند و روز هفتم آن کاوید را با ذکر کردند شتر
 دیدند که کرباس بعد از آن خواجه ذکر الله بالخير بر لفظ مبارک را ند که روزی

رسول علیه السلام نشسته بود یاران گرد بر گرد او بودند ناگاه گرگی را دیدند همه آمدند و لب
می جنبانیدند رسول علیه السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول و دکانست
و نزدیک من آمده است و یار راه دادند پیش رسول علیه السلام آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول الله بدانکه دو گمان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو
فرستاده اند بر سویی و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغری که ایشان
را بکار بنیانید نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فربه است تو نباید خورد که این دو قاعے
قوت ما گوشت کرده است و اگر نه آنها هم خویشیم رسول علیه السلام می یاران را گفت
یاران گفتند که این دو قاعے آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود
چیزی ندیم رسول فرمود علیه السلام شنیدم چه جواب گفت آری یا رسول الله پس
گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفته اند اگر ما را چیزی ندیدند
از ستوران ما را با ایشان بگذار و دعای بد بکن رسول گفت علیه السلام که دعا بکنم
پس گرگ باز گشت و دهان می لیسید و میگفت الحمد لله که این دو قاعے ما را از دعا بد
رسول علیه السلام نگاهداشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که آن روز
که خواجه ابراهیم قدس الله سره العزیز تایید شد بر تخت نشسته بود تلاوت قرآن
میکرد و مردی را دید بالا سر قصر میگردد و دید خواجه رسید که تو کیستی و چه میطلبی فرمود که
بشتر گم کرده ام آنرا میطلبم فرمود که بشتر بر قصر بکن گفت ای ابراهیم این عجب نیست
اما این عجب است که خدا را بر تخت طلبند بعد از آن چون روز شد خواجه ابراهیم
بشکار میروند آمده اسپ را جلان میکرد از فترک آواز بزد که ای ابراهیم بیدار شو
پیش از آنکه هرگز بیدار کنند آن نیز شنید پیشتر شد آهویی از پیش نجاست و نبال
کرد آهوسر پس کرد و گفت ای ابراهیم ترا بر این شکار و بازی نیا فریده اند
مگر از بر این عبادت چون آهوی این سخن بگفت ابراهیم بر فوران اسپ فرود آمد

جامه شاهی برون آورد و ثبله بود در بر او کرد و جامه پشمینه او خود پوشیده راه حج گرفت
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم چشم پر آب کرد و این بیت بر زبان مبارک را رسد
 شاه ابراهیم و یکم عمره شدست آنچنان که لاری در کشیده گریه اطلس پوش بود و بعد از آن
 بنی بعل فرمود که در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد که عبد الله عباس رضی الله
 عنه گفت که از ابوسفیان حرف شنیده ام که او گفت وقتی برون رفته بودم به نزد یک
 قیصر روم چون باز گشتم بر اسپ سوار بودم آن اسپ بن با فصیح میگفت آله الا الله محمد رسول الله
 گفت مرا عجب آمد و ازین عجب اسپ سر بر آورد و گفت خواهی که ازین عجب تر بشنی گفت
 ازین عجب تر آنست که این دو تنای ترا بیا فرید و روزی ترا میداد و تو نیدانی و نمیگویی که
 آلا الله محمد الرسول الله گفتم این رسول کیت و محمد کیت باری مرا خبر کن گفت
 محمد عربی و ماضی و مکی هست گفتم تو این از کجا میگویی گفت خداوند تنای مرا الهام داد تا بستم
 که پشوره پیرا عالم را خدا جزا الله نیست و محمد مصطفی رسول اوست برحق ابوسفیان مسلمان
 شد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک راند که در جوامع الحکایات ۱۶ حکایت
 بنشسته دیده ام که روزی سید المرسلین خواجه قباب قوسین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود
 و یاران گرد او نشسته بودند اعرابی دو ان آمد و گفت یا محمد بلاء و غمی که در گبودی
 آسمان و تحت زمین خلقی نیست بر من دشمن تر از تو که محمدی و من هرگز نگویم بر تو
 تا سو ساری که من دارم تو نگو و در زمان آن سو ساری از آستین برون کرد و گفت این را
 گرفته ام پیش تو آورده ام رسول علیه السلام رو بسو او کرد و گفت یا سو سار گفت
 بیکای آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو گرا پرستی گفت یا رسول الله من خدا را
 پرستم که خاوند خداست در آسمان و زمین نیست بعد از آن فرمود من کیستم گفت تو
 محمدی رسول خدائی و پیر که ترا بگرد و دورا است گودانده او بدین است و هر که ترا
 دروغ زن داند زبان کار است و هلاک شود و مرد و داند گرد و پس اعرابی رو بسو

بگردانید و چون دید گفت بخداے آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آمدم بروئے زمین
 از تو دشمن نبود و اکنون از همه روئے زمین از تو دوست ترند پس گفت من گواهی میدهم که
 خداے یکمیت و تو محمد رسول برحق بعد از ان پدیدین محل هم از صفت معجزات رسول الله
 علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام برپایه خاست و پس پشت
 مبارک او درختی بود از خرما و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان چوب آورده نشست
 مردم را علم دین میگفت روئے بسوی یاران کرد و گفت ای یاران من نیک پیر شده ام
 وضعیف گشتم اکنون نه توانم استاده شوم از برای من جایگاهی سازید تا بران بنشینم
 و شمارا ببینم و سخن کنم بعد از ان یاران از جهت او مبنی کردند سه پایه آگاه رسول علیه
 برآمد و بر پایه سیمون نشست چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد
 و خطبه کرد و بنالید که ناله از آن چوب برخاست چنانکه اشتر از هر چه بنالده و ناله را همه مسلمانان
 شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بخواست که دلباکباب شد و آن چنان
 می نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن چوب را در کنار گرفت چون بیاورد
 رسول علیه السلام گفت یا چوب بنه تو انم استا و ن پیر شده ام وضعیف گشتم اکنون چه خواهی
 تا ترا دعا کنم که ترا تازه گردانم خدایتعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند
 و اگر خواهی ترا دعا کنم که این دعا ترا در بهشت درختی گرداند گفت یا رسول الله در
 دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خداے غریب از آن میوه خورند پس رسول
 علیه السلام باز بر منبر برآمد و دعا کرد و گفت آ یا یاران من ویرانه ثوابت و نه عقاب
 از دنیا میگذرید شما اولیتید آنچه را برین جهان بگنید بعد از ان خواهی ذکر الله بخیر
 بر لفظ مبارک را ند که اگر معجزات رسول علیه السلام بنویسم تا صد و پست سال یکصفت از
 معجزه او بنشته نشود اما هم برین مقدار بسند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه
 علم او بدر او الحمد لله علی ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت یایوس

حاصل شد سخن درینکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کبابی و مولانا علاء الدین اندر تپی
و شیخ یوسف چندیری و آل و مولانا برهان الدین و شیخ عثمان سیوستانی بنحمت حاضر بودند
سخن درینکی و بدی بود بر لفظ مبارک آنکه تقدیر نیکی و بدی هر دو از خداست عزوجل اما نیکی
را حق تعالی اضافت بخود کرد و بدان رضا داد و اما در بدی رضا نمیست این کس را
باید که چون بدی در خود آید از خود و از فعل خود اندر زیر اچه رضا خدا در بدی
کرون نیست اما تقدیر برین رفته بعد از آن همدین محل فرمود که در آثار تحفه الاخبار
آمده است که خیر پنجم علیه السلام پرسید از خدا تعالی که اے بارخدا یا چون بر
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهادی نگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن
و چون مصیبت کنند تو بدان بگیری و عقوبت کنی حکمت اندرین چیست در حال بر او
وحی آمد که اے خیر بار دیگر از من این مسئله پرس و اگر می پرسی نام تو از جریده پنجم بران
پاک کنم پس اے خیر من بادشاهیست ام که در مملکت خود چنانکه خواهم نصیب کنم کس را این
سوال برین نیاید چون و چرا در مملکت ما روانیست بعد از آن خواجه ذکر الله بالحق مدح
محل فرمود که وقتی سفینه سیلی در گردن خواجه ابوسعید ابوالخیر و خواجه میرزا کرد و دیدند
سفینه بنجدید و گفت چه می بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خداست عزوجل
خواجه گفت عجب نیست همچنین است اما این می بینم که کدام بد بخت را برین گماشته اند
در وے که سیاه شد بعد از آن بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی قاضی حمید الدین
ناگوری قدس الله سره العزیز باطایفه ابدالان در عالم طبریه و بر سر دریا رسیدند
جلبه ابدالان پاستا دهند و در فکر شدند بعد از آن بودند که چهار سی پرا زنت بازار گانان
غرق می شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد و در سوخت آسمان کرد که آهی
نگاه دار همین که این سخن بگفت چهار غرق نشد ابدالان شنیدند و وے سوخته قاضی
کردند گفتند که لے قاضی تو لایق همراه ما نیستی ترا بر تقدیر خدا کار می نیست تو بر خلاف

بود پس هر که برخلاف بود در صحبت مانثید که باشد بعد از ان خواجه ذکر التلبا بنحیر
 فرمود که همین مقدار که قاضی بے رضاے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالا
 دور افتاد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر ملایم اینھے فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ یاران من ہر گاہ
 کہ بحدیث تقدیر برسید و در ترائتید و سخن بگوئید بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از
 زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الفریز کہ وقتی در نیشاپور مغل
 در آمد حملہ نیشاپور را کرد و گرفتار خلیفہ آن شہر کسان بر خواجه فرید الدین عطار فرستاد
 گفت کہ بروید و بگوئید کہ دعا کنند خواجه فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خداے را
 ساخته باید بود و تقدیر برین است خداے را بعد از ان نختے سخن در نفس درویش افتاد
 دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ درویشان یک کلمہ آتش یک کلمہ آب دارند
 بعد از ان فرمودند کہ وقتی در مصر درویشے زندہ پوشی درآمدستہ روز در ان شہر
 خواست کرد و بیچ نیافت و آن درویش راستہ روز فاقہ بود بعد از ان بر سر دیو
 رفت بنشت ناگاہ ہای از دریا بیرون افتادہ آن درویش دست دراز کرد و آن ہی
 را گرفت و درون شہر آمد پیش ہر دوکانے کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان
 شہر ایستاد و بوسے آسمان کرد گفت الہی اگر بعدستہ روز ما ہی دادے کہ آتش
 ہم بدہ بہین کہ آندرویش بگفت از گرانہ شہر آتش برخواست شورے در شہر افتاد
 شہرے سوخت خلایق آنجا جمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا ستہ روز
 آن شہر بسوخت خلق بستوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر او لیاء طریقت فرستاد
 خواجه ذوالنون مصری و اولیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش بالیقہ خواجه ذوالنون مصری
 گفت کہ مادعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است اورا
 در یابید باشد کہ بدعاے او بآئید چون در شہر تفحص کردند دیدند کہ درویشے آتش
 استاد است و ما ہی بریان میکنند این خبر بسع خلیفہ رسانیدند خواجه ذوالنون

و خلیفه نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و غایبانه مسلمانان
 سوختند از بر اے خدا و عاکن درویش رو بسوے خواجه خود النون کرد که اے خواجه
 ستر روز شد که در شهر تو آمده ام قدر آتش بر اے ماهی طلبیدم که بریان کنم و بخورم
 کسے نداوی ذوالنون چگونه هست که شهر نسوزد و المخصر آندرویش رو بسوے آسمان
 کرد و گفت که آهی ماهی من بریان شد آتش خویش گرد آرد در زمان آتش کشته شد گویی که
 هرگز نبود بعد از ان بهم ملایم ای معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی در شهری در شب جمعه
 هفتاد و بار زنا شد حق سبحانه تعالی فرشتگان را فرمان داد که پیش از صبح باید که بروند
 آتش شهر را آتش زنند تا تمام سوخته گردد و فرشتگان ساخت نمودند تا بروند در ان شهر
 آتش زنند قضا را در آتش پیش از صبح هفتاد و بانگ نماز بر آمد در زمان فرمان آمد فرشتگان
 که زنه را مروید آن شهر آمدیم و بنشینیم فرشتگان گفتند که آهی در ان شهر چه نیکی پیدا شد
 فرمان شد که هفتاد و بانگ نماز از ان شهر بر آمد ما بنماز نارا بدین هفتاد و بانگ نماز گویان
 بنشینیم الحمد للہ بعد از ان حکایت در آرد می نفس افتاده بود بر لفظ مبارک را اند
 که اولیا و دوستان خدا و دوستان سال بنفس آرزو و زسانیدند و نفس از ارزار گشتند
 بعد از ان خواجه فکر الله بالخری لفظ مبارک را اند که خواجه سکر شیطانی قدس الله سره العزیز
 رابع سال آب سرد در کوزه نواز بود که بخورد و بخورد و هر روز نفس را برین شست
 که امر روز بدیم یا فردا چنانچه مدت پنج سال بر آمد روزی بر سر مصلا نشسته بود
 این سخن از زبان بیرون آمد و فترے بود آب را موجود پیش خواجه آورد و خواجه دراز
 بود خواب غلبه کرد و در سجد خواب شد چنانچه دید که حورے از آسمان باز یور
 بهشت در خانه خواجه فرود آمد و نزدیک خواجه آمد خواجه پرسید که اے عسورت
 زیبا تو کیستی گفت من حورم که از بهشت آمده ام خواجه پرسید که تو کراے و از ان
 کیستی گفت من حورم از بهشت آمده ام تا این زمان از ان تو بودم اما این زمان

از آن دیگری شدم خوابه گفت سبب چیست گفت هر که بکوزه نواب سرد خور و من از آن
 او نباشم دست برد و کوزه شکست و آب ریخت خوابه بیدار شد و دید که آب ریخته و
 کوزه افتاده بعد از آن خوابه ذکر الله با نیر چشم پر آب کرد فرمود که حال کساینکه آرزو
 کوزه تو آب سرد میکنند این است و کساینکه گرد چله نذر تهاے دنیا میگردند معلوم شد که
 ایشان پنج بخش از نعمت آخرت نیافته اند و نخواهند یافت انگاه ملائم ایمنی حکایت
 فرمود که در جامع حکایات نبشته دیدم که خوابه ابو تراب نجاشی که از اهل زاهد بود و قدس
 سره العزیز را دو اوزده سال از کرمای مان سفید و بیضه مرغ بود که بخورد و نفس
 را بوعده میداشت چنانچه روزی بوقت نماز دیگر برآی و ضو سیر و ن آمد و کوشش بود
 برخاست دست در دامن خوابه و فریاد کرد که این مرد در دست ویر و زکالاء من بود
 بزور بسته است و برده امروز نیز آمده است که باز چیزی به پیر خلق گردد و ندید
 کسی چیزی میگفت چنانچه پدر آن کودک رسید شت در گردن خوابه میزد و میگفت کالائی
 که برده بیار و باز خوابه آن مشتهار ارمی شمر و تا شصت شت شد بهشتین مردی که بیامد
 و خوابه را شناخت سر و قدم آورد در دوسه سوے خلق کرد که شمار غلط اید این در دست
 خوابه ابو تراب زاهد است همه خلق بمقدرت شدند و گفتند ما را بخشید خوابه فرمود
 آن زمان که شام میزدید من بکل کرده بودم العصر غل آنم خوابه را بخانه خود برد نماز
 شام شده بود از قوم خود طعام طلبید قصار امان اسپید و بیضه مرغ برای ایشان موجود
 پیش آورد خوابه دست بطعام کرد و دید که نان سپید و بیضه مرغ است دست از طعام برداشت
 آنرا بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که ای خوابه امر و زمر را در خاطر بود که نان سپید
 و بیضه مرغ اگر باشد امروزه افطار کنم دیدی که ناخوردی بدین ملامت گرفتار شدم پیر
 اگر بخورم بکای مبتلا شوم که نتوان گفت نخورد و برخاست و برت بعد از آن
 چمدین میل فرمود که جمیع عجمی قدس الله سره العزیز ابیت سال آرزو بریان بود

[illegible]

در سلوک اولیا این نثرت دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمتہ اللہ علیہ دوازده سال آرزو
انار شیرین میداشت روزی پیش نظر خواجه داشتند که این آرزو سے تست بجا
دوازده سال اگر بکار بریدنیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود که آن روز که در حیات
بودم و امید حیات بودم و نخوردم این زمان که وقت رفتن آمد حاشا و کلا که هرگز نخورم
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که عارف در طریقت کسے است
که پیچو آن باشد کمالیت مرد پنهان می باید که خواجه ابراهیم خواص داشت که در وقت مرد
هم نخورد بعد از آن بهدین محل فرمود که در تحفۃ العارفین نوشته دیدم ۱۵ خط مولانا
علاء الدین بد صوفی قدس اللہ سرہ الغزیز که خواجه بایزید بطامی را قدس اللہ سرہ الغزیز
سی سال آرزو سے سبب بود که نخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچه مردی
چند سبب بخدمت بیاورد و خواجه آنرا بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بیداد و نخورد و فرمود
اگر این آرزو بنفس برسانم پس او غالب آید من پیچ بناشم و آن نزد اهل بیچ پیچ نیست
که نفس را بازورساند و آن استی عمل افتد بعد از آن بهدین محل بر لفظ مبارک راند
که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغزیز انگور را از حد دوست داشت
چنانچه روزی برسد که نفس در تفاضا بود که می باید آورد و خواجه در حالت تفکر بود
قسم راند که تا بریم اے نفس ترا این آرزو ندیم مولانا بدر الدین اسحاق رحمتہ اللہ
علیہ کہ ملازم صحبت شیخ الاسلام بلبل و نہار بود و سوگند خورد که تا باقی عمر خدمت
شیخ نگردد و نخورد بسبب آنکہ تا نفس غالب نیاید الحمد للہ علی ذالک بتا شیخ نیم ما
شوال روز یکشنبہ دولت پانہوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فیہ الدین
گیاہے و مولانا فیہ الدین بائلی و مولانا برٹان الدین غریب ہر مہ بخدمت حاضر بودند
سخن در اصحاب اہل تہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند عارف طریقت کسے است
کہ ہر لحظہ و لمحہ او در عالم تفکر باشد و پیچ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جہان

و جز آن خبر نباشد و پسر زمان از عالم غیب و مہدم عالم پدید آید مہدین محل حکایت کرد
 کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ العزیز نشست بود و
 درویشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک میرفت پیمان حضرت شیخ را احوال
 پیدا شد در عالم تحیر افتاد و بیعت شبانہ روز در عالم تحیر بود کہ جز از خویش نداشت و گفت
 کہ وقت نماز شد آمد نماز ادا میکرد باز ہم در عالم خود مشغول میگشت بعد از آن
 عزیزے خدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد و گفت کہ وقتے مرا یارے بود از دواصل
 حق او حکایت کرد کہ وقتے در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح در آن ملک بودند اما
 درویشان صاحب نعمت بودند یکماہ آن بود کہ ایشان در عالم تحیر بودند و دو چشم
 سودی آسمان داشتہ خراہی از آمدن دیر و ن شدن خلق نہ آما چون وقت نماز بود
 نماز میگزاردند بعد از آن خواجہ ذکر اللہ با تحیر بہر لفظ مبارک راند کہ شیخ الاسلام
 فرید الحق و المدین قدس اللہ سرہ العزیز از رسم بودے آن زمان کہ در عالم تحیر میشدند روز
 ہزار بار در سجدہ شدی و بر میخواستے تا آن زمان کہ از چشم مبارک ایشان خون رو خج
 از نگاہ در عالم صحو افتادے بعد از آن ہم ملایم این معنی فرمود کہ خواجہ جنید بغدادی
 قدس اللہ سرہ العزیز بیست سال بود کہ با پیچ سخن نگفت و نہ است کہ امروز کدام روز
 است و یا این کدام ماہ است و یا کدام سال است و آن زمان کہ در عالم تحیر شدی
 وہ شبانہ روز در عالم دیگر بودے و بسیارے استادان پائے مبارک او تر قیدہ
 بودے چون روان شدی بعد از آن تھے سخن در کرامات افتادہ بود بہر لفظ مبارک
 کہ وقتے مولانا نجم الدین اصفہانی کہ مجاور خانہ کعبہ بود قدس اللہ سرہ العزیز پیش
 در خانہ کعبہ متعلما نزد سبق میگفت و حکایت سلوک میرفت پہدین میان مولانا مذکور
 را وقت پیدا شد در عالم سکر افتادہ فریاد کرد کہ مستمستم آواز دادند کہ اے
 نجم الدین این چه فریاد است دم در کش تا حدستان نخوری بعد از آن ہم از

بزرگی او حکایت کردند که وقتی مولانا نجم الدین رحمۃ اللہ علیہ نشسته بود و صوفیان کرد او
 و واکلت مولانا نجم الدین سربالا کرد و بدید باز سر فرو کرد و مائے بکریت چنانچه در
 حاضران هم اثر کرد بعد از آن فرمود که این زبان نظر سوئے آسمان کردم دیدم
 که در مائے آسمان کشاده اند و فرشتها سے مقرب طبقات سے نور در دست گرفته
 منتظر ایستاده اند هر بار فرشتها را فرمان می شود که این طبقات سے نور بر سر مولانا نجم الدین
 و اصحابک نثار کنید چون فرشتگان ازین فارغ شدند لب میجانبید گفتیم ای ایشان چه
 لب میجانبند و چه در من فرو خوانند و او آید که ای نجم الدین اینها میگویند که الهی بجزمت علم و تقوی
 مولانا نجم الدین ما را بیامرز و این گریه من ازین بود که زپے روئے کرم در باب این
 مشتے خاکیا نست بعد از آن هم ملایم ای معنی حکایت فرمود که سید نور الدین مبارک
 غزنوی نور اللہ مرقدہ و چشمنه تذکر میگرد مولانا علاء الدین که مائی رحمۃ اللہ علیہ
 حاضر بودند چون سید نور الدین تذکره آخر کرد و روئے سوئے خلق کرد و گفت او عزیزان
 و چشمنه آئنده ما از جهان سفر خواهم کرد این هفته بهمان شایم درین میان مولانا
 علاء الدین که مائی برخاست گفت که همچنین است که سید میگوید و چشمنه نقل پیدا است
 و روز جمعه نقل این دعا گوئی است نعره از مجلس برخاست آخر بهمان شد که سید مولانا
 علاء الدین که مائی میفرمود و بعد از آن بعدین محل فرمود که روزے شیخ
 بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ البغزیه نشسته بود مردی بیاد سر بر زمین نهاد و
 شیخ را وقت پیشکسب بار پا فراتر کرد و آرد و چنانچه آنرو نیز که آمده بود پا فراتر کرد
 هر چند خواست که گرد آرد و نمی آمد و آرد و افتاد فرمود که ترا بدین گستاخها چه کار ما
 داریم دوست ما که ما را فرموده بود بعد از آن بانگ بر آن مرد فرود که پاگرد آرمین که
 این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد و زمان پاگذاورد و بعد از آن خواجہ ذاکر
 باخیر بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجہ ابراهیم ادهم رحمۃ اللہ علیہ در مسجد مرید نشسته بود

تفتی آواز داد که ای ابراهیم پیش بانیشان چنین نشیند که تو نشسته خواهی سوگند خورد
 که بعد از این پنج نشستم باقی عمرت را بر ابراهیم را می نشسته کسی ندید بعد از آن سخن در
 صفت بهشت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که این دو تعلق
 بهشت بهشت آفریده است و بهشت در وفا می هر در سه چهل ساله راه است و چون
 خداوند تعلق فرمان دهد که مومنان را در بهشت برید چندین خلق یکبار در روز و دو بار
 بهشت افتد از بسیار خلق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در تفسیر تاضری بسبی ^{البت}
 علیه دیده ام که این دو تعلق چهار بهشت آفریده است اول را عدل خوانند و دوم را اخلاص
 سیوم را اینم خوانند چهارم را فردوس خوانند بعد از آن این را تفسیر کرد که در هر یک
 از این بهشت ها چندین بهشت آفریده است که اگر هفت آسمان و هفت زمین را پاره پاره
 کنند و هر پاره را مقدار دانه سپند پاره سازند بعد در هر یک از آن پاره ها چهار بهشت
 بهشتها آفریده است و فراخیهای هر یک از این بهشت مقدار هفت آسمان و هفت زمین
 است و کمتر یکی و ده که فردا بهشت خواهند دو بهشت چندان از آن دینا خواهد بود و بعد از
 بر لفظ مبارک راند که امام مجاهد در تفسیر خود می نویسد که در بهشت این دو تعلق درختان
 آفریده است تنه های آن درختان از نور است و پنجه های آن از سیم و شاخه های آن
 از زبرجد و میوه های شان سپید تر از شیر و خیسرین تر از انگبین و نرم تر از مسک و
 میوه های پلوسه است و اگر بهشت میوه را آرد و کند به نزدیک و رخت بپاید بدل بنشیند
 آن میوه که بدش خوش آید در ساعت همان و پیش او آید چندانکه خواهد
 بخورد و باقی باز پریده بجای خود نشود و قدرت خدا عز و جل هیچ کم نشده باشد
 بعد از آن خواجه ذکر آمد بالخیر فرمود که اینک اگر نشسته دایستاده و خفته باشد هر چه
 طلب کند ناخواسته پیش او برسد نگاه فرمود سایه آن درختان چندان باشد که اگر
 سوار بر صد سال بر آید سوار شده بتازد از سایه یک درخت بیرون نشده باشد نگاه

خواجہ فرمود کہ امام ابو اللیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ این درختھاے
سیبے در بہشت آفریدہ است چون مومن خواہد کہ آن را ونیم کند حورے از میان سیر و آید
بحولی کہ صفت او در تحریر نیاید بعد از ان فرمود کہ در بہشت دختے طوبے نام است کہ بیچ نما
و موضع بیت کہ در بہشت از ان درخت در ان جائگاہی شاخی نرفتنہ است و اصل اندرخت
ہم خاصہ رسول اللہ است علیہ السلام و در آن درخت ہمہ علمات و تاجہاست کہ در ہم
دہم کسے نہجۃ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مرغانند ہر ان درخت نشستہ آواز نا
برداشتہ بالجان مختلف و نغمہاے خوش گومان گون باہگ میکنند ہر گاہ کہ ہشتے مرغ آواز
کنند از ان مرغ بریان پیش او آید نمی بختہ و نمی بریان چنانچہ خواہد خورد و یک ذرہ کم
نشود پس بانی بران بجائے خود باز شود بفرمان خدا تعالی انگاہ مولانا وحیمہ الدین پائلی
سلمۃ اللہ تعالیٰ عرض داشت کرد کہ در تہیہ امام ابو اللیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدم
و تفسیر خزانۃ عمد بن یثملو تھا کہ در بہشت حق تعالی حوران را بیا فریدہ است ہر یکے
از پایا تا زانو از زعفران تراست و از زانو تا سینہ شان از مشک پیدا است و از سینہ تا
گردن از عنبر است و از گردن تا سر ہمہ کافور سفید است اگر یکے از ان حور و نیا بیگر و جملہ
تایکیکہاے و نیار روشن شود ہر یکے ہفتاد و چھ پوشیدہ باشد کہ نور چلہ بنور آفتاب ماند و نور
ساق شان از بیرون چنان نماید کہ آیینہ و ہر یکے را ہفتاد و گیسو بر طبق نیادہ و آن ہر
ہست بر سینہ نہادہ و در ان سینہ خود بنشتہ اند ہر کرا و را یخچین باید گو طاعت کند خدا
عزوجل را و چون بایشان صحبت دارند بکریے یا بند بفرمان خدا تعالی بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارکہ را اندک و قتی شاہ شجاع کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز فرمایند
دید کہ حورے از بہشت در خانہ خواجہ شجاع فرو دامدہ است خواجہ برخاست کہ در و بیاد
آن حور آغا و کرد کہ دامن بکج گیرد کہ او نہ شب داند و نہ روز بچرخاوت خدا تعالی
در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و نا پیداشتہ شاہ شجاع میدلہ شد پهل سال خواجہ

زلیت و پهل سال میچ شے سخت بعد از ان حکایت بہتر یعقوب علیہ السلام افتاد بر لفظ مبارک
 راند کہ بہتر یعقوب علیہ السلام ہر گاہ گرسنہ شدی نام یوسف بر زبان راندے
 سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بر زبان راندے تشنگی برقتے چنانچہ فرمان آمد کہ اے
 یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بر زبان راندے از جریدہ پیغامبران
 نام ترا پاک کنم بہتر یعقوب علیہ السلام گفت اے جبریل این تازیانہ ادب آنروز پایستے رو
 کہ دل بہوایے یوسف گم شدہ بود کہ ز ہزار دل بر یوسف نہ بندے بعد از ان بہتر یعقوب
 ہمیشہ گان یوسف را پیش خود طلبیدی گفتم نام یوسف شما بگید من شنوم او نام بہتر یوسف میگفتند
 بہتر یعقوب مے شنید بہرین چند گاہے خود را تسلی میداشت انگاہ خواجہ ذکر اندک باخبر
 چشم برآب کرد و بگیت این دو مطہر زبان مبارک راندے کہ بیچ نباشد کہے بشام و تا نام
 ترا گیرد من مے شنوم بعد از ان بہرین محل حکایت فرمود در انچہ بہتر یعقوب و بہتر
 یوسف یکجا شدند و فراق شان بوصول مبدل گشت بہتر یعقوب یوسف را بکنا ر گرفت
 قوی لاغور دید گفت اے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چین ترا
 و نزار گشتہ ام اما تو در مملکت ہزار ناز و نعمت بودی چرا چین لاغری گفت اے مخدوم
 ہر وقتے کہ خواجہ نعمت پیش من مے آوردند من خواستم کہ طعام بخورم در حال بہتر یعقوب
 ضرور مے آمد و طعنے میگرد کہ اے یوسف یعقوب را و فراق تو سالہا برآمدہ است
 کہ نفس طعام نمیدانند ترا چہ چگونہ دل بود کہ اینچہین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت
 مرا نہ ہر شید چنانچہ یکروز دوزخ با فاقہ میگذاشت بعد از ان بندہ سہر بر زمین نہاد و
 سزد داشت کہ وہ بہتر یوسف پیغمبر مرسل بود فرزند ان او چہ پیغامبر نشدند خواجہ
 ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ روزے کہ بہتر یعقوب و بہتر
 یوسف ملاقی شدند بہتر یوسف سوار بود چنانچہ از اسپ فرو دیاد بہتر یعقوب او را
 با اسپ در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے ادبی کہ تو پیش یعقوب

کرده که از اسب فرود نیامد و هر فرزندے که از تو بود او پیغمبر نشود بعد از ان ملایم
 این مضمی حکایت دیگر فرمود که در آنچه مهتر یوسف و زلیخا را در کار خانه یکجا کردند مهتر یوسف
 خواست که جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد که در سبزه زلیخا و باید مهتر یعقوب
 دیوار شکافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد که ای یوسف زاده یعقوب زنا نکند یوسف
 نعره بنزد بردن افتاد بعد از ان خواجه ذکر الله بالجیر ششم پر آب کرد و فرمود که در
 تفسیر نیشاپوری علامه نوشته اند که چون یوسف و زلیخا در آن روز یکجا شدند ابلیس بعین
 در زیر سبزه زمین تحت زده نشست میمنه و میسر جمله کارکنان ایستاده فرمود که شایه
 کنید امروز من کارے کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم خلیل الله را
 علیه السلام بگویم و در دوزخ اندازند انگاه خواجه ذکر الله بالجیر فرمود که کسی که غرض
 نگاه دارد اگر صد هزار سچو ابلیس در کار او در نشیند زده بد و ضرر نتواند رساند چنانچه
 مهتر یوسف را هر چند دشمن قدیم خواست که گم و غلامت بردا من یوسف نشیند چون
 خدا حافظ بود و ناصرف زده بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد از ان خاتم سخن
 در حکایت خواجه یازید بسطامی قدس الله سره الغریز افتاد بر لفظ مبارک را اند که روزی
 ابلیس را خلق بسطام بر سر مکتب خواجه بردار کرده دیدند هر کس از خلق نزدیک خواجه
 آمد از حال ابلیس عرض داشت کردند فرمود که عهد کرده است با ما که زنده باشی در
 بسطام نیام چون او عهد بشکست و دشمنان را فرمان شد که او را بیارند بر سر در
 کنند با برهید بگویند که این بار زنا میکنم اگر بار دیگر آمده ترا نگشته را نکند انگاه ابلیس
 را بخشد همچنین گویند که تا خدمت خواجه در حیات پوچ روزے و شبے کرد بسطام
 نگشت بعد از ان همدین محل فرمود که خواجه داؤد لطائف رحمت الله علیه را پر سدید
 که از مجاهده خویش زده بگو گفت اگر بگویم از مجاهده خویش طاقت شنیدن نیارید اما معامل
 که با نفس خود کرده ام بگویم و آنچنان بود که روزے نفس را در نماز بطول طلبیدم که

کہ اشب ہزار رکعت نماز بگذارم اگر وقت بخیر نکر و سزاے این کاہلی اوراد و سال طعام
 نذاوم انگاہ وظیفہ او خاشاک کردم با چہانیان بدانند تا آن زمان کہ نفس را چہین بخشے دعوی
 محبت او بر گز در ست نیامدے الحمد للہ طے ذالک بتا پنج پنجم ماہ ذی قعدہ و در چہارم
 دولت پاپوس حاصل شد سخن در رویت افتادہ بود مولانا فریحہ الدین پاپلی و مولانا غفران
 زرا دی بخمدت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بندگان دیدار
 خدایتعالی ببینند ہم دیدن سخت و نیز آری ہوش افتادہ مانند بعد از ان فرمان آید
 کہ سر بر کینہ چون سر بر کنند دوم بار بر ایشان تجلی شود چارہ ہزار سال افتادہ باشند
 کہ جز از خویش نباشد بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت آئنا صدقنا ہمتہ موسی
 علیہ السلام در آید دست در کنگرہ عرش زند و فریاد کند شتاقم بیدار تو و چند این
 فریاد کند کہ سالکان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد از ان خوان
 کہ یا موسیٰ بانہ گرد و وعدہ دیدار در پشت است و تا آنکہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و امتان
 او ہر آنہ ببینند مالکے را پیش از ایشان دیدار نمودے نیستیم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 باخیر فرمود کہ در قادی مولانا عمر نسے رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام کوقتے امام اعظم
 رضی اللہ عنہ در محلے میگذاشت کو دکان بازی میگردند یکے از میان ایشان آغاز کرد
 کہ بمانید امام اعظم میرسد و این زمان ہر شیخ یا نصیر رکعت نماز میگذازد این سخن
 در گوش امام اعظم رسید در غانہ آمد فرمود کہ آن کو دکان را خدایتعالی گویا بندہ است
 کہ امام یا نصیر رکعت نماز میگذازد و ظن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد
 امام اعظم یا نصیر رکعت نماز گذارد بعد از ان روز دوم باز ہم در ان محلہ میگذاشت کو دکان
 رکعت نماز میگذازد چون امام اعظم بجا نہ آمد آن شب ہزار رکعت ادا کرد بعد از ان خواجہ
 ذکر اللہ باخیر بر لفظ مبارک راند کہ آخر کارے بجای رسید کہ سے سال پشت مبارک
 ایشان بر زمین نیامدین سے سال پیچ شے سخت بعد از ان ہم از بزرگی امام اعظم

چند روز بعد امام اعظم فرمود کہ ہر شب ہزار رکعت نماز

حکایت فرمود که وقتی در راه مبارک رمضان خدمت امام اعظم یکصد و بیست ختم کرد در روز چهار ختم میکرد بعد از آن فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمة الله شریف خدمت امام اعظم رضی الله عنه در روز چهار ختم قرآن کردی خدمت خواجه ابو یوسف چشتی قدس الله سره العزیز فرمود که مادر من به او ایم پس بے محل بر تقصیر افتد که ما نیز خیرے پیش او بریم که تا فردا شرمند و در روزه امام خود نشویم انگاه روز بوسه حاضران کرد فرمود که بے با شمران شما که با ما موافقت کن بختیم کردن قرآن بیکس از حاضران نماز نقل نکرد خواجه قدس الله سره شما وظیفه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن بکند انگاه بکار دیگر مشغول شود بعد از آن چنان که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی انگاه بطاعت دیگر مشغول می شدی بعد از آن بختی سخن در بزرگی امام شافعی رحمة الله علیه افتاد بر لفظ مبارک را ند که امام شافعی کو دک بود تعلیم میکرد چنانچه هر روز می آید بر در امام رحمة الله علیه ششتی هر قوسه که از درون خانه بیرون آمدی ببتیدی و آنرا بدیدی و بان شخص بگفت باز گرد امام را بگو در کتاب به بیند که این موافق مسلم نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکی اختیار کردی همچنان بودی که امام شافعی بگفت بعد از آن فرمود که آن کو دک علامه روزگار گردد و منفعت بسیارے بخلق فدا سازد بعد از آن هم از بزرگی او حکایت فرمود که وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت پادشاه مارون رشید بر لبے بحث آمدند و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مال بدهند چون مارون رشید بدید که ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی که شمار ابرار این بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فرستاد که فردا شما در آنه و جلیه بگوئید تا ما به بحث در آئید جمله ارکان دولت و معدود و ائمه آنجا حاضر شوند بعد از آن ما بیاییم که بحث سازیم مارون رشید فوراً قدم رفته چون این بشنید روز دیگر همچنان کرد که امام فرموده بود رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند بر بار تقاضا بے بحث میکردند مارون رشید

حوالہ بہ امام مہیکر کہ این زمان میرسد پیمناں امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جہات مسلمانان
 سلام کرد چار آب ہنہا و میانہ دریافت و مصلاینداخت دو گانہ نماز بگزارد و بر سر
 مصلای قرار گرفت و بوسے رسولان کرد و فرمود ہر کہ با ما آزد و سے بحث دارد
 بیاید تا ما بحث کند ہمین کہ رسولان روم آن کرامات مکاشفہ کردند ہر خاستند
 و دستار را در گردن کردہ گفتند کہ شما ایجا بیاید کہ تا ما مستغفر شویم امام ہر نور از درون
 دریا بازگشت و آنجا آمد کہ ایشان بودند ہر ہمہ سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این
 خبر بقصر روم رسید گفت الحد قد اگر امام ایجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی آگاہ
 قیصر روم چندان مال فرستاد کہ آن را حد و نہایت نبود بعد از ان ما یم این معنی حکایت
 دیگر فرمود کہ چون کو کبہ علم امام شافعی چنانرا گرفت خلق گردشند و گفتند کہ لایق آن شد
 کہ صاحب مذہب شوی چرا بنیاد نہ میکنی امام شافعی فرمود کہ مرا چه بجااست کہ بنیاد
 مذہب کنم زیرا چمن در مذہب امام اعظم ہمہ چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچہ
 وقتے شیخ عبد الکریم خانی رحمۃ اللہ علیہ او را گفت یا ابا عبد اللہ چرا خلق را در مذہب انکس
 بسبب مذہب امام شافعی گفت اسے شیخ من مذہب ابو حنیفہ دارم و در اصل و نسب
 من پیچ نیامد و با این ہمہ در علم پنج بروم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چہ پیدا
 بعد از ان بندہ سر بر زمین نہاد و عرض کرد قبول کردن مذہب او از بجا بود چون قبول
 نمیکرد پس آخر چہ قبول کرد و خواجہ ذکر اللہ بانیہ بر لفظ مبارک را اند کہ او شاگردی پیش امام محمد بن کریم
 و شاگرد او بود العرض وقتے امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او ہزشت
 و پیش برد امام محمد در ان ہنگر سیت بشریت در کار بود و فرمود کہ آنچه ایشان مسائل
 استا و خود خلاف کردند من نیز در مسائل ایشان خلاف کنم چون این خبر بشیخ عبد الکریم
 رسید گفت خلاف کسے کند کہ از استا و خویش اجازت یافتہ باشد بعد از ان امام
 دو اندہ تن را اجازت داد کہ استا و خود را خلا کنند بعد از ان امام شافعی فرمود

کہ اگرچہ اہل ان دو ازوہ نفر نعیم از امت محمد مختارم کہ او گفته است کہ خلافت امتی رحمتہ
 و نیرین خلاف خود را سے خواستم تا نام من زنده ماند و دعالے باشد از بعد من بعد از ان
 ہمدین محل فرمود و سخن در ششم بارتعالے بود بر لفظ مبارک را اند از روز کہ در جنگ احد و ندان
 مبارک رسول علیہ السلام شکستہ شد و چندین ہزار اصحاب گشتہ شد و رسول علیہ السلام
 در میان گشتگان در آمد ہر یکے را میدید کہ میگشتند چنان جبریل علیہ السلام بیامد و گفت
 یا رسول اللہ فرمان میشود کہ تو نیز در میان اینہا بعلی رسول علیہ السلام بر فور غلطید تا دیگر و باز ہما
 جبریل فرود آمد کہ بر خیز رسول علیہ السلام گفت مکت چه بود کہ مرا فرمودے کہ در میان ایشان
 غلط گفت آن زمان خشم خدا بنور برقرار بود اگر تو در میان ایشان نمی غلطیدے ملاک میشدی
 انگاہ ہمدین محل از قل قاضی ابو یوسف حکایت کرد کہ چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
 رسید یا راق پر رسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غماک شدند ابو یوسف
 گفت اے یاران من چه شدہ میگویید یاران بیشتر شدہ شد مشکہ پر سید جواب داد
 یاران شاد و شاد بیرون بر آمدند بنور بر در خانہ نرسیدہ بودند کہ جان بحق تسلیم کرد
 و چنداپوست احمد شد علی ذلک بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک را ند و حکایت در
 مناقبت امام حسن رحمۃ اللہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ اد امیر المومنین امیر زائد
 بود چندان کتب تصنیف کرد کہ بسیار قاضیان اند کہ نام این کتب نمیدانند و خدمت امام محمد
 بر اے کتاب حیض بہ مقصد کنیز کہ خریدہ بود و دوست ہندی سقانی بونکہ مرچ
 ایشان سرد و تر است و دوست رومے بودند کہ سرد و خشک اند
 و دوست ازو آلائی مے بودند کہ گرم و خشک اند و ہر کس کیست فرزند
 شب و روز رنگ خون ایشان نگاہ میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام
 کرد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ داماد مارون رشید
 شد و قبل او را بدباخار رسید کہ روزے سوار ہے آمد با ساخت زرو تہرار غلام باعمود ہما

زرین و سیمین پیش و پس میرفتند محمد بن حسن پیش آمد فرقه پوشیده بود بر ابویوسف
 سلام کرد جواب بمراود نیافت بشریت در کار بود گفت ابویوسف بدینا غدار محض
 میکنی که پایداریست این نظم بر مناسبت ابویوسف قاضی فرمود سه بدوشهره یا بدیهم
 رنگ و بوسه به آلات توانی نه چچی سر از علم به چو خواهی که از علم خود بهره بانی
 سوائے عمل نیست حاصل تر از علم به بعد از آن ابویوسف انسب فرمود
 آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بخواست و گفت دروینخوا اندم سخن بلند از آن
 نگفتم چنین خطائے رفت و بداند که دنیا را نزد من مقداری نیست یکے بر حلقه
 رکاب من نگردد که یکے از زرست و یکے از چوب تا هر که در رکاب زرین نگر و قدیم
 بامید طلب علم و چون در رکاب چو من نگر و دانند که دنیا عالم را نتواند فریفتن و نزدیک
 عالم دنیا را قدر نیست بعد از آن بهیچیل فرمود که روزی قاضی ابویوسف
 بر پیل سوار میرفت علوی مست جامها بطریق گا ذران بر کتف انداخته از پیش آمد
 و بانگ بر قاضی یوسف برد که مسئله دارم بایست و جواب بگو ابویوسف قاضی بالتیاد
 فرمود بگو علوی گفت اے خواجه تو چه کردی که چنین دولت یافتی و من چه کردم که
 چنین پریشانم قاضی ابویوسف گفت که من آن کردم که جد و پدر تو فرمودند و تو
 آن میکنی که جد و پدر من کرده بود ندیغی درجه علم حلیب مائے مرا پوشیده خواجه
 ذکر اند با نچه بر نظم مبارک را اند که تا جهانیان بدانند که هیچ درجه بلند تر از درجه علم نیست
 زیرا چه در کلام مسطور است قوله تعالی والدین او تو العلم درجات بعد از آن بهیچیل
 فرمود که قاضی القضاات رحمه الله علیه گفت که ابو حنیفه رضی الله عنه نقه را از کتاب
 خدا یتعالی بیرون آورد و از اخبار رسول علیه السلام به قصد مسئله از سوره بقره
 بیرون آورد و از اخبار رسول علیه السلام پس هر مسئله بسیار مسئله بیان کرده
 از نگاه بر خلق خدا شفقت نمود بعلم آموختن و حلین کردن بعد از آن خواجه رو بسو

مولانا شهاب الدین میثمی کردیج علم ابود و یاران شلخ ادا آن دوازده تن را
 مخصوص کرد و دیگرے را بشریف مشرف کرد چنانچه ابویوسف و محمد را حجتہ علیہما
 کرد و فتویٰ کہ قول ایشان باشد آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ صورت فتویٰ
 بر قول و اجتہاد ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد زیراچہ ابویوسف
 را علم تمام بود و محمد فوریگانہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابوحنیفہ گفت
 کہ محمد بن حسن بعد دستارگان آسمان بذات خود مسائل انشا کردہ و ابویوسف
 قاضی از ہمہ مسائل اورا جواب داد و داود طائی روئے عبادت ہما و در روزے
 بے حرمتی کرد نام او پیدا نمود و ابوسلیمان زہد گرفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر فرمود کہ داود طائی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ ادب از خداوند تعلے و رسول علیہ
 السلام باید آموخت از استاد خویش نہ بنی کہ ابوحنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد
 تا چندان چوب بخورد و بیخ زندان بکشید بعد از ان نختہ سخن درستہ عا افتاد
 بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ بن بصری رحمۃ اللہ علیہ مجلس مستدعی
 بگذشت از سخن مستدعی بشتید بیست سال اندران بود بآنکہ سخن از ان
 ازل بیرون نکرد بعد از ان خواجہ بن بصری فرمود کہ ہر چند چہ میگویم کہ این سخن
 ازل بیرون کنم نموشنود و محترسم کہ نباید این سخن را بگور برم آنگاه خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید مستدعی را آسید نرسن الحمد للہ علی ذالک
 بتاریخ ہستم ماہ ذی الحجہ بروز چہار شنبہ دولت پامبوس حاصل شد مولانا و جہین
 پائی و مولانا بریان الدین غیب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند سخن دریا و
 گرفتن قرآن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ امام حداد رحمۃ اللہ علیہ
 در مدرستہ بود امیر احمد غفر بیا مد و سر بر زمین نهاد و گفت رحمہ اللہ دعاے
 در کارے من کفیتہ تا قرآن بر زبان من پچمان نرم شود و یاد گردد کہ قل ہو اللہ

خواجہ فرمود کہ دعا از حد نیکو است سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان کہ قل ھو اللہ احد را خواند تا ناچار
نرم شود و بخونکد را بسیار باید تا قدر علم بدانی کہ علم نیکوترین نعمتہاست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہر و
مبارک را اند کہ آوازہ و کوبہ علم امام عظم رحمۃ اللہ علیہ جملہ چنانہ اگر گرفت و ہمہ لذتہا علم گرفت
چنانچہ تا روز آدم صغی و پس از انبیا و اصحاب کسے را چنان یاد کنند مگر امام اعظم ابو حنیفہ
را رحمۃ اللہ علیہ انہم از نشر کردن علم او بود بقوت رسول علیہ السلام بعد از ان فرمود
کہ خواجہ قطب الدین مود و چشتی قدس اللہ سرہ العزیز قرآن یاد نہ داشت در آخر چہ میفرمود
در خواب دید فرمود کہ ہر روز ہزار بار قل ھو اللہ بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز
خواجہ فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخواند بعد از ان ہر روز بخواندی چند روز
گذشت کہ خدمت خواجہ تمام کلام اللہ یاد گرفت الحمد للہ علی ذالک بتلخیص بیست و
پنجم ماہ ذی الحجہ روز شنبہ دولت پایوس میسر شد سخن مدین بود کہ اگر کسے بر یکی علم
کند باید کہ جو رکشہ او را دعائے بد کند زیرا چہ کثندہ کثندہ باشد بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک را اند کہ چون غلوم دعا بد کند برابر گردد اما تو وقت کہ دم در
کشہ دلیل آن بود کہ بانصاف برسد بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتے زنی نزد یک
امام اعظم ابو حنیفہ کوئی رخصۃ اللہ عنہ آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتم کہ چندین بچہ
آوردی کسے آن مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند و شکستہ میسازند فریادیں امام اعظم فرمود
بیچ دعائے بد کردہ گفت نکرده ام فرمود ز ہزار دعا سے بد کنی برو برو خانہ بعد از
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو ہمہ تھان زبان زنی دیگر بیامد گفت اے امام سلیمان
پسر کے دارم شکم گرفته است در دیش میکند فریادیں امام فرمود پسر خود را حاضر آر آورد
فرمود اے کودک امروز چہ خوردہ راست بگو گفت یا امام در فلان محلّت مرغی را
گرفته بسمل کردہ خوردہ بودم فرمود بہا سے آن بدہ چون مادر کو دک بہاد آن مرغ
بدا و گفت برو نیکو خواہد شد بعد از ان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود کہ

که مرغ یافتی گفت نه فرمود و چاره عای بد کنی بهان زمان دعائے بدر و بعد از آن
 کسی دیده آمد که شکم آن کوک بکشد و چنانچه در و میگرد پس امام بهاس آغوش بدو داد
 فرمود که مجلس کن بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر بر لفظ مبارک را اند که چون انیس را
 کسی بیا زار و و چیزه بر و رساند باید که دعا بد کند اگر خواهد که این دو تعلق
 مکافات آن بکند و ندان بر و ندان افتادن مقصود او حاصل آید که خدا تعلق
 عظیم است بکار بندگان خود بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر ملایم اثیننی حکایت فرمود که
 وقتی در عهد سلطان محمود غزنوی انا را الله بر نه دو نفر زار و ابر تماش دوستو بار
 و غزنی در آمدن پاک باز آن اند یار بار و دوستو از ایشان بر و رسیدند آن زمان
 در آن با چشم گریان باز گشتند در تخانه آمدند روی سوئے آسمان کردند که آبی
 اگر چه باز از مسلمانان قسم اما فرید گار و جمله آفریدگان تویی تا او ماندی باز اینجایردن
 نیایم و سخن یکدیگر نگوییم در زمان و امن یکدیگر بر بستند و در تخانه نشستند هم
 در آن روز سلطان محمود انا را الله بر نه را در و شکم گرفت که از تحت بر زمین
 و از زمین برخاست افتاد و چنانچه جمله او لیا و حکایت او و دعا کرد و هیچ منفعت
 نبود بلکه یکے بد و روی شد الغرض چون در ماندند سلطان محمود مرد با کت
 بود حسن میبندی را طلید که اے حسن کار از خلق گزشت چون بخدا کار افتاد و خواج
 بهلول دیوانه بر و فاتحه درخواست کن باشد که صحت یابم چون حسن میبندی به خواج
 بهلول آمد خواج بهیم کرد و فرمود مگر محمود را حاجتست که ترا برافراست و بگو که چه
 حاجت است که ترا برافراست و آری کیفیت در و شکم سلطان بخد مت خواج بهلول
 خواج بهیم کرد و فرمود بر و بگو طبلها ببالا تهراند و زند بهان زمان نیکو خواهد شد
 حسن میبندی این سخن بشنید و باز گشت بخد مت سلطان آمد گفت فرمود که بچنان کنند
 چون فلان باله تصر سلطان بزدند آن هر روز زار و در یکدیگر سخن بگفتند بش

که سلطان محمود نقل کرد یا کسے اور از حال ماخوذ و این شادمانه ازینجا است
 چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار
 بر فوج پهلوان آمد و معذرت بسیار کرد و فوج آغاز کرد که راه زنی دیگران کنند در شکم ترا
 خیزد اما پنهان چون بندگان در دوسے کنند بلا بر خداوندشان نامزد شود و کیفیت
 آن زناداران تمام سلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زناداران
 را حشود کرد و با غرزد و اکرام ایشان را باز گردانید بعد از آن فوج ذکر ایدیا بخیر
 چشم پر آب کرد و برگشت و گفت بیکانگان را که مے آزارند حال امنیت چون بیکان
 بسیار از نندین حال آن آزار عمد و امر و زرد و آلوده نشود و آنگاه مشنوی فوج نطامی
 مناسب حال مے نویس و آن این است مے آه دل آن دوسه آرزو مرد
 بر تن محمود نگریست که فوج از آن همدین محل فرمود که وقتی فوج ذوالنون مصری
 قدس الله سره العمر بر دو کوئی میگذاشت دو کس را دید از مسلمانان که ایشان شطرنج بازی
 روسے سوے ایشان کرد گفت اے فوجان این مقدار که دین بازی عمر خود را
 بمصرف میرسانید اگر بذر که با تبادلت قرآن بگذرد زهی سعادت ایشان دین سخن
 فوج متع نشدند فوج باز گشت چند گله رفته بود و فوج مبارک ایشان گذشت
 نباید که ایشان دین سخن رنجیده باشند که رنجیدن بر او مومن که تواند قبول کرد
 بر فور باز گشت ایشان را بسیار معذرت کرد که اے فوجان به رنجید که من از
 سردیوانگی چنین بگفتم نباید که شمار رنجیده باشید چون فوج این معذرت کرد آن
 جوانان شرمند شدند هم از دست فوج از جمله چیزهای تائب شدند الحمد لله بعد از آن
 همدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی فوج بایزید سلطان قدس الله سره العزیز محله
 میگذاشت جوانی مست در بابه در دست پیش فوج پیدا شد فوج از سر شفقت بر او
 نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فور بابه بر سر فوج بزد که ذره ذره

خواجہ شہر مندہ شد کہ من چه کردم کہ رباب او شکسته شد **العرض** چون خواجہ بجانہ آمد
روز دیگر رفاست پنج تنکہ نقد دپارہ حلوا بستید و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ
پہائے رباب است و این حلوا پر اے آنست کہ در شکستن رباب کامت تلخ شد باشد
این حلوا بخورتا تلخی کام تو برد و چون باین جوان از شیخ آن بیدید سر در قدم آورد و از آن
کارتاب شد الحمد للہ و از الک بتاریخ ماہ محرم روز پنجشنبہ شمس عشرہ بمہاتہ دولت
پایسویں میر شد عرض حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ الغریرہ و مولانا وجیم الدین
پایلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برٹان الدین غویب و شیخ عثمان سیاح شیخ حسین
نواسر شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس القدر سرہ الغریرہ و مولانا فخر الدین زرتساوی
مولانا شہاب الدین میرزی و مولانا نصیر الدین گیاہی و خن علی بنجری و عزیزان دیگر
سجدہ مت حاضر بود و خواجہ ذکر اللہ بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندین شیخ فرمود میگفت
و میگفت چنانچہ در ہمہ حاضران اثر کردہ بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک گفت
کہ خدمت خواجہ فرید ما قدس القدر سرہ الغریرہ در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود
آن شب کہ خدمت خواجہ فرید بجد اخوان پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین
حاضریت و این ہم میگفت چنانچہ من در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر بنوم
او نیز حاضریت انگاہ فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید بنجاست است و شد
از بار بار و تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد از آن در ذکر شد چندان ذکر گفت
کہ از جملہ موثرہا سے شیخ فرید خون روان شد بر قطرہ کہ از آن خون بر زمین سے افتاد
نقش لفظ اللہ پیدا سے شد و این رباعی میگفت سجدہ سے ہما دو باز ایستادہ
نفسے موسے خوشنور پیراں سے شنوم و شیخ غم تو ز خوش تن می شنوم
پنج نہایت کہ سہ ہنسا نم و ناماں تو میگوید و من شنوم و بعد از آن چون از
ذکر پرور و اثبات شمس خلق گزیدہ گرد شیخ بود ندر و بسو سے خلق کرد کہ شہا بید و نشید

آن زمانکه بطلبم بیایند همه میروند بنشینند زمانه بود که آواز برآمد که این زمان
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه دودن آمدند خواجه برآمد مشغول بعالَم
دیگر چنانچه وقت نماز غنق شد چها پاران شب خواجه نماز غنق بگزارد بعد از آن
سر سجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد باز آواز برآمد چنانچه جمله مردم احوال بشنیدند
که امانت بود در روستای زمین آن امانت بخدا سپرده شد چون خواجه این حکایت
تمام کرد و نفرما از مجلس برخاست و قتی پیدا شد که پیچ گایه آنچنان رقت پیدا نمود
بعد از آن ملک بین الملک بیامد و چند نفر امرای دیگر سر بر زمین نهادند و فرمودند
که بنشینند بنشینند بعد از آن مولانا علاء الدین و مولانا کمال الدین در آمدند
فرمان شد که بنشیند بعد از آن بست نفر در ویش از جانب شیخ کبیر آمدند هر سب
گفتند خواجه چند گایه پیش رفتند و بنشاست بسیار کردند نزد یک خواجه بنشیند کبیر
در ویش در میان ایشان از او اعلان بود پیش خواجه حکایت آغاز کرد که روزی
در پایان شیخ متکلف بودم آن شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم
آوردم و پرسیدم که خدا با شما چه کرد و فرمودند همان کرد که با دوستان خود کند باز
پرسیدم که ما چرا چه بود گفت آن زمانکه روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد که سجده
کن سجده کردم چون از سجده سر بر کردم دیدم که خواجه معین الدین بخیری و خواجه
قطب الدین بختیار و او لیاد و یگزیر عرش استاده اند فرمان شد که تاج بیا رید بر سر
فرید الدین احوال منی بنهید نهادند و غله مغفرت در بر پوشانیدند در جمله ملکوت
مراجله دادند که ماشیخ فرید الدین را بیا مرزیدیم که پیچ تقصیر در خدمت ما نکرد و آن
آن زمان که خواجه این حکایت بشنید نعره برد و دایه ای بگریست گفت الحمد لله
بعد از آن در ویش فرمود که شیخ کبیر مرا پیغام کرده است که بمولانا نظام الدین بر
و بگوئے که این کلمه بسیار بگوید که هر کرمی که در باب من کردند ارفضیلت این کلمه

کردند و آن کلمه نیست بسم الله الرحمن الرحيم يا ذا الجلال و الجود و العظما
يا الله يا رحمن يا رحيم بحق اياك انشد و اياك استعین بعد از آن خواجه ذکر الله بالحق این
و عار او و خود ساخت و فرمود که درین کلمه فرمائی است که میدانم آنجا که خواجه خرقه
صوف سینه پیشین درویش آورد و ند قبول افتاد بعد از آن طعام و حلاوت که موجود شد
بود و بدو حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مالیده فراز شد خدمت خواجه ذکر الله بالحق
هر یک را بر بان مبارک خود و مندرت میکرد بعد از آن چون طعام منج کرد خواجه رکعت
حاضران آورد که روح شیخ کبیر حاضر است اگر بگویند قوالان چیز است بگویند همه سر بر زمین
نهادند که زبیه سعادت گویندگان آغاز کردند و آن این بود که میگفتند چنانست
دوست میدارم که گردنم فراق افتد تو صبر از من توانی کردی و من صبر از تو نتوانم
هم در آغاز قول چنان در خواجه و حاضران مجلس گرفت که خود را هر یک بر زمین نهند
شیخ عثمان بیاح نواسه خواجه قطب الدین و مولانا خیر الدین زراوی و آن درویش که
از پایان شیخ کبیر آمده بود و بر جسته و در قفس شد ند چندان رقص کردند که پوست کف
پایه ایشان ذره ذره گشت و ایشان را از خویش خبر نه بعد از آن چون سماعی فرود
شد هر کس بمقام خود قرار گرفتند خواجه ذکر الله بالحق بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمود
مثل این بر کفشش میشد روز بس راحت بود و هر کس سر بر زمین نهادند و باز
میگشتند خواجه در مندرت بود و هر یک این سخن میگفت که در امان خدا ایمان
عز وجل بگویند و غزل این بود که گویندگان میگفتند ما شفا خیز و گام دره زن
عشق خواهی بنافیت اکر زن در جان در اندازد او جانبا گیرد برتر از کانیات خیر گزین
جان بکف کرده در سراج عشق و لیستی جسته سوے اند زن و مصر خواهی چو یوسف
کنعان و نیمه اشکاف در چهر زن و الحمد لله علی ذلک تبارخ بیست و دوم
ماه محرم روز شنبه سنه الهیه دولت پایموس بدست آمد سخن در توحید

آمده بود ندید بر لفظ مبارک را اندک توجیه یکے گفتن است مر خداے عزوجل را و معرفت
شناختن مراد راست بعد از ان همدین محل فرمود که در سلوک اولیا نوشته دیدم
بروایت شیخ ابو بکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام گفت چون روز قیامت
شود عند اے تبارک و تعالیٰ ہمہ خلق را کہ بیا فریده است بر انگیزد پس فرمان
شود بفرشتگان تاج کند بعد از ان ہر گروہی کہ معبودے داشتند بآن
معبود خود آنجا کہ فرمان باشد بروند اما یکے گویان و اہل معرفت بمانند پس آید
کہ شما انہر چہ ماندہ اید گویند آہی ما از ہر پروردگار ماندہ ایم کہ در دنیا ترا پتہ ہدایت
در حبیب تا امر تو نیاید یکبار و ہم پس این و تعالیٰ بخلی نور خود پیدا کند ہمہ سرچہ
ہندند آید کہ سر بر کنید اے آنکہ مرا یکے گفتہ اید کہ شما ہمہ را بیا مرزیدم بہشت
بر شما واجب کردم و ببندہ شما ہر یکہ جوہر و ترسار ابد و نزع فرستیم بعد از ان
خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را اندک چون روز قیامت شود نداوی ند کنند انہ
زیر عرش کہ اے آنکہ مرا یکے گفتہ اند من شمار بیا مرزیدم پس بہشت در آئیں
تا دیدار خود شمار بیا ہم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و این
اشعار بر زبان مبارک را اندے فیکسون النعیم اذ ارأہ فی خلقت یمنہ و ما سواہ
یعنی چون موشان خدا اے تبارک و تعالیٰ را ببینند نہت بہشت را فراموش کنند
زیرا چہ بیچ نعتیہ ہجو نعت رویت نیست انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را
کہ چگونہ فراموش نکرد نعتیہاے بہشت را کہ بے بتشریف وصل الحبیب الی الحبیب
مشترکہ در بعد از ان ہمدین محل حکایت شب مصلح افتادہ بود بر لفظ مبارک را اند
کہ در معراج رسول علیہ السلام راویان روایت کردہ اند کہ او را در میداری معراج بود
در اہل سنت و جماعت روایت کردہ اند کہ رسول علیہ السلام را در معراج بود یکے
در خواب دیکے در بیداری و این محل جہت آن کردہ بودند کہ تا بیان احوال و

توفیق کرده باشد بعد از آن فواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام
 فاضل ترین جملہ پیغمبر است و مقتدائے ایشان در رسالت و شفیع امت است در روز قیامت
 انگاہ فرمود کہ چون رسول علیہ السلام پیدا شد جملہ شریعت ماریسوخ گردانید و شریعت
 او تار و ز قیامت باقی ماند و نبو و شیخ او پیر بخت بیخ پیغمبری بعد از آن فواجہ ذکر اللہ
 بالخیر نمود چنانچہ شناخت خدا تعالیٰ فریضہ است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان
 بر دل و زبان ندارد و بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ عصمت انبیاء از کفر پیش از وحی است
 بعد از وحی ثابت است اما از عصیت بعد از وحی امکان دارد کہ ایشان را
 در وجود زرتشتی آمدہ باشد یا نہ بعد از آن فرمود کہ اعتقادے باید کہ بیخ پیغمبری
 چاد و گرد و روغ گویند و ہر کہ انبیاء را اینچنین بداند او کا فر مطلق است بعد از آن بندہ
 عرض کرد کہ لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نہ خدا تعالیٰ ایشان را در قرآن بنام یاد
 کردہ است فرمود کہ خبر در روایت صحیح نوشتہ دیدہ ام کہ ایشان پیغمبر نبودند اما اولیاء
 خدا تعالیٰ بودند و صالح پس خدا تعالیٰ ایشان را دوست گرفت (نگاہ فرمود کہ
 اورا ذو القرنین کہ میگویند درین قوہا بسیار است اما یک قول آنست کہ بر سر او دو گیسو
 بودند بدان سبب ذو القرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ بہر دو گوشہ زمین رسیدہ
 بودند بدان سبب ذو القرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ او خواب چنان دیدہ
 کہ نزدیک آفتاب شدہ است و یکدستہ ہر دو قرن آفتاب راست فی مشرق و مغرب
 پس چون این خواب بر فقی خود گفت اورا ذو القرنین گفتند و قول دیگر آنست کہ ہشتا
 بود اورا بخندے دعوت کردہ بود او نشیند بر ہر دو جانب سر او تیغ گزار کرد و بیشترین
 خلق از آن سبب اورا ذو القرنین گویند بعد از آن سخن در ان افتاد کہ امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند کہ او
 فاضلترین جملہ یاران پیغمبر بود اما او را صدیق از آن گویند درین دو قول است

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج باز گشت ہر چہ فرمود آنرا تصدیق کرد و
 استوار داشت و قول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد از
 فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسی کہ پیش آمد ابو بکر
 بود کہ برسات رسول صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول بر حق ہستی در آخر زمان بیک
 سخن ایمان آورد بگفتگو نیفتاد و او را بدان سبب صدیق گویند **از ان** از بزرگی او حکایت
 کرد کہ نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بر قرص آفتاب نوشته اند آن زمان کہ آفتاب بر بام کعبہ
 میرسد از آنجا میگذرد و چنانچہ فرشتگان بنام امیر المؤمنین سوگند میدہند آن گاہ آفتاب
 از آنجا میگذرد **بعد از ان** غزوانی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی و میان
 حق و باطل و امیر المؤمنین عثمان را رضی اللہ عنہ ذو النورین از ان سبب گویند کہ
 دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود بدین طریق معیکے را در نکاح آوردہ بود چون
 او بہمت حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح در آورد **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ
 مبارک را ند کہ رسول علیہ السلام در آما و امیر المؤمنین عثمان معاشرت کردہ است چنانچہ کرات
 فرمودے کہ اگر بنفا و دختر بودے و ہر یک بجز دیگرے را عثمان داوے و امیر المؤمنین
 علی رضی اللہ عنہ اسد اللہ از ان گویند کہ او را خطاب آسمانی است علی شیرین است کہ
 او را شیر پرو رو گار گفتدے **انگاہ** ملائم این معنی حکایت کرد کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ
 عنہ اگر وقتی نصرہ زوی بہ چہرندہ و پرندہ و درندہ کہ در روی زمین بودے انہی بہت
 نصرہ او را ک شدی **بعد از ان** ہمہ این معنی فرمود کہ وقتی پیش رسول علیہ السلام
 حکایت نصرہ را دے و میگفتند علیہ السلام از بافتن زرہ آہنی چون دست بگرفتہ موم شدی
 رسول علیہ السلام تبسم کرد و گفت آن زمان کہ داو و آہن بر دست گرفتہ خواستی کہ
 زرہ بافت نام امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بر دست او موم شدی **انگاہ**

هم ملايم اين صحنه را كه گفته ام الميرزا علي رضى الله عنه برف شام شكشى كرده بود و آنجا در
مانده بود و گفته بود چنانچه در جمله ملكوت نيز اين افتاد و فرشتگان او تبليج باز ماندند و حاجات نمود
كه آيه اين چه آيه بود كه ما از دست شديم و مانده اين آيه بود كه الله تعالى است و الله
عنه از ما يارى ميطلبيد و ديوار يارى كنيد بعد از ان نيتي سخن در معرفت افتاده بود
بر لفظ مبارك را آنكه اول نشان معرفت آنست كه خاموشي در و بيا بود اگر وقتي سخن گويد
بعد حاجت گويد انگاه هديرين معنى فرمود كه از برزگي شنیده ام كه او گفته كه هر كه
نفس خویش شد بگرد و خوارى برو عاشق شد بعد از ان خوابه ذكر الله بالخير فرمود
كه كليد همه چيز صبر است در موضع ارادت تا آنگاه كه ارادت درست شود پس چون
ارادت درست شد هر چه بر كتاب بر تو كشاده گردد انگاه ملايم اين معنى فرمود كه خوابه
چنين بعد از ان قدس الله سره العزير فرمود كه مراقبه آنرا بايد كرد و كسي چيز از
نظر او غايب نباشد و شكر كسي را بايد گفت كه قدم از ملك سلطنت او بر گزيرد و نه
بعد از ان خوابه ذكر الله بالخير چشمه آب كرد و فرمود چه مردم بود آنكه هم از
انماز عشق با خير گرد و پس در روز دوم و سيوم اين پنج نماز و نو پايد اگر و ديس پنج
كس صل بود اما آنكه كامل است از انماز عشق و انجام عشق بر پايتا و باشد و فرمايد
من فرزند زنده انگاه ملايم اين معنى حكايه ديگر فرمود كه وقتي خوابه حيله معاذ را زى
رحمة الله عليه بر خوابه با ميريد ملايم پرسيد فرستاد كه چه ميگوئى در باب مرد و
كه بيك قبح شراب محبت از دست شود خوابه چنين رحمة الله عليه گفته فرستاد كه اينجا
مرد است كه قدمها از ازل تا ابد در نوشيدن من كريد زنده اين سخن تنگ
حوصله گانست كه بر مانده انگاه خوابه ذكر الله بالخير بر لفظ مبارك را آنكه در راه
محبت و معرفت كامل است از دور عالم باطن و طاهر پنج چيز پاشيده نيست و نماز
بعد از ان ملايم اين معنى حكايه فرمود كه چون خوابه ذوالنون مصري رحمه الله

طبع بکمالیت رسید و صیت آوازه او همه جهان را گرفت هر بار نظر بر آسمان کرد سی از
 از عرش تا فرش از علمت او هیچ پوشیده نبود و چون نظر در زمین کرد سی از اول
 زمین تا تحت اثر هیچ چیز در حجاب نبود بعد از ان ازین حال خواجہ پرسیدند
 کہ مردم بدین مرتبہ پیچہ می رسید فرمود کہ چون اینکس از ہمہ بیگانه شود یا حتی بیگانه
 میگردد در جلالت و ملکوت و آنچه در ولایت بر او ایثار کنند هیچ از دریغ نمیدارند بعد از ان
 در ہر چہ اول نظر کند فرہ از پوشیدہ نیست بعد از ان سخن در سماع افتادہ بود و غریب
 از خالو اوہ پشت حاضر بود و عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیدہ باشند
 چون سماع می شود در و اضطراب پدید می آید خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند
 کہ چون حق تعالی آدم علیہ السلام را در خدمت کردن مشاق کرد کہ اگستہ بترنگم ہمہ
 ارواح متعرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب می گذشت
 و این جنس طاع از نجاست بعد از ان بہان غریب عرض کرد کہ میان مراقبت و حیا فرق
 چیست خواجہ فرمود کہ اللہ بالجہر فرمود کہ مرا قست انتظار غایت است و خیال خلعت از سر
 انگاہ باز پرسید کہ صدوقی کہ اتوان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صدوقی او را اتوان گفت
 دل او چون دل ابراهیم سلام یافته بود از دوستی دنیا و بجا آورندہ فرمان حق و تسلیم
 او تسلیم اسمعیل بود و توانزہ او چون اندوہ داؤد بود و فقہ او چون فقر عیسی بود و
 و صبر او چون صبر الیزابت و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود و بعد از ان ہمہ درین محل فرمود در جواب آنکہ مولانا
 برمان الدین غریب عرض کرد کہ از ان قصہ چیست بر لفظ مبارک راند آنکہ ظاہر ش
 تکبیری و آتش پیرستی کہ ستم کردن بود و بر و سے زیر اچہ اہل سلوک میگویند کن بلا وصف
 تذکرہ ما کا وصف کہ یعنی بے وصف باشی تا وصف را در یابے بعد از ان فرمود
 کہ عارف را ہفتاد مقام است اما یکے از ان مقامات نایافت مراوات این مقامات

بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخی ششم پر آب گرد و فرمود کہ ہر کہ دم محبت دوست
زند و آخر آن زن کند یا علم نبوی پس بداند کہ او چیرے نیست و از پوچ نیاید
او مدعی کذا البت بعد از آن ہم در غلبات شوق خواجہ ذکر اللہ بالخی بر لفظ مبارک را ند
کہ جملہ علم علما بد و عرف نارسیدہ است اول تصحیح ملت دوم تجرید خدمت آگاہ ملا یحییٰ
فرمود کہ کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام
کہ این سخن بگفتہ و سپوش شدی کہ چیرے نیست از دور گور خفته بہ آن سخن این بود کہ
فرمودی ہر چہ کہ بغیر حق تمامے مشغول شود دنیا بہ دہر زمانے کہ بذکرش مستغرق نیست
گنگ بہ ستر گشت کہ بشنیدن حق مست نیست کہ بہ دہر تنے کہ بخدمت او بکار نیست مرده
بعد از آن بہنیل فرمود کہ وقت دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس اللہ سرہ العزیز
شنیدہ ام کہ در ذریعہ شیخ الاسلام قطب الدین بختیارا دشی قدس اللہ سرہ العزیز در عالم
سکر این مہر بود ہر کہ در راہ حق بقدم رفت او بہر نگاہ رسید و ہر کہ بے زبان خدمت
او بگفت بہ نعمتہاے وصال رسید و ہر کہ در چشم جمال دست بدید بنیائے ابد گشت و ہر کہ
بے دامن شراب محبت او در کشید مرد کامل گشت بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخی چون
بدیخرف رسید مائے بکریت گفت آنکہ مرد کامل اگر چہ در خلوت است بیچ و در ساعتے
نیست کہ دستون عیش رائے جنبانند و غفلتہ او در عالم ملکوت نیست بعد از آن بندہ
سہر بر زمین نہاد و عرض داشت کہ لعل از گشتہ خواجہ لطیفی یا تو آمدہ است اگر موجب
فرمان شود عرض دارم فرمود بگو کہ چہ مست خلوتش گشتی فلک را نیمہ بر ہم زن دستون عیش
و جنبان طاب آسان در کش و طیش بے قدم میر و مدیش بے زبان میگو کہ جالش بے بصر
ہے بین شمشیرش بودمان در کش و بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخی بر لفظ مبارک را ند کہ
مردم تا پچہنین نباشد او را مرد کامل نہو توان گفت بعد از آن بہنیل فرمود کہ وقتے
خواجہ علی سہیل رحمتہ اللہ علیہ نامہ نوشت بجانب خواجہ جنید از مقصود باز ماند

بردا و دوحی شد و گفت دروغ است آنکه دعوی محبت ما کند و چون شب در آید بخسید چون
 خواجہ جنید این نامہ بیدید پس پشت آن جواب نوشت کہ بیداری ما معاملت ماست در
 حق و خواب ما فعل حق است بر ما فیض ہر دو محبت را یکسانست و النعم موبیہ اللہ علیہ
 المحسنین فی فیہ نام عینی و لایام قلبی را بہ محبت انیسست بعد از ان ہمدین محل فرمود
 کہ وقتی دیگر بزرگی بر خواجہ جنید رحمت اللہ بہت کہ محبان آنند کہ اگر حق تعالی ایشانرا
 فخر کند میان بہشت و دوزخ ایشان و دوزخ را اختیار کنند از انکہ بہشت مراد ایشانست و دوزخ مراد
 دوست ہر کہ اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجہ جنید گفت کہ
 چیز ایشان کو دے کنند اگر مرا محیر کنند من اختیار نکنم گویم بندہ را با اختیار چہ کار ہر چہ
 فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد کہ تو فرامی بعد از ان در
 بزرگی خواجہ جنید رحمت اللہ علیہ فرمود کہ بعد وفات خواجہ جنید بزرگی حکایت کرد کہ
 روزی رسول علیہ السلام را در خواب دیدم کہ نشسته اند و خواجہ جنید پیش او حاضر
 یکے فتویٰ بیاورد و فرمود کہ رسول علیہ السلام را بدید حضرت فرمود کہ جنید بدت تا
 جواب گوید جنید گفت یا رسول اللہ در حضور تو چون بدیدم دیند فرمود چند آنکہ
 انبیا ہمہ را ہمہ امت خود مباحات بود مرا بہت تو مباحات بعد از ان
 ہمدین محل فرمود کہ خواجہ جنید را رسم بودے کہ ہمہ شب اللہ اللہ بسیار گفتے و این
 بیت خواندی شہر من لم یکن الموصل ابلا فکل احسان کہ ذنوب بہ بعد از ان
 سخن در خرقہ افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ خرقہ را بیج اعتبار نیست اگر در خرقہ اعتبار
 بودے ہمہ خلق خرقہ پوش شدی اما اعتبار در مردانست کہ او خرقہ پوشدا گر
 حق خرقہ بجا آورد و حقہ او را اعتبار باشد و اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمد باشد و خرقہ
 را بیج و قرنا ندزیرا چہ این تشبیہ بزرگانست کہ ایشان پوشیدہ اند در کار خدا
 در طاعت بیج تقصیر نکرده اند بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتی

خواجه جنید بغدادی را پرسیدند که در خرقه بیج اعتبار هست گفت نه گفتند چرا از آنکه بسیار فرق
 پوشانند که از ایشان فعلی بیج در و دو آئند که فردا همان خرقه برایشان مدعی گرد و دایک
 مستوجب در رخ گردند و بسیار قبا پوشانند که از ایشان همه کار یک در و دو آئند که پیش
 از خرقه پوشان به پشت روند پس معلوم شد که در خرقه بیج اعتبار نیست از آنکه را از
 اینک اعتبار هست از آنکه چون اوقی خرقه او ایکنند او را در خرقه هر کس بواجبی حرمت میداند
 بعد از آن فرمود که در قول امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الخرقه
 یعنی نیست اعتبار در خرقه بعد از آن هم ملایم انجینی حکایت فرمود که در نسخه العارفتین
 نوشته دیده ام که وقتی خواجه بیج معاذ را از رحمة الله علیه نشسته بود و اصحاب گرد او مردی
 قبا پوش بیامد سر بر زمین نهاد و نشست هر بار که خواجه بیج نظر بروی میکرد تبسم میفرمود
 چون دو سه مرتبه برآمد روی سوی حاضران کرد و فرمود که آنچه ما در خرقه پوشان می جستم در
 قبا پوشان یافتیم بر فور آمد و بر خاست سر در قدم آورد و خواجه فرمود که مرد تو بودی
 که برین لباس نعمت بنشین از خرقه پوشان بودی و بمقام رسیکه الحمد لله رب العالمین
 بتاریخ دهم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پای پس بدست آمد سخن در
 آفرینش آسمان و زمین اتفاقا هر لفظ مبارک را اند که ایرد تعالی مرا این آسمان و زمین
 را و آنچه در آن میان شش روز بیا فرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است
 بر حکم کلام الله قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام بعد از آن
 خواجه ذکر الله بالخیبر لفظ مبارک را اند که روز نهم آنگهان یک هزار سال اینجهانست چنانچه
 در کلام الله مسطور است و آنکه بواحد ربک کالف ستمه ماتم دون بعد از آن خواجه
 ذکر الله بالخیبر لفظ مبارک را اند که اول چنینست که حق تعالی بیا فرید لوح بود و هر چه
 بودنی بود از ابتداء آفرینش آنگهان تا انقضای عالم قبل امر کرد همه بنیوس از پشت
 از پس آن عرش بیا فرید و از پس آن کرسی و بعد از آن آسمان و ازینها بیا فرید

بعد از آن خوابه ذکر الله بانچه درین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش دل
روز یکشنبه کرد و روز ادینه تمام گردانید در روز شنبه پنج نیا فرید آنگاه فرمود که حضرت
صمدیت اگر خواستی در طرفه العین این و چندین صد هزار بار فریدی که قادر است بر همه
چیزها لیکن این منو و از بند گانست تا در همه کارها تاخیر نمایند و شتاب نکنند بعد از آن
خواجه ذکر الله بانچه بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیدم که چون این
آیت بر رسول فرود آمد و چون داند و انا جمله یکے شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند
ما را آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ولایت بگو بعد از آن رسول علیه السلام جواب
فرمود که روز یکشنبه و دوشنبه زمین آفرید و آنچه در و سه است و روز سه شنبه کوهها آفرید
و آنچه در و ست و روز چهارشنبه در قحان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در و پنجشنبه
آسمانها را بیا فرید و آنچه در و ست و روز این ماه و آفتاب و انجم را بیا فرید و آنچه در
ولایت پس چون جمله چیزها در پیشش روز بیا فرید جهان آرا شده شد اما روز شنبه که بدت
او هزار سال است و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقای آدم صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آدمیانها و این جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت
بعد از آن همدین محل فرمود که محتایق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور سید کاینات محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد از آن سخن در و او
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد
جمله بتان سرنگون شدند و افتادند و بهر دو گفت رسول علیه السلام بقسم نور نوشته بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعاء محمد نبوت بعد از آن بر لفظ مبارک راند
آن زمان که رسول علیه السلام بر زمین افتاد و حجره چنان روشن شد گوئی که صد هزار شعله بر
کرده اند از نور و رسول مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواند آمد بهمدان شب ابوطالب جم مصطفیٰ علیہ السلام در خواب
دید گوی که از آسمان شمع افروخته بافرشتگان در خانه عبد الله پدر رسول علیہ السلام فرود
آمده است هر کس از اقربا و اهل قریش تا آنجا که ایشان را اسلام روزی سے بود
چراغی افروخته و از آن شمع سوزند و در خانه خود بحرند هر چند که من چراغ خود را
از آن شمع میخوام که بر گنم شمع از من و در دیگر نزد چراغ من در گرفت چنان بیدار شد م
شنیدم که در خانه عبد الله پسر تولد شده است آنگاه خوابه ذکر الله بالجبر بلفظ مبارک راند
که ابوطالب آنچه کردنی بود کرد اما چون ادرا اسلام روزی سے بود از آن نعمت محروم ماند
بعد از آن فرمود که رسول علیہ السلام نخست بسیار کوشش نمود که ابوطالب اسلام آورد اما
چون خواست خدا ایستاد نبود آن کوشش سونداشت چنانچه فرمود که رسول علیہ السلام
روزی در کوچی با ابوطالب ملاقی شد هر چند حضرت فرمود که اسے علم بسیار پیش من میگفتی
خدا و به پیغمبری من اقرار کن تا فردا قیامت مرا محبت باشد ترا انداخت و در خ خلاصی
شود ابوطالب هر چند که کوشید که بگوید نتوانست گفت بعد از آن گفت اسے جان عم
هر بار که میخوام که کلمه طیب را بر زبان رانم گوئے صد هزار قرض بروان من نهاده اند
از گران نمیتوانم گفت بعد از آن همدین محل حکایت و ولادت امیر المومنین علی
افتاد کثر م الله و جبر زبان مبارک راند که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه تولد شد
در کنار رسول علیہ السلام داوود که بدست مبارک خود این را غسل بدو چون رسول علیہ السلام
او را غسل داد و در کنار ابوطالب داد و بگریست ابوطالب گفت اسے جان عم این زمان
وقت شاد است گریه از کجاست فرمود که اسے غم غسل اولی علی را من دادم و غسل آخرین
من علی خواهد داد این گریه من ازین است بعد از آن نیت سخن در بندگی شیخ جنید بغدادی
افتاد قدس الله سره العزیز بلفظ مبارک راند که وقتی خوابه جنید در بغداد در مناجات بود
میگفت روزگار سے چنان بر من گذشت که اهل آسمان و زمین از آن بگریزند پس آنچنان

شدم که من برایشان میگردم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد از آن سال
دریابانے بودم و دل را بنگاه دهم تا ده سال مراد لنگاه داشت اکنون بیست سالست
که از دیگر خبر نیست بعد از آن گفت که حق تعالی بیست سال نربان جنید سخن گفت و جنید
در میان نه و خلق را خبر شد بعد از آن خواجہ ذکر الله بالنیہ ہمدین محل فرمود کہ ہر بار کہ
عبان را در نماز اندیشہ دنیا در دل بگذرد نماز باطل گردد و ہر بار کہ اندیشہ آخرت
افتد سجدہ سہو بخارند بعد از آن خواجہ ذکر الله بالنیہ فرمود کہ وقتی خواجہ جنید را
قدس الله سرہ الغریہ گفتند کہ اے پیڑ لیت چه بود اگر بر اے رضاے ما مرقع در
پوشی گفت اگر بدانم کہ ادم مرقع کارے خواہد آمد از آہن و آتش قبا سازم اما ہر روز
در باطن ماند ایکنند کہ لیس الاعتبار بالخیرۃ و انما الاعتبار بالخیرۃ بعد از آن بلایم انیمینی
حکایت کرد کہ وقتی خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ الله علیہ در سفرے بود مردے پیش
آمد از سوال کرد از غایت محبت گفت اے بطل محبت را غایت نیست بعد از آن
نحیہ سخن و حکایت را ابوبصری افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ فردا سے قیامت چون ندا کنند
یا رجال اللہ اول کسے کہ در صف مردان خدا پایمرون ہمد را ابوبہ باشد آنگاہ ہم از او
او حکایت فرمود کہ در کار محبت پہچو او در ان عہد ثانی بنو دچا پنچہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ
عنہ گفت کہ وقتی یک شبان روز پیش را ابوبہ بصری بودم سخن و محبت میرفت نہ بر خاطر من
گذشت کہ من مردم نہ بر خاطر او گذشت کہ من نہم آخر الامر ہر خاستم خود را مفلس یافتم
و او را مخلص بعد از آن خواجہ ذکر الله بالنیہ سلم عقیقہ و صدق او حکایت دیگر فرمود
کہ روزے در مناجات بود گفت بار خدا یا اگر مرا فردا سے قیامت بدو رخ فرستے سرے
کہ از محبت تو کہ در درون من است بدو گویم کہ دو رخ ہزار سال راہ بگیرد و بعد از آن
ہمدین مقام گفت ابھی اگر ترا از ترس دو رخ ہے پرستم در دو رخ مرا بسوزد و اگر بامید
ہست منی پرستم بہشت بر من حرام گردان و اگر از بر اے تو ہے پرستم جہاں باقی از من

دریغ مدار بعد از ان اهدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی کعبه استقبال را بجه کرد
 فریاد برآورد که من تقرب الی ابشر بقرب اللہ دروغا گفت اسے کعبہ مرا اوے باید بحال
 تو چه شادی کنم بعد از ان ملائم این معنی حکایت فرمود کہ شیخ علی ترمذی رحمۃ اللہ علیہ
 میگوید کہ رابعہ بصری وقتی رومے در بادیه خاد و بہفت سال یہ پہلوں غلطید و میرفت
 تا بعرفات رسید آنگاہ تفتے آواز داد کہ اسے مدعی این چہ حاجتست کہ دامن تو گرفتہ
 اگر مار امیطلی با یک تجلی در حال نگذاری رابعہ گفت یارب الغرت مرا بدین درجہ سزا یہ
 نیست اما فقط فقر من خواہم نہ آمد کہ اسے رابعہ سرفروہد آر کہ چند سال خشک تہرماست کہ
 بر مردمان نہادہ ایم چون یکسر موے پیش نہادہ باشد کہ ایشان بحضرت و مثال ما خواند
 رسید کار برگرد و فراق بدل شود و تو ہنوز در ہفتاد و چاہے از روزگار خود تا از تحت آہن
 بہر دن نیائی و قدم در راہ مانہ نہی و زین ہفتاد و مقام گذری بحدیث لفظ فقر نتوانی رسید
 ولیکن بالبرگز رابعہ بنگرست دریاے خون دید و رہو اسحاق تفتے آواز داد کہ اے رابعہ
 ہمہ خون دیدہ عاشقان ماست کہ در راہ آمدند و در منزل اول فرو شدند کہ نام ایشان
 و ایشان در دو عالم از میچ مقام بر نیامدہ است رابعہ گفت یارب الغرت یک صفت
 از دولت ایشان بمن نعلے در حال خون عذر نہان پدید آمد تا تفت آواز داد کہ رابعہ
 مقام اول ایشان نیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانچہ چون برین حرف رسید آنگاہ
 چشم پر آب کرد بگریست و گفت کہ بہفت سال پہلو دو تا کلوی را زیارت کند چون این
 نزدیک آن کلوی ہر سدیم بجلت او راہ بر او فرو بند و تہرین محل بود کہ حسن علماء سنجری
 و خواجہ غزیر بیگ ندیم خاص بیامدند و سر بر زمین نہادند خواجہ در غلبات شیوق بود بسیار
 شفقت بر ایشان فرمود گفت بنشینید آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بانچہ خواجہ غزیر بیگ را گفت کہ
 یک غالی باید خواند کہ حق تعالی شمار ابوقت رسانیدہ است خواجہ غزیر چون غالی
 پردہ سیوی آغاز کرد خواجہ غزیر و آن مجلس را چنان رقت پیدا شد کہ در وہم و فہم کس

نخستین خواب ذکر الله با نخی جامه خاص خواب غریب را درم حسن عطا کردند روزی پس با راحت بود
 که سعادت بر سعادت مشرف می شد و آن غل این که خواب غریب خوابد که برده
 بر کشت از آن روی در بهشت در روشن شود برای نظر حال خوب و زشت و گل را صفت کنم
 مه و خورشید را که اسرار که خوب خوب به پیش تو زشت زشت و رضوان اگر به پیش تو
 درت کند و جمله نگار خانه فردوس خشت خشت کاغذ رگ بر تر شد و قاصد ز راه سوخت و
 حال دل غراب بگو چون توان نوشت و کشت امید کشت و تو ابر جنتی و مگذار کشت را که
 زار است کشت کشت و چندین حسن برشته جان دل چه بسته و سهلت اگر گشت ازین
 تن سرشت زشت و الحمد لله علی ذلک بتاریخ پسم ماه صفر روز یکشنبه دولت
 پاموس حاصل شد تفسیر امام زاهد پیش بود سخن در فضیلت سوره مزمل افتاد بر لفظ مبارک راند
 که امام شافعی روایت کرد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و او از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم که در بیت دهفتم ماه مبارک رمضان حضرت رسالت علیه السلام در مسجد نبینه
 با صاحب نشسته بودند حکایت پیغمبر آن گذشته میکردند همچنان جبرئیل و میکائیل با یک
 یک و بیست هزار فرشته مقرب که گرد او عرش می باشند سوره مزمل را بر کاغذ حریر
 بقلم نور نوشته بیاوردند رسول علیه السلام برخاست و ایستاده شد آنرا با عواذ و اکرام
 بردست گرفت بوسید و بر سر نهادند گفت یا اخي جبرئیل چه فرمان می شود گفت فرمان
 میشود که اگر این سوره در عهد پیغمبر آن پیشین میفرستادیم کلین از ایشان از برکت این
 سوره حاصی نشدی و همه را از برکت این سوره می آمدیم پس محمد صلی الله علیه و سلم
 هر که از بندگان خدا و از امتان تو این سوره را بعد از نماز فریضه بخواند بعد هر حرفی
 که درین سوره است صد هزار بدی از نامه سیاه او پاک گردد و از نمان مقداریشکی در
 نامه اعمال او بشت فرماید و در بهشت برابر تو که محمدی صلی الله علیه و سلم آن بنده
 بود و یا محمد خواننده این سوره را در بهشت هزار کوشک از زمرد سبز بدهند

ہزار کو شک از لیل بدیند و صبح کو شکے ہزار در ہزار اور العین بدیند بعد از ان رسول
 علیہ السلام خطبہ کرد کہ اے امتان من می باید کہ این سورہ را در دو خوانید و ہر روز
 ختم این سورہ دہ بار است پس ہر کہ این سورہ را در روزے دہ بار بخواند حق سبحانہ
 تعالیٰ از شر جملہ آدمیان بد و از آفت درویشی اورا نگاہدار و ہمیشہ در پناہ عصمت
 بار تعالیٰ بود و بیچس اورا گزند نتواند رسانید از برکت این سورہ دہر کہ این سورہ
 را ہر حالتی و محضر کہ بخواند آن ہمہ ہم و حاجتش روا گردد و ثواب این سورہ آسمانیان و
 زمینیان و آنچه در آسمان و زمین است اگر ہمہ بنویسند نتوانند نوشت از بزرگی عظمت
 این سورہ بعد از ان ہدیین محل بہر لفظ مبارک راند کہ چون دعا گوئی دو سبب احوال چہر
 شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد از اداوت مرا فرمود کہ بسورہ فرمل ملازمت
 بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ
 مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کن این سورہ بر اسے من این بود یعنی از عبادت محروم
 نہ انہم بعد از ان ہدیشیل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جبہ حضرت
 ذوالجلال این سورہ را بے کام و پے زبان میخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ
 را ملازمت کند چنان باشد گسے با حق تعالیٰ ہم سخن شدہ است بعد از ان بہر لفظ
 مبارک راند کہ خواجہ حسن بصری در تفسیر این سورہ منبثہ است ہر کہ این سورہ بخواند
 اگر در میان صد ہزار دشمنی حاسد و جادوگر و ظالم و بداندیش باشد و آہنا خواند کہ
 برواید اسے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نتواند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز
 گردند بعد از ان ہدیین محل این حکایت فرمود کہ امام شعبی رحمۃ اللہ علیہ گفت
 کہ وقتی خلیفہ عمرو بن ہشام آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روزی نشستہ بودم بطلب
 من گسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ فرمل را خواندہ بودم و بر خود میدیدہ ہمین
 کہ پیش او رسیدم اسے اوزر دگشت و از تحت فرود آمد و در پایسے من افتاد

و مر آنجملعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانه که تو در آمدی بیدم دو از دریا دهن
 باز کرده اند و از پهلوی تو برآمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شعبی بردار و گرنه ترا بفرمان
 خدا ایتعالی ذره ذره خواهیم کرد پس اے استاد این کرامت از کجایافتی گفتم در ملازمست
 کردن سوره فرمل حق تعالی مرا این در چهار زانی داشت بعد از آن خلیفه این سوره را
 ملازم نمود با و شاطلے که سرکشی میکرد و مال نمیدادند همه مطیع و فرمان بردار شدند
 و اقلیم نام را ضبط کرد بقوت و برکت این سوره بعد از آن بهرین محل فرمود که ما منفضل
 رحمة الله علیه درین سوره شش قول نبشته است اول آنست که هر که این سوره را متواتر
 بخواند همیشه در پناه باریتعالی باشد و هیچ بلا اے گرد آن بنده نگرود و این بود از
 جلگه آفات دینی و دنیوی و غریز بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست
 که هر که بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت منادی
 کند بفرشتگان **اگاه** باشید که من این بنده را ایام زیدم و از اولیای خود گردانیدم
 و بر همه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که هر که این سوره را بخواند
 و بر سنگ و مدیج نباشد که آن سنگ در گرد بعد از آن هم ملایم این معنی فرمود که
 وقتی شیخ عبداللہ مبارک رحمة الله علیه را باگتاه در بغداد بند کرده بودند مدتی بود
 بعد از آن پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو رویشی سنگی که پیش تست بگو که زنده شود
 تا ترا خلاص دهم شیخ عبداللہ وقتی این قول در تفسیر نبشته دیده بود بر فور سوره فرمل را
 بخواند و بران سنگ دید بفرمان خدا ایتعالی آن سنگ زنگشت خلیفه چون آن کرامت شیخ
 بدید در زمان از جمله کارهایم پر دست شیخ تایب شد **اگاه** خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بلفظ مبارک
 را ندک بندداشتن شیخ عبداللہ مبارک بردست خلیفه هم برای این بود تا او را
 از کارهای بد تایب گرداند بعد از آن فرمود که قول چهارم آنست که هر که این سوره
 را بخواند و با خود دارد و هیچ آفتی بر او نرسد و میان مردمان و بندگان خدا ایتعالی غریز بود

قول پنجم آنت کہ خوانند این سوره را زیر کار نکنند و جادو و دوسه اثر نکند و از جمله بلا ناپاا بود
 و قول ششم آنت هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعالی آب بآید و اگر
 بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر بر نیت زندان
 بخواند خلاصی یابند بعد از آن بعد از نخل فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ حکایت
 کرد کہ وقتی برابر شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغریز در سفر بودم خدمت
 شیخ دمن بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشی بنود که بگذریم حضرت شیخ رو بوی من کرد و فرمود
 کہ تخلین من و خود بدست گیر تا ما بگذریم همچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم پوش چشم
 پوشیدم خود را و شیخ را برگرد آب ایستاده دیدم بیت حضور شیخ در من اثر کرد و شیخ
 نتوانستم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود از آن حال عرض نمودم فرمود کہ سوره
 منزل بخوانم بر تو بر خویش میدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه ہم ملائم یعنی حکایت دیگر
 فرمودند کہ شیخ سلیمان سم قندی پیری بزرگ بود وقتی اورا حاج یوسف بند کرده بود و تنہا
 او در بنجر و تخته بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره یا دعا بفرما تا از کرم تمام نشده بود
 کہ جملہ سلاسل و اغلال من بفتاد و در میان مردم بیامدند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد
 نزدیک بود کہ فرشتگان غذا ب اورا ہلاک کنند بعد از آن بعد از آن حاج یوسف بن علی
 اللہ عنہ صد و ہفتاد مصاف بقوت این سوره کرده بود و متفرد و منصور با گشتہ و باب
 خمیر را بہ برکت این سوره برکنده و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت کہ بعد نقل
 رسول اللہ علیہ السلام را در خواب میدیدم بہ برکت این سوره بعد از آن بعد از آن حاج یوسف بن علی
 معاذ راری بہتہ اللہ علیہ میفرماید کہ خوانندہ این سوره را فردا خدا ان ثواب دہند
 کہ چنانکی خلق متحیر گردند و در مسہ او چون ماہ شب چارہ تابان باشد و بر براق نور
 سوار اورا کنند و در بہشت فرستند آنگاه ہم ملائم یعنی حکایت دیگر فرمود کہ در
 تفسیر خواہ بشیق بلخی رحمۃ اللہ بنشتہ دہدہ ام کہ او فرمود کہ من بقصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسم نتوانم نوشت الحمد للرب العالمین تبارک و تعالی
 ربیع الآخر روز چهارشنبه دولت پایوس بدست آمد مولانا جیمه الدین پانلی و مولانا
 نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غیب سلمه حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاد
 بر لفظ مبارک راند که این همه علامتهاست آخر الزمان است که در عالم دمدم پیدا میشود
 و مردم ازین علامتها غافل اند بهرین محل فرمود که در جرات از رسول علیه السلام که از
 فرزندان آدم کم بزنند و زنان با مردان شهاها خوردند و برایشان سوار شده کوچ بگو
 گردند و دف زنان بسیار گردند و علمای بے عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند
 بعد از ان بهرین محل فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود بدانید که
 چون زمان بر اسب سوار شوند در بازار بار و نند بدانید که نشان قیامت است بهرین
 محل فرمود که خواجه حسن بصری رضی الله عنه در علامت آخر الزمان نوشته است که وقتی رسول
 علیه السلام نشسته بود امیر المؤمنین ابو بکر و علی رضی الله عنهما پیرسیدند که در دنیا بقا
 آدمی هفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد از ان رسول علیه السلام فرمود که
 هفت روز از روزهای آخرت یعنی هر روزی از روزهای آن جهان هزار سال
 باشد همچنین هفت هزار سال می شود بعد از ان خواجه ذکر کرد تا آخر فرمود که رسول علیه
 السلام گفت که ناخوش زندگانی که اتمان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگانی
 بد آنکس باشد از اتمان من که از دنیا بیرون شوند بعد از ان بر لفظ مبارک راند
 که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بعد وفات رسول علیه السلام در شصت و سه سال فتنه
 خیزند در هندوستان و ترکستان یک یک یلکی پرداز و هر یک بگوشت و پوست یکدیگر افتد
 بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که رسول علیه السلام فرمود که
 در آخر زمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مرد دگولیان را از بیت المال

پھر سے نرسد و زمان اندر خاں ہا دست باز رگانی کشانید و منورند آشکارا و مال مطربان
 و مسخرگان و ہند و زمان بلا بہ کا بکشانید و پادشاهان و لایہا بگیرند و فساد نکند
 و پارسیان را عقوبت فرمایند و زاهدان را بکشند و بے خوارگان مشغول شوند و جهان
 را ویران سازند و ہمہ خلق از دست ایشان درویش گردند و بے کار شد و یہا کنند
 و زمان بگاہ را بیمارند و با کسان خود فساد نکند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 فرمود کہ در آخر الزمان زمانہ آید بر امت رسول علیہ السلام و آن این زمانہ است کہ چہ
 و مطربان و مسخرگان و اہل فساد و چشم اہل و نیلغیر گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان
 بنود و مردان ہمہ جا ہماے رنگین پوشند و کودکان را چون زمان بیمار آیند و زمان
 و مردمان یکجائے خورد و لواطت کردن پیشہ گیرند و حاکمان حکم بفر و شد و بے دینتی
 میان خلق پیدا گردد و از بر اسے مال دنیا حق را ناقص کنند داد و عدل در میان
 نہاند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از بر اسے بچہ درم گواہی دروغ
 دہند پس چون چنین در عالم پیدا شود و حقیقت بدانید کہ قیامت نزدیک رسید و برکت
 بنات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر بار دیوقت بار و بعد از ان
 خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ و تجال لعین لعنتہ اللہ علیہ در عہد رسول علیہ
 السلام زادہ شدہ است و انچنان بود کہ روزے ہستہ عالم نشستہ بود کہ یکے یابد و گفت
 یا رسول اللہ خیر عجب پیدا شدہ است زن چہودی بچہ زادہ است از بامداد تا چاشت
 بسخت آمدہ و تا نماز پیشین بزرگ شدہ است و تا نماز دیگر ریش بر آوردہ و تمام مرد شدہ
 چون این بشنید گفت ہذا علامت القیامتہ از جای خود برخواست و قصد او کرد تا او را
 بہ بنید چون نزدیک حجرہ اور رسید مرد تجال لعین را خبر کردند کہ پیغمبر خدا آمدہ است
 بدین تو دجال نشست پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نہاد انکاء
 پیغمبر را گفت صعب جادوے کردہ کہ مرا عاجز کردی مرا پیاموز پیغامبر علیہ السلام گفت

اے ملعون من جاو گزشتیم بلکہ پیغامبری خدا سے عزوجل ام کہ بر تو آئندہ ام تا بگوئی لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ حاضر بود گفت یا رسول اللہ فرمادہ تا این ملعون را ریزہ ریزہ گردانم و بکشم در حال شمشیر کشید و آن ملعون بانگ صعب بر آورد ہم اندر ساعت پائیدہ گشت پیغامبر علیہ السلام غمناک گشتہ بایاران گفت کہ اورا شیالین بشارت ان شاہا بردند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود ان روز کہ بیرون آید در ان سال قحط صعب بود و نیم از آسمان بار لیسند و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت میرون آمدن آن ملعون باشد بعد از ان فرمود کہ چون آن بیرون آید لغتہ اللہ علیہ دعوی پیغمبری کند در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر بہرساند دعوی خدائی کند خاک بدیان او بدین نوع گفتن نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود ہو الکافر باللہ اعظم و بر فرشتہ بود و آن فراتمام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند و خضر علیہ السلام بادی بود و میگوید کہ دروغ زن است این ملعون پس مسلمانان را از راه برد و بسیار مسلمان کافر کردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگرد و دیکھتہ بحکمہ اقصاے عالم بگرد و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک ماند رسول علیہ السلام گفتہ است در آخر الزمان غافل نہ باشید کہ در ساعت باعث علامتہا و عاتہا ظاہر گردد کہ در مانند پس بخدا ایستایے باز گردید و توبہ کنید بعد از ان ہمدین معنی حکایت فرمود کہ روزی رسول علیہ السلام نشستہ بود یاران گرد او امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از ہمتہ عالم سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہی بر آید گفت بلے یا ابابکر کل گروش او بر آتش است اگر شبار و زکیا رگزار او بر آب بنودے بسیار خلق را بسختی داین ہمہ کو اکہا کہ در آسمانست مر خداے را عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز از خدا تعلقے دستوری میخواید کہ بار خدا یا مرا فرما تا نام ہمہ کافران و عاصیان بسویم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگارے آید

کہ در از سی سال چون ماه بود و در از سی ماه چون ہفتہ و در از سی ہفتہ چون روز پس در ان ایام مسلمانی سخت عزیز بود از کوتاہی عمر مردمان اندران روز تا تمام یک نماز تواند کرد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجیر چون بدین حرف رسید چشم بر آب کرد و بکبریت و این حدیث بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ امت من بعد ہجرت پنج طبقہ میشوند در دنیا ہر طبقہ تا دامن صد سال آگاہ خواجہ ذکر اللہ بالجیر این را تمثیل کرد فرمود کہ طبقہ اول تقویٰ و عمل صالح باشند چنانچہ دامن صد سال آگاہ طبقہ دوم اہل تواضع و ترحم باشند تا صد سال و طبقہ سیم قتل کنند یا یکدیگر و عمل ایشان ہمہ نار با طمع آویختہ باشند تا چہار صد سال و طبقہ چہارم طایفہ باشند کہ صلہ رحمی را بپذیرند از یکدیگر و سے بگردانند و در ماندہ را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقہ پنجم طایفہ باشند کہ ظالم و عاصی و طاغی باشند تا ہفتصد سال بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجیر بر لفظ مبارک راند چون ہفتصد سال بر آید نزل بسیار شود و علمائے باعمل فوت شوند امر معروف نہی منکر کے شود و خونہا کوچہ کوچہ شود و تا ہفتصد و بیست سال بعد از ان میان خلیفہ میان بسیار شوند و غالب باشند چنانچہ میان اینہا کسی نتواند کہ بگذرد و بنات در زمین لم روید ز را عتبا از آفت خراب شود و مسلمانی نماند و خلق بیکدیگر در گوشت و پوست و گوشت و افتد و کاسے زشت بکنند دے خورد بے شرمی بسیار شود و مسلمانان بیکجاہ فرو گشتہ گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام خوار گردد و مشایخ ناحق کشتہ شوند و خیر و برکت از میان بر گیرند و فساد و آشکارا گرد و تا ہفتصد و سی سال بعد از ان درندگان دشتی در شہر مآد آیند و روز روشن نرزد بندگان مسلمانان را ببرند و امر او ملوک ظالم و غف پیدا شوند چنانچہ از ایشان شہر مآد خراب گردند و مسلمانان رازار را بکشند و اسلام در شہر مآد کشتہ باشد و علمایا بسیار بکشتہ گردند و ہر قتلہ کہ در ان ایام بود از علمائے باعمل و مشایخ

ریاست پیدا شود در هر ولایتی و شهرهای پادشاهی و ملکی بر خیر و اسلام و مسلمانان
و آن شهرها از ایشان خراب گردند و مسلمانی ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
و هر که از دنیا پیوسته بپسند و رهند آن شود که از او بر ما مید و او را هلاک کنند
و مسلمان مغلس شوند و غیر نفس و دنان پیچ نباشد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد نه اندیشند
در روز شب در رنج و غیبت و حقد و خشخشی و قمار و مطرب و در کار بد مشغول باشند
تا بمقتصد و چهل سال بعد از آن شهوت و زبان غالب شود که پیچ زنی بر یک شوهر
قناعت نکنند بلکه از صد پیش بگذرند و زنان به شرم گردند و کچه و باز را از ایشان فتنه
قائم شود و چنانچه مردان یکدیگر از بر لای ایشان تیرها کشند و ولایتها آبادان نمانند
و شهر بشهر خراب بود که از این شهر تا بان شهر بد شواهی برساند و اهل علم کشته گردند
و مشایخ و درویش را عزت نماند و کس ایشانرا پرسد و یتیمان و بیوگان خوار گردند و از
گرنگی بمیرند و ولایت متمدن گردد و سادات و دانشمندی در ویش علماء مصحف را بپاییم
برند کس از ایشان بچینه نخورد و قحط و ازانی دم بدم پیدا شود و می خوران
بسیار شوند و می خوردن و فساد کردن فخر کنند و اهل فساد و مسخرگان را عزت بود
اهل صلاح خوار باشند و دوستی زبانی بود مسلمانان بخواست و زیان دول و گزینان
و خیانت بسیار شود و راهزن و بداندیش بسیار شوند و همه عالم از فتنه پیر شود و باطن
و پنجاه سال بعد از آن چون آفتاب بر آید در مطلع او خون باشد و جمله کائنات را
آسمان تا بقیاس دو نیزه همچو خون گردد و سه ساعت در آن روز تا در مطلع آفتاب
خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و یلاک گردند و بادنا سخت باشد و هرگز
بسیار شود و طوفانها و علامتها و مبهم خیزد و در شهرها آتش بسیار افتد تا بمقتصد
سال بعد از آن باران بیارد و قطرهای او برابر سیضه میخ باشد و در آن سال چندين
هزار مولی در هر یلاک شوند تا بمقتصد و هفتاد سال بعد از آن قرآن رخص شود

و آفتاب از مغرب برآید و در توبہ بسته شود بعد از آن توبہ قبول نشود و آن روز کہ آفتاب از
مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از آن همچنان فرود آید تا بہ قصد ریشا وصال
و مجال بعین بیرون آید و لثانی خلیق پیدا شود ہر کہ موسن بود و پیشانی او نقش یا ن
پیدا آید و ہر کہ منافق است و پیشانی او نقش کافر سی ہشتہ پیدا شود نحو ذلک منہا
بعد از آن خواجہ برین حرف رسید **تائے تائے بگرسیت** بر لفظ مبارک راند کہ خدا داند کہ
بعد از آن چہا پیدا شود و قیامت کے آید الحمد للہ علی ذلک **تباخ ششم** ماہ
جمادی الآخر و ز شنبہ دولت پاموس بدست آمد سخن ہمزرتی اولیاء افتادہ بود
بر لفظ مبارک راند کہ ذکر الاولیاء منزل راحت یعنی ذکر کردن اولیاء منزل راحتست
بعد از آن ہمدیجیل فرمود کہ از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمۃ اللہ علیہ شنیدہ ام کہ
در منازل امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ذکر الاولیاء عبادۃ یعنی ہر کجا کہ ذکر اولیاء و محال
عبادت و ثواب عبادت در نامہ اعمال او بنویسند بعد از آن ہمدیجیل فرمود کہ نقل
وقتے امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از ابو حنیفہ سوال کرد کہ مقل کیست گفت آنکہ تیر کن
میان شریخ حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفہ ہایم یعنی چہار پایہا تیر تیر تواند
کرد میان آنکہ ایشان را میزنند و میان آنکہ ایشان را علف دہند ابو حنیفہ گفت پس نزدیک
تو مقل کیست گفت آنکہ تیر کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر انجیرین اختیار
کند از شر شرین بگزیرد بعد از آن ہمدین محل فرمود **لحے سخن** در ذکر خواجہ اویس
قرنی افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون رسول علیہ السلام وفات میکرد صحابہ عرض
نمودند کہ یا رسول اللہ موقع تو کہ ادہیم فرمود یا ویس قرنی بدہند بعد از آن چون امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنہ نجلافت نشستہ بکوفہ آمد بر منبر شد و خطبہ گفت اے اہل مسجد بر خیزید کسے
از قرن میان شماست گفت بہت فرمود پس پیش من فرستیدہ جمعی را پیش فاروق فرستادند
خبر اویس پر سید ایشان گفتند اورا نمے شناسیم عمر گفت رسول خدا ایشان دادہ است

کہ سخن او ہرگز خلاف نباشد بعد ازاں یکے گفت کہ او حقیر تر از آنست کہ امیر المؤمنین
 میگوید کہ او دیوانہ و احمق است از طق و حتی وار و در آبادانے نیاید و با کسے صحبت نکند و آنچه
 مردمان خوردند و خورد و غم شادی ندارد و چون مردمان بگردانند و چون مردمان
 بخندند او بگرید امیر المؤمنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عنہ شتر میچراند بعد ازاں
 عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند و حق تعالی فرستہ را کما
 بود تا شتران او را نگاہ میداشت چون او بسین جنبش آدمی دید نماز کوتہ کر دیں عمر رضی اللہ
 عنہ سلام کرد و جواب سلام باز گفت امیر المؤمنین عمر پرسید کہ نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر
 بگفت ما ہم عبد اللہ ایم نام خاصہ تو چیست گفت او بسین عمر گفت کہ دست بمان تا بمرد آن
 نشان کہ پیغمبر علیہ السلام گفتہ بود دید پس عمر گفت اے او بسین پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 سلام رسانیدہ است و گفتہ کہ امتان مراد عاکن او بسین گفت یا عمر تو بدعا کردن اولتبر
 کہ بدینا مردے عنتر تر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت
 پیغمبر علیہ السلام بجا آر او بسین گفت یا عمر بہتر ازین در کوہ نگاہ کن نباشد کہ او بسین دیگر باشد
 عمر رضی اللہ عنہ گفت نشان تو داده است پیغمبر علیہ السلام او بسین گفت اول مرقعہ رسول
 علیہ السلام بمن دیدم تا دم عاکنم ایشان مرقعہ رسول علیہ السلام باو بسین دادند و گفتند
 در پوش پس عاکن او بسین گفت صبر کن کہ اول حاجت خواہم پس باز از ایشان دور تر شد
 و آن مرقعہ بہا و زاری نمودہ بر اے امت محمد از خداست و اوازے شنید کہ
 اے او بسین مرقعہ در پوش کہ چندین ہزار امت محمد را بتو بخشیدم او بسین گفت در پوشم
 تا جملہ را نہ بخشی کہ پیغمبر خود اجابت کردہ است عمر و مرتضیٰ گفت رسول از ایشان کار خود
 کردند اکنون یک کار مانده است اوازے شنید کہ چندین ہزار بتو بخشیدم در پوش
 او بسین گفت تا ما ہمہ را بمن نہ بخشی پوشم و مرتضیٰ اینجا بیا د او بسین گفت اگر تو نمی آندی
 این مرقعہ نمے پوشیدم تا جملہ امت محمد را نہ بخشی ند بعد ازاں خواجہ ذکر اللہ بالجہ

بر لفظ مبارک راند که این حکایت کسانیت که در هر محلی که آید کس نشان پرسد و از خلعتی که
 بیرون روند کس نشان ایشان ندهد بعد از آن پهرین محل فرمود که امیر المومنین شریعتی است
 عنقه گفت که بدیدم او ایس ایگه از پیشتم شتر پوشید سر ایا بر منده که تو نگری شروه بنوا عالم دران گیم داشت
 انگاه عمر دل از خود و از خلافت بر گرفت و گفت کیست که این خلافت را از من بگیرد
 و مرا خلاص کند او پس گفت که اے عمر کسے که فل نیا ید چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را آیند
 نه که خواهد بگیرد و فرید و فروخت در میان چه کار دارد بعد از آن عمر رضی اللہ عنہ بسیار
 بگریست و خواست که خلافت بگذارد و صحابہ جمع شدند گفتند خیرے که صدیق اکبر قبول کرد و توان
 گذاشت که یک روزه عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد و بعد از آن خواجہ
 ذوالقادر بن علی بر لفظ مبارک راند که زہما را در خاطر کسے این بگذرد که مقام اوین مقام امیر المومنین
 عمر عالی و اوئی بود این چنین نیست دیگر خاصیت او ایس نیست کہ هیچ چیز دل نمیخواست
 چنانچہ سید عالم در خانہ پیر زنی رفت و گفتے محمد را بد عایا دیدار پس عمر گفت یا او ایس چرا اینکار
 بلا زمت حضرت بدیدن رسول علیہ السلام گفت شما اورا دیدہ اید گفت بے گفت چہ
 اورا دیدہ اید ابرو پیوستہ بود یا کشادہ پیچ نتوانست کہ بگوید پس گفت شہاد دست
 محمد ید گفتند بے گفت اگر دوست صادق مے بودید آرزو ز کہ دندان مبارک شکستند
 بر حکم موافقت چہ دندان خود شکستید کہ شرط دوستی و موافقت اینست پس دمان
 خود نبود کہ ہمہ دندان شکستہ بود گفت من اورا بصورت ندیدہ بودم این از موافقت
 دین است کہ من کردہ ام انگاہ دانستند کہ منصب او بلند است کہ نادیدہ رسول
 را موافقت کردہ بود بعد از آن امیر المومنین عمر گفت کہ یا او ایس چرا دکان گفت در نمازی دعا کنیم
 اگر شما ایمان خود و سلامت بگو بر بید خود دعا من شمارا در یاد و الاسن دعا صلح کنیم بعد از
 پهرین محل فرمود کہ امام محمد احمد را چندین سال کس خندہ ندید وقت نقل ایشان را
 نزدیک رسید قسم کرد حاضران سوال کردند کہ وقتے لب مبارک شما در خندہ ندید ایم

در وقت نزع تبسم از چیت فرمود که بدیدم ایلیس بن را خنودن بیستاده است دست بردست
 میزند و می مالد گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکوایمان خود را از من بسلامت برک و از شادی آن
 تبسم کردم که الحمد لله بارے از و ایمان بسلامت بردم آنگاه درین محل فرمود و قمر المیز و منین عمر ضعیف
 الله عنه برخواهد او میراند که گفت مرا وصیت کن گفت خدایا راشناسی گفت شناسم گفت اگر غیر خدا حق
 کسی را شناسی ترا بهتر فاروق گفت خدا میداند گفت اگر خدایا حال ترا دیگری نداند بهتر
 بعد از آن فاروق خواست که چیزی بگوید و پادشاه دست در جیب کرد و تبسم برآورد گفت این از شتر بانی
 حج کرده ام اگر تو همان میشوی که چندان درم که این است بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چیزی قبول
 کنم بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخیبر بلفظ مبارک راند که خواجہ اولیس بن گفت و آہم فرمود و کلمہ بخیر میشود
 و باز گردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بسانت
 قیامت مشغولم آنگاه عمر علی رضی الله عنہم باز گشتند بعد از آن ہم درین محل فرمود ہم از بزرگی او که وقتی
 ہر مرز رحمتہ الله بکوفہ رفت در کنارہ فرات خواجہ اولیس قرنی را دید کہ وضو می ساخت از صفت او
 او بشانتم سلام کردم جواب داد و چاک یا ہر مرز بن بر چہا گفت چگونه شناختی و ترا کہ رہنمود بن گفت
 یا اولیس نام من و پدر من چگونه دانستی گفت بنافعی العلم الخیر انکہ هیچ از علم او بیرون نیست ہر آن کہ
 در حق ترا شناستم کہ روح مؤمنان بایکدیگر آشناند گفتم خیری روایت از رسول علیہ السلام کن گفت او را ظاہر
 بنظر نیافتم اما حدیث او را از دیگران شنیدہ ام و بخواند م کہ محدث باشم و نہ کہ مر او خود شغل است
 کہ بین نمی برد از گفتم از قرآن آیتی بر خوان تا بشنوم گفت اعوذ باللہ من شیطان الرجیم پس در برگزیدست
 آنگاہ گفت کہ حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس لایعبدون و ما خلقت السماء و الارض لایعبدن
 لایعبدن و ما خلقتنا الا بالحق و لکن اکثر ہم لا یعلمون ان یوم الفصل متیقا لہم حصین یوم لا ینفع عن موعظ
 شیاء و لا ہم یصرون لامن رحم الله انہ ہوا الخیر الرجیم بر خواند آنگاہ فرمود چنانکہ گفتم رفت بہوش شد
 گفت از پس چہ چیز آورد ترا گفت خیر استیم یا تو انس گیرم و از تو بیا سیم گفت ہرگز ندانستم
 کسی را کہ خدای را ساخت یا غیر انس گیرم و از غیر او بیا ساید بعد از آن ہر مرز چنان گفت کہ مرا

و صبر گفت که مرگ زیر پای من است چون بخسی و بی خبری و در خوردی گناه منگونی آن بزرگوار
 که در وعده عاصی میشوی که اگر گناه خود داری خداوند بخورد و داشته باشی بعد از آن هرگز گفت که جایزه
 مقام منم گفت بشام گفتم اینجا معیشت چون باشد گفت ای پسر چنان چون آدم و حوا نوح و ابراهیم و
 و داود و محمد علیه السلام هر دندون تو از جمله مردگانیم گفت وصیت من آنست که کتاب خدا را اصلاح را
 در پیش است و یک ساعت از مرگ غافل مباش چون بقوم خود بری ایشانرا بپند دهی و نصیحت از خلق
 خدا باز گیری و بیکدم از موافقت آن امت کشیده نداری تا آنگاه که دین نشوی و بدان در دفع
 بآفتی پس عاگرد گفت باز گرد ای پسر چنان مرا بد عاید دارد که ترا من بد عاید دارم بعد از آن
 خواجه ذکر الله بانیخیر بلفظ مبارک را ندک در راحت الارواح بنشسته دیده ام بیج شام رحمة الله
 علیه گفت یکبار زیارت او پس قسم نماز ما را دگر زارده بود و او را مشغول شد گفتم صبر کن
 تا فارغ شود از نماز تا نماز دیگر بنخواند همچنین سه شب از و را انتظار فرصت میکردم نیافتم درین
 سه روز و شب بیج خور و دو سخت شب چهارم ساعتی چشم او در خواب شد و حال بیدار گشت
 گفت خداوند پناه منی تو از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است
 باز گشتم و او را زحمت ندادم بعد از آن خواجه ذکر الله بانیخیر فرمود که همچنین شنیدم که در بعضی خود
 بیج شب سخت گفته شب رکوع است و تا بامداد در رکوع بودی او را گفتند که شب تا بامداد در سجده
 چون بسری بری گفت در سجده سه بار سبحان ربی الا علی گفتن است من خود به نور یکبار تمام
 گفتن نمی یابم که روز دیگر دو گفت این از آن میکنم که نخواهم تا مثل آسمانیان عباد کنم بعد از آن
 عزیزی بود و عرض داشت کرد که شروع چیت در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو بزنند ترا
 از آن تیر خبر نباشد بعد از آن همدین محل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویه پرسیدند
 چگونه گفت چگونه باشد که بامداد بر خیز و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار
 تو چگونه شده است گفت بامدادی بعد از آن خواجه ذکر الله بانیخیر بلفظ مبارک را
 و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادتی آسمانیان و زمینیان او قبول نکند تا بامدادش

نداری بنده عرض شد که دو کج و گون باورش داریم گفت ایمن باشی بد آنچه بر سر تو پذیرفته اند فرخ نیمی
را بر پیش بجد از آن خواجه ذکر الله بالتجیر همدین محل فرمود که سه خیر ادا دست دار دو پنج
از رگ گردن او نزدیک تر است یکله آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن
سیوم با تو انگرانش متن بجد از آن همدین محل فرمود که روزی پیش خواجه اولی قری
گفتند مردی هست که سی سال است پادشاه و فرزند پادشاه و بران گوشه نشسته و کفن در گور
آویخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده داین هر دو پادشاه و گور آویخته دایم میگردد
اولی گفت مرا آنجا بید بر دند چون آنم در بدین صفت بدید گفت ترا سه سال است تا گو کفن
ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو دست را آراسته
آنم در چون در خواجه بید حال بروی کشف شد نعره ببرد و جان بداد و گور افتاد بعد از آن
خواجه ذکر الله بالتجیر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد فرمود که اگر گور و کفن حجاب است
دیگر بنکر که چیست بجد از آن خواجه ذکر الله بالتجیر همدین محل فرمود که مریدی بود خواجه
ابو تراب نخبی را قدس القدر سره آنم در چون کار بکمالیت رسید پیرار که آن مرید پیش
خواجه میامدی فرمودی که ترا پیش باین مریدی باید رفت تا نعت باقی از او بر تو مکاشفه
گردد و آن مرید چون بکمال حال بود و دشوار می نمود که بر خواجه باین مرید برو و آنم در چون
گفتگو بسیار شد گفت سخن پر دگر نمی باید کرد بر خاست روان شد در نیمه راه رسید به بود که
خواجه باین مرید قدس القدر ملاقی شد همین که چشم باین مرید از آن و چهار شد آن مرید نعره
یز و بیفتاد و چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود و بقی نعت بروی مکاشفه شد
طاقت نیارست آورد جان بداد بجد از آن خواجه ذکر الله بالتجیر بر لفظ مبارک راند
که زهر کامل خواجه باین مرید بود که کمالان دیدن روسته او طاقت نداشتند آنگاه آنم در
فرمود که چون مردم بکمالیت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکو کسی
بود که در اوصاف باری تعالی یگانگی تواند کرد بجد از آن همدین محل فرمود که بزرگوار

که سکه شبانروز چیزی نخورده بود و در چهارم نیمه روز دید بر نداشت میگفت از آن کسی
 افتاده باشد بعد از آن گوسفندی دیدم آید قرض در دامن گرفته پیش او نهاد و نگرفت
 مگر از کسی آورده باشد پس آن گوسفند بچرخ آمد و گفت من دانه تو بنده اوئی بستان رو
 حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که نان بستاند گوسفند ناپیدا شد بعد از آن
 فرمود که خواجه ابو القاسم رحمه الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اولیس قرنی رحمه الله علیه
 میگفت که هر که خدا را شناخت خیر بر وی پوشیده نباشد از معنی و دیگر توان دانست که
 خدا را بخوانی توان شناخت که خدا را بداند همه چیز را بداند بعد از آن خواجه ذکر الله
 با نخیر بلفظ مبارک را ندو چشم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهایی است و
 تنهایی آن باشد که فرو بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او نچرخد تا سلامت
 بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد از آن خواجه ذکر الله با نخیر فرمود که هر تو
 او با و بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا بخیر و در راه نیاید چنانچه خواجه اولیس قرنی رحمه الله
 علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدته في التواضع و طلبت الرياسة فوجدته في الصعته و
 طلبت المروءة فوجدته في الصدق و طلبت الفقر فوجدته في الفقر و طلبت الله فوجدته في
 التقوى و طلبت الشرف فوجدته في القناعة و طلبت الراحة فوجدته في الزهد الحمد لله
 رب العالمین بمیست و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پابوس بدست آمد آنروز بنده
 چند خبر کاغذ که الفاظ و ربار گهرتار خواجه رستمان در ظلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم
 عالیشان برداشت عرض داشت کرد که امر و آرم است که این بیچاره هر چه از زبان مخدوم شنیده
 تا آنجا که در ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الفوائد نام کرده ام چون بنده
 این عرض داشت کرد بر دست مبارک گرفت بشهر مطالعه شرف داد و در محلی که میر میفرمود
 که نیکو بنشینته و نام نیکو نهاده و آنجا که سخن از بنده ترک شده بود بر دست مبارک خود
 آنجا میگردید بعد از آن روزه سوی حاضران کرد و گفت از خسر و بسیار است که انقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تپا محرق است اما
 حق سبحانه تعالی همه اعضائے خسر و راعقل و فضل سرشته است زیرا چه هنر و زور بحر معانی
 شتا میکند هزار در معانی می آرد و آنرا می نویسد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر
 بنده نواز شکسته پروری کرده بنده بر تاج سر بر زمین نهاد و گفت اینهمه معانی که در فم
 این پیچیده بجای میاید از برکت قوت اکر ام مخدوم عالمیان است که بلفظ مبارک این پیچیده
 را پرورش میدهد الحمد لله علی ذلک بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر کلاه خاص پیر
 خاصه بر بنده عطا کرد بعد از آن سخن در بزرگی شیخ معین الدین سبغی قدس الله سره افتاد
 حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین بخدمت خواجه عثمان فاروقی نور الله مرقد ه پیوست
 و بیعت آورد و او نیز فرمود که از زبان شیخ می شنید آنرا تعلیم می آرد و چنانچه این حکایت و بزرگی
 شیخ حسن بصری رحمه الله علیه در آن فواید ایشان بنشسته دیده ام که مادر خواجه حسن بصری
 ام موالی اسم سلمه راضی الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریست
 که هنوز بیشتر منجور دلم سلمه پستان خود در دمان او نهادی تا میکیدی قطره چند شیر پدید
 آمدی بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر بلفظ مبارک راند که چندین هزار برکت حق تعالی
 در وی پدید آورد آن از برکت او بود آنگاه خواجه ملائم انمعنی فرمود که چون فرزند نجات
 پیر طاعت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچه در عبادت سختی بود آنرا بکار
 رساند و هر چه در نپد و نصیحت و قرآن آنرا در قلم آورد پس حق سبحانه تعالی بفرجی که در
 کتاب درج کند در بهشت بنام او قصری بنا کند بعد از آن فرمود هر نعتی که مریدان
 راست از برکت پیر است زیرا چه هر چه بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا فوراً
 از آن نعمت از وفوت نشود بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قاسم
 الله سره الغزینی شنیده بود که دعا گوئی بهتر از زبان شیخ فواید و قرآن می شنود می نویسد
 پس هر وقت که دعا گوئی یک لحظه از مجلس غایب بود آن زمان که برفتی فرمود که کجا بودی

ہر فواید کہ پیش فرمودہ بودی باز آنرا بیان کردی و اگر اثر خفقت در دعا گوئی بدیدے
 روزے سوئے دعا گوئی کردی و گفتی حاضر ہستی بعد از ان سخن در برکت یافتن خواجہ
 حسن بصری رضی اللہ عنہ حکایت فرمود کہ خواجہ حسن بصری روزے در کوزہ پیغمبر علیہ
 السلام آب بخورد رسول علیہ السلام پرسید کہ ازین کوزہ آب کہ خورد گفتند حسن فرمودند
 چنانچہ ازین کوزہ آب بخورد علم بروئے سرایت کند ہدیرین محل ام سلمہ حسن را در کنار
 رسول علیہ السلام و در رسول علیہ السلام او را دعا کرد پس ہر چہ یافت او از برکت
 کوزہ رسول علیہ السلام و از دعایان بعد از ان حکایت در آن افتاد کہ بعضے از
 درویشان کہ در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعرہ میزنند و با گہما گہی ہنجاری
 بہ آواز خود خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند سخت بد میکنند ابل سماع اینچنین نکرند و اند
 و این کار کاملاً نیست ہر جا کہ پلوسان فضل بودند از ایشان چنین در وجود اید
 زیرا کہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ در سماع ہر گاہ با ننگ بر آرد یعنی فریاد
 و نعرہ زندہ حقیقت بدانند کہ آن شیطان است کہ از شیطان میراید اما آنچه روحانی
 است او در عالم ملکوت است کہ در وقت سماع بجزکت جس حرمت نیست در بحر آشنائی
 شادمانی میکنند و از ہر دہ ہزار عالم در آن وقت اورا خبر نیست چنانچہ دہوتہ میگذازد
 اہل سماع پہچان در عالم تحیر نگذازد بعد از ان ہم ملائم این معنی حکایت فرمود
 کہ وقتی خواجہ حسن بصری بمجلس عظمی گفت حجاج یا بد بدہ و کو کبہ تمام درآمدتہا بر کشیدہ
 بزرگی آنجا حاضر بود و گفت امروز حسن امتحان کنم پس حجاج نمبشت یکذره بوی التفات
 نکرد از سر سخن خود در نفرت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت کہ بہر تہی چہن تہی پیش رفت
 و باز روزے حسن بگرفت و گفت اگر میخواہید کہ در مرد بیند در خواجہ حسن بیند بعد از ان
 ہدیرین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک راند کہ وقتی حجاج را در خواب دیدند
 در عرصہ قیامت افتادہ گفتند چہ میخواہی گفت آنچه موعودان میخواہند آن سخن پیش خواجہ

حسن بصری گفتند گفت ز بهار او را اعتبار ندارند که نخواهد بدین طاری آفرست هم بر بابیه
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک را اند که این سخن او از آن بود که
در حالت نزع مناجات کرده بود اهل بدین تنگ و تنگی آن نمائی که تو غفاری و اگر مالا کثر
که جمله منفق شده اند که مرا بخوابی آمرزید و فرو نخواهی گذاشت و سیرت ایشان آبروی
من به ایشان نمائی نمانت قیومی فعال مبارک را نگاه خواجه ذکر الله بالخیبر چون در این حکایت
رسید چشم پر آب کرد فرمود که علم حجاج جهان را معلوم است تا بچه حد بود و آشنایان عالم را
آمرزش است پس آنکس که روز شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است ادا میدوار
نتر است با مرزش خویش آنگاه فرمود که چون حق سبحانه تعالی خواست که حجاج را سیلا مبتلا
کند آخرین کسور که بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر و قدس الله سره الفهرید مدتی بر نیامده
که حجاج را سیلا در و شکم مبتلا کردند هفت شب از زردان در و مبتلا بود که از سخت ترین
بود و از زمین بر تخت چمنان برد بعد از آن او را در خواب دیدند که خدا تعالی تو چه کرد
فرمود که از بدل بر نفی مبارک بگشتند و از بدل برادر خواجه ابو سعید فرمان شده است
که این را تا قیامت می کشند و باز نده می گردانند تا آن زمان که صور بدد در عالم آگاه
علام این معنی حکایت فرمود که امیر المؤمنین علی بنی الله عنه بیصره آمد چهار شتر را در میان
بسته شتر روز بود فرمود که مبارک بگشتند و مبارک را منع کردند بعد از آن به مجلس
خواجه حسن بصری آمد قدس الله سره الفهرید و از سوال کرد گفت که تو عالمی یا تعلم خوابی
گفت ازین دو گونه بیع خدا ام این سخن که از پیغمبر علیه السلام رسیده است باز میگویم
او را منع نکرد و گفت جواب نیکو گفتی پس علی بنی الله عنه برقت حسن بصری است
او را شناخت در عقب او رفت دریافت گفت از بهر خدا مرا طهارت میاموزد و حق
علی بنی الله عنه فرمود تا آب آوردند حسن را وضو ساختن میاموزد آنگاه باز رفت
در نیمه آن پنجه سخن در امساک باران افتاده بود و در لفظ مبارک ماند و این حکایت بعد ازین محل فرمود

کہ وقتی در بصرہ قحط سال افتادہ بود بقدر دو لیست ہزار آدمی بیرون آئند و خواجہ حسن بصری
 را گفتند دعا کن گفت اگر میخواہید کہ حق تعالی شمار ابارانی رحمت فرستد از بصرہ بیرون
 کنید تا حق تعالی شمار اباران بفرستد آنگاہ ملائم این سخن حکایت در خوف افتادہ بود بر لفظ
 مبارک راند کہ بزرگی بود آن زمان کہ خوف بر دے غالب بود و سہفتے کہ چون نشستہ بشم گوئی در
 جہاد نشستہ ام آنگاہ فرمود کہ در اخبار است پچاس لپ او خدا ان ندید و دوی بزرگداشت
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ روزے مرڈ را ویدند کہ سیر گشت گفت پرامیگری گفت بہ ہمدین
 محمد قبلی شدم رحمتہ اللہ علیہ میگفت کہ مردے باشد از مومنان ہزار سال در دوزخ بماند ازین
 میگریم خواجہ حسن گفت کاشکے آمدن باشم کہ بعد از ہزار سال خلاص یا ہم قتل است کہ روزے
 خواجہ حسن بصری این حدیث را میخواند کہ آنہ قال آخر الزمان ضربت من تسبیح سبعین الف سنۃ یخو
 کسبکہ کہ از دوزخ بیرون آید از امت من بعد از ہفتاد ہزار سال آنگاہ ہمدین محل حکایت از خوا
 کہ وقتی شیخ سیف الدین بافرزی قدس اللہ سرہ الغریب شبے در خانہ خود چون در مندان
 بے ناہید بندا و خلق پر سیدن آئند گفتند یا امام دوش نالیدن تواز چہ بود گفت از ان
 بے ترسم کہ تباہیکے علم من کاری رفتہ باشد یا قدم جائے نہادہ باشم کہ آن بدگاہ حق پسندیدہ
 نہا شد پس گویند مرا برو کہ ترابزد گاہ من قدر نیست و بیج طاعت تو قبول نخواہد بود پس ہم
 آنگاہ حکایت در خندہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ خندہ تہقیر کیے از گاہ اکیہہ است بعد از
 بر لفظ مبارک راند کہ روزی شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریب بر چہفتہ بگذشت
 کہ مخفیدند گفت بچہ دارم از شما کہ بختید و شمار اگر از مرگ بفریست آنگاہ ہمدین محل
 بر لفظ مبارک راند کیے را ویدند کہ در گورستان نان بخورد بزرگی برگشت گفت تو من گفتی گفت
 سبب چیست گفت بسبب آنکہ کیے کہ پیش مردگان طعام بخورد و بخندہ کوئی باختر و مرگ
 خیر ندارد و این نشان منافق است بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون وفات خواجہ حسن
 نزدیک رسید حسن بید و کیے اورا در خندیدن ندیدہ بود و در انحال میفت کہ ام گاہ

چنان بداد آگاه پیری اور اور خواب دید گفت در حالت حیات پیر گلب مبارک شمار در خنده
 ندیده بودند در حالت مزاج چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قبضه کردن
 جان من آمد آواز می شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا از ان
 شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدین جان بدادم بعد از ان همدین محل حکایت شیخ
 الاسلام فرید الحق والهدین قدس سره العزیز فرمود که آن شب که خوابه بر حمت حق پیوست
 بزرگی بود خدا و دین او بخواب دید که در مائه آسمان کشاده اند منادی ندا میکند که
 خواجه فرید الحق بخدا از او خوشنود است الحمد لله علی ذالک بتاریخ ششم ماه
 رجب در روز چهارشنبه دولت پایوس حاصل شد سخن در ذکر خواجه مالک دنیا و حتمه الله علیه
 افتاده بود در بطنه مبارک مانند که او را مالک دنیا را زین گویند که مالک در کشتی بود ده چرخ
 در میان دریا کشته رسید نزد او و بطلبیدند گفت ندارم گفتند پاس بگیرد و در دریا انداخت
 ماهیان بجز باریا فرمان شد تا میری که دیناری به بن کرده بیرون آمدند بستید و بدین
 را او پاس در دریا نهاد بر رفت بدین سبب نام او مالک دینار شد بعد از ان بر لفظ
 مبارک ماند که سبب توبه او این بود که شبی بتماشای بیرون آمده بود و بطرف مشغول شده
 به باب میزد چون یاران بختند آن رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد و گفت چرا توبه
 نمیکنی چون بشنید به سجده آمد از ان گاه تا یاب شد بعد از ان خواجه ذکره الله ما خیر
 بر لفظ مبارک که آخر دگر او بمردی رسید که روزی در سایه دیوار ریخته بود و مار شاخ نرگس
 در دهان داشت و گلس از او میزد آگاه همدین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو
 غزا بود که بکند تا با اتفاق روز جنگ شد مالک راتپ آمد در خواب شد تلف آواز داد
 که اگر زمره زود دروب میرفتی اسیری شدی و ترا گوشت فوک میدادند چون گوشت فوک
 می خوردی کافری شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خدا بجا آورد و گفت
 الحمد لله مر تپ شد و آن علیم تحفه بود و آگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتاد بود فرمود که وقت بزرگی را باد هرے متاخره افتاده بود دور و دراز کشید میری
چیزے میگفت تا بر این اتفاق کردند که دست هر دو به بندند و آتش اندازند دست
هر که بسوزد باطل باشد چنان کردند هر دو نه سوختند و آتش بگریخت گفت هر دو بر حق اند
آن بزرگ در گوشت شتر بخانه آمد و روے بجاک نهاد که باد هرے بر آبر گردیم بافت آواز
داد که ندانستی که دست تو با دست دهرے یکجا کردند و هرے اگر تنها بودے حال خود
بدیدے بعد از افاق بهرین محل دیگر فرمود که سالها شده بود که مالک دنیا ترشے
و شیرینی نخورده بود دهرے بنان از طباخ بخربدے روز که شادی چنانچه مالک بیمار شد
آرزوے گوشت نمود چند نگاہ صبر کرد و روزے پایچہ خرید آستین کرد و میخوای رسید بیمار
آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزو باز گردی چنانکه میدهم آن هم
نخواهم داد بر فور آن پایچہ بدوستی داد خود نخورد انگاه ملائم این معنی فرمود که در پیش
بود که او گفتے هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود اما مرا بیست سال است
که نخورده ام عقل بر عقل زیاده میشود بعد از آن بهرین محل فرمود که وقتے در بصره شش
گرفته بود مالک دنیا را غلین برداشت و پیام بر آمد نظاره میکرد از مردمان
بعضے سوختند و بعضے میجستند و بعضے کشیدند خلق در رخ با لک گفت در
روز قیامت پنجین خواهد بود انگاه ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود که روزے بزرگی
بعبادت پیارے آمد نگاه کرد و اجلس نزدیک رسید به و کلمه بروے عرض کرد نتوانست
گفت و میگفت ده و یازده و دوازده پس آن بزرگ از کشف تفحص کرد که حال تو چیست
گفت چون میخواهم کلمه بخوانم که آتشین پیش می اندازند که اگر گفتے ترا برین بسوزیم نفوذ با نهار
بتلخ پنجم ماه شعبان روز پنجشنبه سته مذکور دولت پایوس حاصل شد بخیر و بزرگی
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز افتاده بود و بنده عرض داشت
کرد که خدمت خواجہ را قطب الدین بختیار کا کے از کجا گویند بر لفظ مبارک را ند که وقتے

فواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز با جمیع یاران بالاسی عوض سلطان بودند
 وقت باراحت پور یاران روسی بر زمین آوردند گفتند اگر چنین بود که کرم بر
 چینی کو بود ترا به نسب بالدین بشیم کرد گفت اگر برسد چه کنید گفتند بکار بریم فواجه قطب الدین
 نور اللہ مرقدہ بر فوراً از آنجا برخاست درون آب رفت دست در آب میگرداگرد کرم
 بیرون شد آورد بجان به یاران می انداخت از نجات که فواجه را بختیار کاکه گویند
 بعد از آن هم ملائم این غنی حکایت دیگر فرمود که وقتی مردی را دیوان فواجه دفن
 کردند باشند که آن مرد فاسق بود شب همام در در خواب دیدند که در پشت میخرا آمد خلق را
 تعجب آمد از سوال کردند که این دولت از کجا یافتی گفت این زمان که شما مراد دفن
 کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند فواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز
 آنجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پریشان شد در زمان فرمان آمدی فرشتگان دست این
 بنده بدارید که از برکت آنکه در پایان دوست ما شیخ قطب الدین جایافته است و
 خاطر او متعلق است مابد و بخشیدیم و او را بیا مرزیدیم بعد از آن هم از برزگی شیخ ما
 الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز حکایت فرمود که وقتی چند نفر مسافر بخیریت
 شیخ الاسلام از مقامی آمدند که خدمت شیخ را هر چه سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
 چنانچه پیش پشاره بنیرم افتاده بود یکی از میان آن درویشان گفت که وقت
 ذات درویش تاجه حد باید فواجه قدس اللہ سرہ العزیز بر فور هر دو دست بر
 پشاره بنیرم زد که بدینچه بود که اگر بگوید این پشاره همه زر گردد و هنوز از زبان
 شیخ این سخن بیرون نیامده بود که پشاره بنیرم زر گشته بود آنگاه ملائم این حکایت
 شیخ عثمان مارونی فرمود که با جمیع یاران در جماعتی نه نشسته بود چند نفر درویش درآمدند
 روسی بر زمین نهادند فرمادند که بنشینید بنشینید حکایت در سلوک میرفت که اهل سلوک
 طایفه اند چون ایشان در عالم تخیر مستغرق گردند اگر صد هزار تیغ بر سر ایشان بزنند

در ایشان را انتیخ قبر باشد آنگاه خواجه ذکر الله بالغیر ششم بر آب کرد فرمود که آن زمان که مردم در عالم تحیر بهوای دوست تحیری باشند اگر صد هزار ملک مقرب در ساعت در گوش او آیند و از گوش دیگر بیرون روند قبرشان نباشد آنگاه آن در ایشان اتماس کردند که مار اخرجی از خدمت شیخ تعلین شود تا ماروان شویم و آن روز بر شیخ و در جامعخانه شیخ چیزے بنو دشیخ بر فورشتی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشان را بداد و گفت در گره بندید آنجا که به شیخ شوید بهانجا خج کنید بعد از آن در ایشان روی بر زمین آور دند باز گشتند چون بیرون جامعخانه آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک لر گشته بود خواجه ذکر الله بالغیر بر لفظ مبارک راند آنکس که کامل است خاک چه باشد هر چه بر دست گیرد ز ر کرد الحمد لله علم ذالک بتایخ پنجم ماه مبارک رمضان روز چهار شنبه دولت پایسوس بدست آمد مولانا فی ثانی زوادی و مولانا فی وجیه الدین پانلی حاضر بودند سخن در فضیلت مهتر یونس پیغمبر علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خدایتعالی مهتر یونس را علیه السلام عتاب کرد و او را در شکم ماهی در آور د و چهل شب روز او را بدینجا باز داشت آن ماهی دمان باز کرد او را همچنان فرد بر خدایتعالی بدان ماهی وحی کرد که لے ماهی یونس برگذیخ ماست و ماورا روزے تو نکرده ایم که گوشت پیغمبر ان علیه السلام بر جانوران حرام است ولیکن شکم ترا رندان او گردانیده ایم که استخوان او را نیازاری و شکستی و گوشت او تباه نکنی چون ماهی این ندا بشنید چهل شبانه روز طعام نخورد و آب نیز نخورد و با جفت خود صحبت نکرد و چنان دانه باز کرده بے بود بر اے حرمت یونس علیه السلام اندر شکم ماهی بنماز ایاده بود ے و جگر آن ماهی را قبله خود ساخته بود و آن ماهی در قصر دریا بهیرفت و یونس را با خود همی برد و خدایتعالی پوست آن ماهی تنگ گردانیده بود تا هر چه در دریا عجیب بود و یونس به بیند و تسبیح جانوران موشنید و آن ماهی یونس را از دریا بدریا همی برد و یونس علیه السلام اندر شکم ماهی نمازی گذارد و مر ایند تعالی را شامی گفت آواز تسبیح او با سمان میرفت

فرشتگان گفتند یا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس
 پیغمبر است گفتند یا خدا یونس در میان دریاچه کند بعد از آن جواب آید که ما او با زوشتیم
 و شکم ماهی زندان او گردانیدیم فرشتگان همه شفاعت او کردند و عاف از وی کردند خدا تعالی
 شفاعت پذیرفت و بر آن ماهی وحی کرد و یک ناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول
 شد الحمد لله ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایبوس بدست
 آمد سخن جوهری پیغمبر علیه السلام بود و آنچه ذکر الله با تحیر بر لفظ مبارک راند که بے نظیر قصه است
 از آن جوهری پیغمبر اما در از است آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد جوهری ملکی بود چهار
 و ستاد روت پرست یکی بتی داشت نام او اقلون بود جوهری بیاراسته بودند و خلق
 به پرستش و میخواندند هر که به پرستیدی او را بگذاشته و اگر نه او را بکشتی روزی ملک بعضی
 بیرون آمد و دو اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراست و مردمان را میفرمود
 که او را سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کس که سجده نکند در آتش اندازند
 چون جوهری علیه السلام آن بدید اند و بگین شد و بنید نشید که از بر اے رخله خدا تعالی
 یک کارے بکنم از آن بهتر نباشد که جان خود بسپارم در راه خدا تعالی و آن بت پرست
 را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند روا دارم بر او خوشنودی خدا تعالی آنگاه
 آنچه ذکر الله با تحیر بر لفظ مبارک راند که آنچه مال داشت جمله صدقه داد و چیزی نماند
 ملک آمد و آنست این جماعت که تو بر بندگان خدا تعالی ناتی میکنی تو یک بنده ضعیف ترا
 خدا است تا هر دو تا و چنانچه این ملک ترا داده است چرا شکر میکنی و بر ایندگان او را
 میبخشانی و بت پرستی میکنی شک را که خدا تو خویش نگوید خداے کریم است و رحیم است
 و قهار است از کفر و معصیت تو میداند و آن کرم خویش تو پوشد عفت و عسے بخزنی کن و ندان
 یاری تو از که ام مرغانی که بانگ مینوی ملک چون این بشنید فرمود تا هر چه جوهری
 را بگذاشتند متصل بود و ب استاده کردند و بر نه کردند و نه بانه آشی بند و نه چنانچه پرست

او بر خاست خون روان شد و او شنید میگفت خدایتعالی غرض جل و فضل کرم بدو نبی نمیداد
 بعد از آن پنج آهنگی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود و او را خدایتعالی پنج
 رنجی می رسانید چون مردمان چنین بیدند نهان و آشکارا به یگانگی خدا بگویند بعد از آن
 خاصان او آغاز کردند که به ملک راز دست بشد و فتنه قایم شد که آخر او نتوانستند
 بفراست تا این مرد را بزنند آن گفتند تا او را کس نمیشد بهما بنجا بمیرد و نگاه جرمیس را بزنند آن
 گفتند به این را عذاب باید کرد تا با یاس و شکس سخن نگوید جرمیس را چنانچه کز ندیس ستون بگیند و بدو
 بر پشت او نهادند روز و شب در زندان ته سنگ بود خدایتعالی را یا و میگرد و حق تعالی فرشته را
 فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلامت بیرون آمد فرشته بامهتر جرمیس گفت که
 خداست غرض جل و سلام باد و بدو فرستاد و ترا پس خبری داد و فرمود که صبر کن در محنت و رنج
 و دنیا و دشمنان مرا پیشش بخوان و مترس که ترا چهار بار خواهد گشت و من ترا چهار بار زنده خواهم
 کرد پس از آن شهادت کرامت کنم و به پشت برم جرمیس علیه السلام خدا را حمد و ثنا گفت چون
 روزی آن ملک ردا و جرمیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون
 آور و جرمیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان او است بعد از آن ملک فرمود تا آرمیاری
 که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را بهفت شیر خون خوار بود و ندید که خانه
 پیش ایشان انداختند ایشان گریه بودند سر بر زمین مالیدند غمخوار و اند چون شب و آمد
 خدایتعالی فرشته را فرستاد تا او را از آن خانه بیرون آورد و طعام داد و ندو گفت
 صبر کن بر محنت و دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن جرمیس
 به ملک آمد ملک تو جرمیس هستی گفت آری گفت من ترا کشته بودم جرمیس گفت بکشتن خود
 چه بینی زنده گردانیدن خدایتعالی به بین چنانچه ما را زنده گردانید همه
 خلق رازنده خواهد گردانید همه متحیر ماندند یکی گفت که ای جرمیس یک پذیر از تو
 در خواست میکنم اگر بگویی بخداست تو بگرم جرمیس گفت خداست قادر است بر همه چیز پس

گفت ما چارتن اہم بر گزینہا نشسته و پیش ما بیچارے مختلف از چوبہا دیگر درخت نھاوہ قداری
 خویش را بکوتایین چوبہا را سبز گردانند و میوہا بپیر و آن جرمیں دعا کرد و خدای عزوجل آن گزینہا
 را سبز گردانید و بیخ گرفتند و شاخہا پدید آوردند آن مرد کہ درخواست کرده بود و گفت این مرد
 جادو گر است این را بمن دہ تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میانہ تھی و جرمیں را در میانہ
 افکند و شتر محکم کردہ چند روز در آتش راقتند تا آتش در آن صورت افتاد و جرمیں بسوختند و تھ
 خشم برایشان گماشت چہاں ہمہ سیاه شد و پارہ پارہ آتش پاریدن گرفت از ہوا خلق تمام
 بہوش شد و جرمیں چون از صورت بیرون آمد از خشم فلاسکت شد بعد از چند روز جرمیں
 دخی آمد کہ نزدیک ملک رود و او را از عذاب من بترسان و جرمیں علیہ السلام باز در بارگاہ
 ملک رسید و پند دادن گرفت از ندیمان یکو گفت کہ میان ما تو یک کار مانده است اگر خدا
 تو مردگان را زندہ کند ما بخدای تو بگویم نزدیک ایشان گورستان کہنہ بود و جرمیں
 علیہ السلام دعا کرد تا ہفتہ نفر بفرمان خدا بقائے زندہ شدند نہ مرد و نہ زن و نہ
 کوہ و خور و از ان گور تا بیرون آمدند میان ایشان یکو پیری بود و جرمیں پرسید کہ
 ترا چہ نام گفت لو مایل نام گفت کی مرده بودے گفت در فلان زمان حساب نمودند
 چہار صد سال شدہ بود ملک متحیر شد کہ این مرد جادو گر نیست جادو گر مرده را
 زندہ نہ تواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتی نہ رسید این کار آسمانی
 ہست آن مرد پرنسہ گفت من گرویدم بخدای جرمیں و بپیرا شدم از تباہ
 شما ملک را خشم آمد و او را پارہ پارہ گردانیدند او بر حمت حق سوست ملک گفت باندیمان
 کہ چہ کنم از شر امیر و بزرگیم بچہ گفت در خانہ درویش بدارید تا از گرنگی ہلاک شود
 پوچخان فرمود پسر زنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بے نان
 و جامہ و رماندہ چنانچہ در شہر از دور ماندہ تر نبود و جرمیں را در خانہ آن پسر
 افکندند و موکلان بر و رشتند تا کہسے نانی و آبی بدو نفرستد تا بجزاب اگرنگی

و تشنگی بمیرد و جبرئیل علیه السلام در گوشه خانه بنماز مشغول شد و همه روز و روزه داشتی چون
شب درآمد و وقت روزه کشادن بود و گفتی ای پسر زن در خانه تو چیزی خوردنی هست
گفت نه ای جوان من زنی در دیش و پسر بیمار بدین ضعیفی هیچ چیز نمی یابم در خانه
آن پسر زن ستونی بود که خانه بدان بنا کرده بودند و جبرئیل علیه السلام دست بدان
ستون نهاد و تنه بختی که او جل نخواند و وقت آن ستون سبزه گشت و بیخ اندر زمین
فرورد و شاخها برآورد و میوه پدید آمد که هرگز کسی چنین درخت ندیده بود و جبرئیل علیه السلام
از آن میوه بخورد و پسر زن را گفت خدایا بر ایشاق و آن بت پرست بود و مسلمان شد و الحمد لله
على والک زن گفت ترا نزدیک خدا این قدر هست که درخت خشک بر اے خوردن تو سبز گردانند
و عاکن تا پسر مرا عاقبت شود و جبرئیل علیه السلام نزد یک پسر آمد و اندر چشم او چیزی ریخت و خواند
و بدید بر دو چشم پر آب بنیاشد و آن پسر زن بجایت میشته کرد و بعد از آن هشتاد و جبرئیل
چند روز در آن خانه بماند و روزی ملک میرفت بر در خانه رسید درختی سبز دید که شاخها
آن درخت بر سر او رفته و برگهای گوناگون اندر او آویخته ملک گفت من اینجا هرگز درخت
ندیده ام گفتند آن جادوگر را در خانه پسر زن بازداشته اند این درخت او پدید
آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آن درخت را بر کنش و آنجا نه را دیر نکند
بحکمت آلهی آن درخت چمنان ستون گشت که بود و ملک فرمود جبرئیل را بیا و بخور یا منج آهنگی
و گردونی بسا خندند بزرگ و گران و به زیر آن گردونی بر نشاندند و بخوابانیدند
و دستها و پایهاش بر زمین دوختند تا اندام او پاره پاره گشت پس فرمود مقتدران
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جای نهادند و مهر کردند پس فرمود
مقتدران خود را آن خاکستر بر سر نه و بر روی دریا ذره ذره اندازند تا مایه پدید شود
و از بیخ او باز هم چمنان کردند که ملک فرمود بود و چون آن خاکستر را بکنار دیا
پراگندند و آواز می شنیدند که ای باد ملک آسمان و زمین میفرماید که ذره مارا صحیح کن

که ما این را باز نهاده نوابم کرد در وقت با و آمد آن فرما راجع کرد و بر آب توده کرد چنانکه معتمدان
ملک نظاره میکردند زمانی بود توده خاک مجید جرجیس علیه السلام از میان پیداشد بقرمان
خداے خود جل جلاله پروردگار را میگفت آن قوم باز گشتند بسوی شهر آمدند جرجیس علیه السلام
از میان ایشان پیش ملک درآمد نگاه کرد گفت مرده بودی خاکستر شده بازنده چگونه شدی
پیش آوردند ملک گفت ای جرجیس مرا معلوم است که تو راست میگوئی و خدا را تو قادر راست دینی
ما عاجز اکنون اگر تو بگویم مردمان سرزنش کنند گویند که ازین یک مرد تنها پس نیامده اکنون یک
کار مانده است که نیکی من و تواندین است که تو یک بار آن بت مرا سجده کنی تا گفتگوئی مردمان
از پیش بر خیزد آنگاه من بخداے تو بگویم و از بت بیزار شوم و بت را بشکنم جرجیس خواست بجهت
خدا اظهار کند گفت رواست ملک شادمان گشت روضے چشمها پوشید گفت امروز شب
بر من باش تا معلوم گردد مردمان را که مرا و ترا آشتی شد آنگاه هر دو در خانه رویم و تو
یکبار بت پرستی کنی بعد از آن هر چه تو گوئی آن کنم جرجیس علیه السلام آنجا با استاد و شب نماز
مشغول شد زنی از پس او بنماز ایستاده می شنید جرجیس دید و مسلمانے بر عرض کرد و عورت
مسلمان شد مسلمانان عناک شدند یهودان شادان آمدند و خلق بر تخته روضے نهاد
ملک با جرجیس بیرون آمد و در تخته نهاد بت بود همه را به مردارید آراسته دیر ستمی شسته جرجیس
علیه السلام نگاه میکرد در میان مردمان آن زن را دید که می آمد یک لیسک را برگردن گرفته
جرجیس آن لیسک را آواز داد که ای فلان در وقت زبان کشاده گفت لیسک یا بنی امت
گفت از گردن مادر فرداے فردا آمده پیاسے روان شد پیش جرجیس بایستاد جرجیس
گفت دروان روتبان را فرمان رسان که جرجیس بنیم خدا میخواند به بتان نگویند بدان
آمد بر جرجیس پیاسے بر زمین زد جمله بتان فردوزین شدند ملک گفت بفرمیت مرا
خدا یا من مرا بپاک کردی جرجیس علیه السلام گفت از پیران چنین کروم تا شمار معلوم گردد
که آنها خداے ننید هیچ نتوانند کرد پس ابلیس را میان ایشان گرفت گفت ای ملعون

این چیت که تو میکنی خودت بپاک شدی و خلق را نیز بپاک میکنی خود بدوزخ رفتی و بندگان خدا ایرا
 شیز بدوزخ میبری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من
 از همه چیزها گفت بنیدانی ای جبرئیل خدا تعالی فرمود فرشتگان را تا آدم را سجده کنند و گفتند که
 مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم آنگاه زن ملک بجانب ملک نگر کرد
 و گفت چه ماند اکنون از عفت و تقوا که خدا تعالی و کدام محبت بود که بنمود بگو آنکه دعا کنند
 شمارا فردا در ملک بر شمر شد گفت که از جا دوای او فریفته شدی بیست سال است
 که بن میگویند هنوز مرا فریفته نگرفته است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را بپاک کرد
 زن روئے سوئے جبرئیل کرد و گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا تاب و طهارت
 گرفته منتظر شدند تا جان او را پسند بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت خداوند مرا بر نداد
 تا ایشان را در زمین پیش من فر فرماید همین که جبرئیل بن دعا کرد در حال صاعقه برخاست
 جمله جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین شکافت آن ملک را بسپاه بفر
 در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد لله علی ذلک تبلیخ بیستم ماه جمادی
 الاول روز سه شنبه مذکور دولت پایوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاد و مشایخ
 کبار افتاده بود همچنان مولانا شمس الدین چچو و مولانا بربان الدین غیب و مولانا فخر الدین
 زردادی بیامند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید بنشینید بعد از آن خواجه
 ذکریا الخیر فرمود که دقایق بزرگی نیستیم کرد که بزیارت خانه کعبه برو و چون به بغداد رسید
 شبیه دخیاب رسول صلی الله علیه و سلم را دید گفت باز گردم در خانه داری پیشه مادی و
 برو حق او بجا آر که ترا بهتر از حج است و رضاد او بطلب آگاه آن بزرگ باز گشته بخدایت
 مادر آمد آن سعادت را غنیمت داشت بعد از آن خواجه ذکریا الخیر بر نظر مبارک اند
 که اگر کسی مادر دید برادر هر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برو و بنیاید حق یک بشو که برای
 او خواب خوشی کرده آمدن زارده باشد آنگاه شصت سخن در حکایت رابعه بصری رحمة الله

علیہا اتفاقاً بر لفظ مبارک رساند کہ رابعہ بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بود و مجلس
سخن گفتی بعد از آن بر لفظ مبارک رساند کہ آن شب کہ رابعہ بصری را ترا دند جامہ نبود
و در خانہ پدرش چندان نبود کہ چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بہ پیچیدہ درش گفت پیش فلان
ہمسایہ روغن چراغ بہ طلب پدر را بپیچید رہمسایہ رفت و دست برد نہاد باز گشت گفت
ایشان خفتہ اند و باز نکرند چنان ملول خاطر بخت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام
اورا گفت ملول مباش کہ این نعمت تو رشید خواهد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفا
و خلاص خواهند شد پس گفت بر عیسیٰ بن داؤد در تو کہ امیر بصرہ است داؤد را بگوئے کہ شب
صد بار صلوات بر من میدہی و شب او سہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری
گفت آن صد دنیا بر من دہ چون پدر رابعہ بیدار شد زاریگریست و خواب بر کاغذ کرد
بر امیر بصرہ رسانید او دہ ہزار در صدقہ داد و بشکرتہ آنکہ رسول علیہ السلام اورا
یاد کردہ بود گفت بعد از این ہم ہر طاقہ کہ بودہ باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم
بعد از آن ہمدین بنی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش ہر روز
در بصرہ قحط افتاد خواہران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد او را بچند درم
بفروخت روزی نامحرمی بدبخت خواست دستش گیرد رو بہ بر خاک نہاد گفت آہی
غریبم و یتیمم و از شکستگی دست و پائی دیگر هیچ غم نیست رضای تو میخواہم تو از من
راضی ہستی باینہ آوازے آمد کہ غم مخور فردا قیامت ترا جاے رسانم کہ مقربان در گاہ
تو بنوازند تا از انجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت آہی روز روزہ
و شب قیام کنیم و ہم خدمت حضرت تو کہ پروردگار یغیاخچہ بشی خواہ از خواب در آمد
آواز مناجات شنید بر خاست نگاہ کرد کہ رابعہ سر بسجود نہاد و میگفت آہی تو دانی ہوا
دل من موافق تست و در شنائی چشم من در خدمت در گاہ تو غایب نشود از من ساقی
اما چکنم نگاہ تبدیلی دید از نو بر سر او آویختہ و ہم خانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

رابعه را بنواخت گفت ترا آنکه دم اگر اینجا باشی با همه خدمتگارتو مهتیم اگر میروی فرمان ترست
 رابعه برفت گویند در مطربه افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله با نیمی بر لفظ مبارک آنند که رابعه در شبانروزه هزار رکعت
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره الغفره شدی و آنچیز از وی
 شنیدی آنرا بگو و از رسانیدی بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود و بعد از آن
 عزم حج کرد خری داشت بر روی نهاد و حج کرد و میرفت که در بادیه خواجه برود
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با بایا رابعه گفت شما بروید من یتوکل خدا ماندم
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت آه ای بادشاه چه چیه کنی با عورت عاجزه مرا آنجا نه خود
 خواندی پس در میان راه خرم میرانده در بیابان مرا تنها گذاشتی در حال که این
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بر و نهاد بر رخت بعد از مدتی دیدم که آن خورانه
 فرو افتد بعد از آن همدیگر را چنگ زد که چون رابعه بعراق رسید گفت آه ای دلم گرفت
 بجای روم من کلوخی را چنگم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه
 برویش خطاب کرد که ای رابعه در جست و جوی می شوی هزار عالم میروی ندیدی که موسی علیه السلام
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکندیم که چهل باره شد چه جای این سخن است
 که تو میگوئی بعد از آن سهرین محل فرمود که وقتی دیگر بکه میرفت در بادیه کعبه
 را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
 نمایم مرا به البیت می باید کعبه را چنگم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال
 روز پنجشنبه دولت پاپوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاد بود و در میان
 شخصی بیامد حکایت گفت که جماعه اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم جیخته کرده اند
 و مرا میرسم در میان است خواجه ذکر الله با نیمی شنیده فرمود من منع کرده ام که
 مرا میرسم در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب بسیار غلو فرموده

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن بیهوشی مانند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی
در منع و تشنگ چندین احتیاط آمده است در منع فرامی بر طریق اولی و بعد از آن فرمود اگر کسی
از مقام بیفتد باری در شمع افتد مبادا اگر از شمع بیرون افتد پس او را چه مانند بعد از آن
فرمود که سماع مشیخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسی که صاحب ذوق است
و در دور و بستان یک بیت از گوینده که بشنود او را رقتی پیدا شود اگر چه در میان فرما باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس فرما باشد
چه شود چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه فرما بعد از آن
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزی و وقتی خوش دریافت شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درو باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود و در احوال
و ایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق منازعت نمود و تا وقتی که از غایت خصوصت در ملتان
رفت با صد و دوازده گفت بکار و ابا شد که یکم در مسجد بنشیند آنجا سماع فرماید و گاه گاه
برقص باشد ایشان گفتند این واقعیه کیست که میکند گفت شیخ فرید گفتند ما با او هیچ نتوانیم گفت
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر یک سماع شنیده ام اما لعلی و منا بحق فرق شیخ
که آنهمه بر او ضلع و اخلاق پسندیده شیخ حل کرده ام تا وقتی در حال حیات ایشان
در جمعی حاضر بود گویندگان این بیت می گفتند ۵ محرام بدین صفت مبادا که چشم بدست
رسد گزند ۶ مرا اخلاق پسندیده شیخ و او صاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من بین گویانیدم خواجه پیرین حرف رسید
در گریه شد و فرمود بعد از آن پس بر نیاید که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود
که تحمیل و تاویل ایمنی که فردا قیامت یکم را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گویشیده
فرمان رسد که هر تبتیه که شنیده است آنرا بر او صاف مامل میگردی گوید آری فرمان رسد

که اوصاف ماحوشه تا قدیم حادث به قدیم جلوند و ابا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفت
فرمان رسد که چون از محبت میگفتی مانتور محبت کردیم بعد از آن خواجه ذکر الله بالحق فرمود
کسی که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر از آنچه خواهد گفت آنگاه سهرین محل فرمود
که وقتی خواجه ابراهیم ابراهیم را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که اسم است او
جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دارد و دل از محبت دنیا خالی کن بعد از آن
براسی که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علی ذلک بتلخیص پنجم ماه فومی قعه روز
دوشنبه دولت پاپوس بدست آمد سخن در نماز و اوجیه افتاد مولانا شمس الدین بلیج و مولانا
وجیه الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بنحدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که
رسول علیه السلام بر آمله همت صلوة السحابة بگزاردی و آن هم باتمام رسید
بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که این نماز را دقت معین است فرمود که آری
بعد از فریضه نماز خفتن که دو رکعت سنت میگزارد آنگاه این چهار رکعت صلوة السحابة
بیک سلام گزارد و پھر رکعت الحمد یکبار و آیتة الکرسی یکبار و آنا انزلنا سوره با در احوال
پانزده بار بعد از سلام سر بسجده نهد سوره یاسی یا قیوم پیشی علی الایمان گوید
آنگاه سخن در بزرگی او لیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه ابراهیم ابراهیم
نیت کرد که هر کسی در کعبه پامیر و دمن بدیده میروم و بهرگاه که میباید و گانه نماز میگزارد
چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بخانه کعبه رسید کعبه را بر جانید متحیر ماند تا فتنه آواز داد
که ای ابراهیم کعبه زیارت را بجه بصری رفته است گفت ای کباروم باز آواز آمد
که هیچ جامه و تنه آید بعد از آن خواجه سهرین محل فرمود که پیش شیخ کیسه خیر داشت
در میان بازار گرفت مراد زیده شیخ گفت ساکت باش گفت می باشم شیخ در خشم شد و آواز
از کتف برداشت و بر زمین زد تا می بازار بر زر شد فرمود اکنون حق خود بردار
بیش بر دار و گرنه دست تو خشک خواهد شد آمد و حق خود برداشت چون زیادت

برداشت دست از خاک شش بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ہر کہ با
 درویش در افتد از پنج ہر افتد لغو ذبا اللہ مہا تبارخ و ہم ماہ نامی قعدہ روز یکشنبہ
 دولت پایوس بدست آمد مولانا شمس الدین سیحی و مولانا برما الدین غریب و شیخ یوسف
 پندیری و مولانا فخر الدین قراوی و مولانا شہاب الدین میرتی و شیخ عثمان سیاح و شیخ
 حنیف الدین بانی تپی و مولانا وجہ الدین پانکی و غریزان دیگر ہجرت حاضر ہو و نذر روزے
 پس با راحت ہو و مولانا شرف الدین و نجم الدین ستامی ہمین روز سہرہ قدم آوردند
 و بجلاہ چہارتری مشرف شدند و بندہ نیز ہمین روز کلاہ یافتہ بود و بخشش بہرہ یکے میشد
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر روئے سوئے حاضران کرد کہ چنانچہ امروز یکجا ایم
 و فردا یکجا خواہیم خواست آنگاہ چون خواجہ این سخن بر لفظ مبارک راند بندہ غریزان
 روی پر زمین آوردند عرض نمودند کہ مولانا ثانی شہاب الدین میرتی انصاری کہ یکے
 از بندگان مخدوم است دیتے نوشتہ است اگر فرمان شود بگویم فرمود کہ من از تو بیج
 مراد و دگر نیخواہم ہمین قدیکہ کنی کہ خودم جدا کنی تا تمام رسید بلفوظ افضل الفوائد حضرت
 سلطان الشانچ شیخ نظام الدین اولیا رحمۃ اللہ علیہ جامع دے حضرت امیر خسرو دست
 رحمۃ اللہ علیہ و مطبوع رضوی واقع دہلی

محسن سعی احقر الزمن سید محمد حسین

مالک مطبع موصوف در ماہ مبارک

والہدیہ فی اللہ بحسب ری و

قدسی رونق الطبع

پذیرفت

+++

+

فصل الفوائد جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این نور و اسرار آبی و این آثار و اخبار مآنهایی از انعام متبرکه که خواجہ راتان صاحب کلام
فی الارضین ختم المشایخ و الاولیاء و ارباب السلوک و الاقبیاء بالتحقیق برهان العاشقین
نظام الحق و الشیخ و الدین ادام الله اقداره چنانچه نجمت پیوسته شده است بتاریخ مختلف
درین فواید دیگر نبشته آمد فهرست بتاریخ روز دوشنبه بیستم ماه رجب قدر سنه تسع و
عشر و سبعمائتة سخن در ذکر آفرینش بهتر آدم و فواید دیگر افتاده بود بنده گنگار
امیدوار رحمت پروردگار شمس و الاصلین که یکے از بندگان سلطان المشایخ و اولیاء
بتاریخ مذکور دولت پایوس حاصل کرد و غیران اهل صفت نجمت حاضر بودند سخن در
انبیاء گذشته میرفت بر لفظ مبارک راند تا چه ایام راحت بود که قطب الدین حضرت الشیخ بود و در
خواجہ و ذکر الله بالیغ فیہ فرسید بنده برخواست روی بر زمین آورد ایستاده عرض داشت
کرد خواجہ بنده فواز مرحمت فرمود و بر لفظ مبارک راند که بنشین هر چه گفت است بگو هر چه فرمود
بار دوم بنده روی بر زمین آورد و فرمان شد که بگو اقتباس کردم که پیش ازین بنده از
زبان مخدوم بنده فواز هر چه شنیده است آنرا و قلم آورده است و بجلدی مرتب کرده
نام فصل الفوائد کرده بشرف نظر منظور گشته پس در این وقت نیز اگر رحمت فرمان شود
هر چه از زبان مخدوم شنیده شود آزاد در سلک تحریر کشیده آید تا دو جلد مرتب گردد و
اما اگر درین جلد بیشتر سخن در بابیت انبیاء و سلوک بود خاطر بنده جمع گردد و همین که بنده
دین عرض داشت کرد فرمود که نیکو باشد بسم که که دعا گویم بعد آمدن نماز عیدین ذکر

انبیا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد از ان سهرین محل فرمود
 اے درویش عزیز بشنو چون حق تعالی خزانة بلا را آفریده مخصوصاً از برای انبیا و
 اولیاء بیا فرید فرشتگان چون آن خزانة بلا را بدیدند هر همه از هیبت آن بر خود
 بگذاختند سر سجده نهادند که آلهی این خزانة برای کیست فرمان آمد که اے
 فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواهم
 آفرید یعنی آدم صلوات الله و سلامه علیه فرزندان او که مچنان من اندوایشان
 بر اے این بلا امتحان خواهم کرد هر که در محبت ثابت خواهد بود این بلا بر او از زانی
 خواهم داشت و بلکه این نعمت بلا برایشان خواهم فرستاد ایشان بآرزو خواهند خوا
 انگاه طایم این منتهی فرمود که اے درویش این طایفه که در عشق دوست مستغرق اند
 از روز تا شام بلا را باز نمیخواهند زیرا چه بلا که از دوست باشد آن بلا نیست آن
 نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد از ان این حکایت فرمود که وقتی
 عاشقی بود هر صبح بجا میست و فریاد کردی که آلهی زرق من چیدن بکانت انگاه
 از او پرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون امتحان دوست
 در بلا باشد اگر ما بآرزو خواهیم پس ما در میان اهل سلوک ثابت نباشیم آنگاه چون
 خواجه برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک ان رباعی هر جا که بلا
 تست بر جانم باد چون در رضای تست بر جانم باد اگر بر سر عاشقان بلا نایافته
 آنجمله بلائی تست بر جانم باد بعد از ان فرمود که چون بهتر آدم علیه السلام را
 در عالم وجود پیدا کردند روح در قالب آوردند بر خاستن نخست فاستن همان بود
 که عسله آمد گفت الحمد لله بهتر جبرئیل پیش ایستاده بود گفت بر حکم الله انگاه
 بر فرشتگان فرمان آمد ای ملائکه آسمان شما می گفتید که ایشان فساد ناکند و خونهای
 ناطق بریزند و دیدید که نیکو نخواستند بود که مرا حمد و ثنا گفت قولی که تعالی

وَيُفَكِّكُم مِّنْهُنَّ بِإِذْنِ اللَّهِ وَتَحْمِلُ الْوِزْرَ كُلَّهَا وَتُعْزِزُ لَدَيْهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْإِيمَانَ أَفَتَمَنُّونَ
 بنیادند و گفتند قوله تعالى إِنْ أَنتُمْ إِلَّا عُلَمَاءُ مَلَائِكَةٍ كُنْتُمْ لِنَظَرٍ آنچه تو دانی مانند ایمان فرما
 شد بهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شما در پشت بروید جبرئیل حمله بستاند و
 براق میکائیل و تاج اسرافیل بگیرد و چون ایشان بر علم فرمان بگردند فرمان شد
 که حله در گردن بهتر آید هم کنید و تاج بپوشید و بر براق کنید و درون بهشت تخت
 بنشانید بعد از آن چون بهتر آید هم بر تخت نشست جمله ملکوت را فرمان شد که بروید
 آدم را سجده کنید قوله تعالى وَإِذْ كُنَّا لَكُمْ لُكُطًا سَجْدُوا لِلْآدَمِ فَسَجَدُوا إِلَّا
 إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَكْفَارًا مِنْ أَكْفَارِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَانَ يُعْذِرُ لِمَن سِوَاهِ
 إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّنْ أَمْرٍ أَلَمْ يَكُن لَّهُمْ بَيِّنَاتٌ أَنَّهُمْ لَا يُعْبَدُونَ
 لعنت بر ابلیس با و چنانچه جایز عالم بر لعنت کرد آنگاه او را نداده شد بعد از آن
 خواجه ذکر افتد باینچون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گریست و این سخن بگفت که ای
 درویش او بیک لعنت مردود و ابد گشت درین زمانه بعضی مسلمانان اند که از فعل قبیح
 ایشان که در وجودی آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان او پرودگار عالم متعزل
 میگردد و ایشان را از آن لعنت جز نیست فاعل اند بعد از آن بر لفظ مبارک ماند
 که چون بهتر آید هم علیه السلام در جنت المأویة قرار گرفت و جمله ملکوت آسمان و ساکنان
 جنت اغراض و اکرام او بیدیدند همه رجوع بدو کردند بعد از آن بفرشتگان فرمان شد
 تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بیا فضل و کرامت آنگاه فرمود چون بهتر
 آید هم علیه السلام را بخیر کردند که هر چه بهشت نعمت است بخوری مگر گندم نخوری اما
 چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینه آید
 بسویش آمد یکدانه از آن گندم نخورد و تاج از سر برت و حله به پیرید برهنه گشت
 ایستاده شد آواز در درخت برآمد قوله تعالى فَكَلِمَاتٌ بَعِيدَاتٌ لَّكَ كَمَا سَأَلْتَهُنَّ لَکُمْ طَافِقًا

یحییٰ بن کثیر بن مرقی بن الحنفی اذکرک بکفی خوی یحییٰ بن روای
 حاصی که این جابے تو نیست پس آدم علیه السلام پیش هر دختی که میفرستد و برگ میخواست
 آواز از پیش بر می آمد که تو حاصی شدی یا حاصی را برگ ندیم چنانچه رسید پیش درخت
 انجیر او و برگ داد فرمان آمد که تو چرا برگ بدادی گفت غرت اول او که دیده بود
 و آخر هم چنان غرت می نیم از آن دو دم پس فرمان آمدی انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان
 خلق چنانچه آدم نار غرت داشتی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد و در
 کوه سرانند پ رفت بنفاد و بعد سال برین ذلت بگریست چنانچه گوشت پوست رخسار
 مبارک بریزید کجاشکان بیامند و در رخساره مبارک حوصله کردند او را خبر نمود چندان
 که خاشاک برآمده بود از گریه بهتر آدم علیه السلام آن زمان که سجده کردی کس ندید
 که آدم اینجا هست یا نیست بعد از آن خواجه دین حرف رسید چشم پر آب کرد که آرد
 آغاز صبح را بعین صبا چون چشم بگشاد و نظر بر حال عشق افتاد آخر همان شعله اش کرد
 و بشارستان بهشت تکرار توان کرد و مگر در خرابه و دیرانه دنیا ماتمته افلاک و فلک و آسمان
 فی الانبیاء درست کند آنگاه خواجه ذکر الله تعالی با تپ چشم پر آب کرد و فرمود که آری
 عاشقان بلاه را بار زد و دوست بهتر از ضرع و زاری خواسته اند آنگاه فرمود و اصلاح
 زبان شده اند المحبت المحبین بعد از آن بر لفظ مبارک ماند که اول کسیکه در جهان
 عشق ورزید و بلاه عشق قبول کرد آدم صلی الله علیه السلام بود زیرا چه آدم علیه
 السلام از خاک بهشت آفرید اگر در خاک بهتر آدم علیه السلام سر رشته عشق نبوده
 پس در اهل سلوک عشق مرکب نبوده پس چون اول عشق از او بود و در فرزندان او هم
 چنان کردند آنگاه فرمود که دلوله اشتیاق و شوق که در او یاسی خداست هم از
 آدم صلی است پس که خواجه دین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک
 را در رباعی از بهر رخ تو مبتلا می باشم و ندر غم عشق تو بلا می باشم و در یاد و حال تو

چنان مدہوشم کہ خود خبرے نیست کجا می باشم بعد از آن فرمود که توبہ بہتر آدم
 علیہ السلام قبول کردند فرمان آمد یا آدم در ہر ہمی ستر روز روزہ بدار نیز و ستم و چہارم
 و پانز و ستم تا توبہ قبول کنی توبہ بہتر آدم علیہ السلام بعد از سید صد سال قبول کرد و انگاہ
 فرمود کہ اگر درویش بعد از مدت از بہتر آدم علیہ السلام سوال کردند کہ وقتے خود را برادر
 خود یافتی گفت در نیوقت نہ اما در آن سید صد سال کہ در بلا مبتلا بودم ہر روزے کہ برین
 میگذشت خود را برادر خود میدیدم و ہر لے و فرے کہ برین در آن وقت میگذشت سر
 ہر اقلیمی برین کشادہ میگذشت خواجہ ذکرا اللہ بالخیہ درین فواید بود کہ شش نفر درویش
 جو القی در آمدند پہنچ قیلے و سلایے نکردند ہمہ در صحن جماعت خانہ اشباع در دادند و رقص
 میکردند و دیری بعد از آن فرو داشت کردند ہر یکے ازین درویشان صرفہ زبان نہ داشتند
 ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند بچان خواجہ ذکرا اللہ بالخیہ خلقے کہ در ایشان
 بود مولانا فخر الدین زراوی و بندہ بندہ زراگان را فرمود کہ بید پیش آن عزیزان
 بدارید تا تناول کنند انگاہ ہر چہ مطلوب ایشان خواہد بود آن نیز خود داد و از مغذ
 بسیار کنند ہمین کہ بندگان بر علم اشارت مخدوم بندہ نو از این طعام برویم بر فور ایشان
 آن طعام نہ پسندید و عتا بکردند کہ ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد گفتند و یا بیشتر
 ایستادہ حیران کہ پیش خواجہ خواہیم گفت الغرض چون این معنی بخدمت خواجہ تحقیق
 گردید برخواست زلہ طعام بردست گرفت و چہار زلہ دیگر باز آورد پیش آن درویشان
 بیامد سلام کرد و بچکس از ایشان بخواجہ انعامات نکردند خواجہ ذکرا اللہ بالخیہ ایستادہ
 معذرت میکرد و ایشان در بد گفتن بودند چنانچہ ویری برآمد انگاہ خواجہ ذکرا اللہ بالخیہ
 روئے سوئے درویشان کرد کہ اے خواجگان این طعام چہ این خورد آخر از آن طعام کہ در
 قرن خوردہ بودید این طعام صد ہزار درجہ دار دس ہمین کہ خواجہ این خون بر لفظ مبارک
 راند درویشان بر خاستند کہ درین نہادند و یک پاسے ایستادند کہ از آن متعشر شدیم

شما بنشینید تا اطعام خوریم که ما ترا مردی یافتیم چنانچه خواستیم بعد از آن خواجه باز گشت بند
 و مولانا خضر الدین ز رادی بعد از اطعام از آن درویشان سوال کردیم که ما را روشن شود
 که شما تحمل از کجا شدید گفتند اسه خواجه با جانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
 رسیدیم ستره روز این بود که ما اطعام نرسیده بود لایب ما گرسنه روز در میان می گشتیم
 بنیکه آنجا رسیدیم که خواجه اولیس قرنی هر سه و دو دندان خود را فرو داده بود
 در زمین کرده آن مقام را چون دریافتیم زیارت کردیم پیشتر شدیم چه پنجم شترے مرده
 افتاده است و گنده شده و پوستی و استخوانی مانده و گرسنه خاک شده یافتیم با هم یکدیگر
 بغفتیم گرسنه ستره روز ایم ملاک خواهیم شد قدرے گوشت از آن شتر مردار بر گرفتیم با
 بریان کردیم و خوردیم پس امروز خواجه نظام الدین آن شتر را مکاشفه کرد و از آن
 ما آیدیم که درویشی همین است که خواجه نظام الدین دار و بعد از آن فرمود که نشین
 از زبان خواجه یحیی شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز که دست
 جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کوفت خدمت شیخ اوحد کرمانی و غریزان دیگر حاضر
 بودند سخن درین بود که از کجا است که مردم میگردد گرسنه مانند هر کسی را طریق و شیب
 دیگر است از گاه خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند
 که در آثار الانبیاء نبشته دیده ام بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرد
 از بارگاه با جاده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیدم از احوال آدم صفا
 صلوات الله و سلامه علیه که ایزد تعالی او را چگونه آفرید فرزندان او میگردد گرسنه مانند
 پس پیغمبر علیه السلام بر لفظ مبارک راند که اسه عبد الله عباس حق سبحانه و تعالی
 روی آدم را از زمین آفریده و سر او را از خاک بیت المقدس پوست او را از خاک بهشت
 و نخل و شارب او را از حوض کوثر و شرکان و چشم او را از خاک دنیا و پاد او را
 از خاک زمین هندوستان آفریده است و اعضا او را از خاک جزیره سراندیپ و سر او را از

زین شہد آفریدہ است پس ای عجب الدار آدم را از یک خاک بیافریدے روئے
 از فرزندان یکہ گزند انتی و یکس از یکہ گزند انتی آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ چون بہتر آدم
 علیہ السلام بدنیہ آمد بر سر کوہ سرنڈیش بہشت وارن بہشت بگیت چنانکہ نگاہ کوہا بناید پس خدا تعالی
 فرمود تا خانہ از بہشت بیاوردند از یکبارہ یا قوت سرخ آسینجا ہند کلام و زخانہ کعبہ بہشت وان خانہ
 و دو در بودی شرفی و یکو غری و اندران خانہ سہ قندیل بودندین وینچہ توران قندیلہا فروغ مینرو و
 فرشتگان گردیدن خانہ نصف زدہ ملی است و ندانجا کہ آن خانہ بودا و خانہ کعبہ و انجا کہ قندیل با بود
 امروز آنجا زیارت میکنند خانہ کعبہ را پس خداے تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
 فرشتگان مراد را حج کردن آموختند و ہر سال یکبار آن خانہ را زیارت کردی اکنون آن خانہ
 را بر آسمان چہلم باب کعبہ داشتہ اند و فرشتگان گردیدن خانہ طواف میکنند و ہر روز ہفتاد ہزار فرشتہ
 آنجا شام میکنند و خانہ طواف میکنند تا قیامت بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون درویشے را با ملکات
 کاہیہ ہر جا کہ خزانہ بلاست بروما فرستند تا برای اثبات فقر او را کہ او طاعت بلائے ما خواہد آورد یا نہ
 پس چون ویش کا خود در راہ روند و گلا لیت رسانیدہ است جملہ بلا را طعمہ خودی سازد بلکہ فرماویند
 کہ بل من مزید آنگاہ ہمدین محل فرمود و تہیہ خدمت شیخ الاسلام فرید الحق ولدین قدس اللہ
 سرہ الخیر حاضر بودم فرمود کہ روزی در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریا فتم تا
 از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود کہ بدان عظمت و ہیبت پیچ بزرگی را ندیدہ ام
 الفرض چون سعادہت پایوس محل کردم فرمود و بنشین شستم ہر بار کہ نظر بردے مبارک او میکروم
 نورے از وسط می شد آنگاہ آن بزرگ فرمود اے فرید امر و فرشتہ ساست کہ درین
 خارس با کتم و بیع روزی و ساحتے نیست کہ از عالم بالا بلا برین منزل نیشود و من این بلا
 را طعمہ خود می سازم و بلکہ آن روز کہ بلا برین منزل نیگردد باز و من خواہم زیراکہ چون خواست
 دوست و امتحان دوست و سلک او عبت پیرا باشد کہ باز و خواہم پس فرمود اے
 قمر سید راہ راستان است کہ درین راہ قدم بصدق نہاد و دعوے محبت دوست کرد

ہر جا کہ ملائے سنت بند و گماند پس صادق می باید تا در آن صبر کند بعد از آن خواب
 این حکایت تمام کرد و بگفت وین رباعی بر لفظ مبارک ماند رباعی در عشق پرور و جفا
 و ندر در عاشقی با ما باشد پس مرد و هموست در ره عشق بیکه او پیوسته عشق و جفا باشد
 بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک ماند کہ خواجہ بانیزید با سلامی قدس التدرہ الفیر
 را پرسیدند کہ خداے تعالیٰ براویا در دنیا چہ معاملہ کند گفت بیغل اللہ یولیاید فی دار
 الدنیا ما یفعل اللہ باعدائہ فی الآخرة العقیقۃ یعنی خدا تیراے با ولیا خود
 آن کند و دنیا کہ دشمنان در آخرت خواہد کرد یعنی در پلا و عذاب دارد و آنگاہ فرمود
 کہ وقتے خواجہ شبلی قدس التدرہ الغریر از رویہ بود کہ ابلیس را بہ بدینہ شیوہ اورا
 بدید ترسید ابلیس گفت متوس کہ منم ابلیس ہن خواجہ شبلی اورا از غریب سوال کرد
 یک سوال این بود کہ وقتے مرا ولیا دوست یافتہ گفت نہ مگر وقتے کہ ایشان در سماع
 باشند آن وقت دل پیوش میشود و بیدل گردند آتومان تو انم کہ بدیشان ہر سم
 بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ آزون دل مومن آزون خدایت و بول ہن
 اسے درویش مومن انگس است کہ اگر او خوشترقی باشد و در پاسے براور مومن و در خوا
 خاری غلیظا و بشنودا در دوا در دے باشد آنگاہ فرمود وقتے بزرگی از ہتر حضرت
 علیہ السلام پرسید آزون مومن چگونہ است فرمود کہ آزون او آزون حضرت
 صمدیت است کہ من وقتے بخد مت رسول علیہ السلام بودم از زبان مبارک ایشان
 شنیدہ ام کہ آزار مومن آزار من آزار حضرت عترت و دیگر چہمان باشد کہ باری کرد
 باشد در خراب کردن خانہ بعد از آن سخن در سوا یب افتادہ بود و بر لفظ مبارک ماند
 کہ بزرگترین جملہ مغلہاے پنج فعل خازی است کہ کسی کند آنگاہ ہمدین محل فرمود آن روز
 برا در آن ہتر یوسف علیہ السلام را در چاہ کرد نہ کر کے را بگفتند پیش ہتر یعقوب
 علیہ السلام آوردند کہ این گرگ یوسف علیہ السلام را ہلاک کردہ یعقوب علیہ السلام

پرسید که در کجایوسف مرا ملاک کرده گفت خیر گفت حالا بدانی که او کجاست گفت ای مهتر
 یعقوب علیه السلام اگر چه مادرند گاتیم و خون خوارا ما بخواریم که غازی کسی بکنم
 انگاه فرمود که آن شب که حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلی الله علیه و
 سوسه و فوخ افتاد طایفه را دید که زبانه های ایشان سوراخ کرده اند و در درگاه
 دوزخ آویخته اند پرسید که یا غی جبرئیل آن طایفه کی اند گفت یا رسول الله این طایفه
 غماز است بعد از آن حکایت فرمود که در خانه کعبه سنگی است که از حجر الاسود میگویند
 رسول علیه السلام آن سنگ را بوسه زده است و لب مبارک رسول علیه السلام بر آن
 سنگ رسیده انحضرت روایت است هر که روی مبارک رسول علیه السلام دیده است
 هفتاد ساله گناه او پاک کند بعد از نقل رسول علیه السلام هر که از امتان رسول آن
 سنگ را ببیند حق تعالی هفتاد ساله گناه از نامه بیاورد پاک میکند پس دانستی که آن سنگ در
 خانه کعبه از جهت نیست انگاه فرمود که ای عزیز وقتی ابلیس را پرسیدند که سبب راندن
 توبه بود گفت آن روز که حق تعالی دوزخ را فرید من برابر نهادم و فرشته را روز بیدین
 دوزخ بر رفتی و درون دوزخ منبری بود ملاک را پرسیدم که منبر از برای چیست گفت از
 برای فرشته که غزایل خوانند و اورانده خواهد شد بر فور بر خاستم بر آن منبر ختم که مرا آن غزایل
 خواهم بود حق تعالی از اینجهان برود مرا براند و آن منبر من شد سبب راندن من این بود
 بعد از آن سیدین عمل فرمود که وقتی محترایوب صلوٰۃ الله و سلام علیه در مناجات
 بگفت الهی مرا دوازده هزار زبان بده تا در جمله زبانه های تسبیح بگویم حق تعالی دعا او استجاب
 کرد و او را به ملائکه کرمان مبتلا گردانید پس دوازده هزار زبان کرمان بر زبان محتره
 ایوب تسبیح میگفتند انگاه فرمود که ذکر الله یا محترم پر آب کرد فرمود که انبیا و اولیاء
 بلا را به آرزو خواسته اند انگاه بدرگاه عزت قرب یافته اند بعد از آن فرمود که وقتی
 محترم زکریا صلوٰۃ الله و سلامه در مناجات گفت ای درین قدم هرگز بدرگاه

قرب تو توان رسید مگر بلبای تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آره میژار
 میخی بر تارک را اندنگاه به مقام قرب رسید و قتی محنتی ایستادیم صلوات الله علیه مناجات
 یا و کرد که آهای جهان طعم بسیار را ندانما همان جان کو فرمان آمد که ای ایستادیم تا به تحقیق بدو
 نه نشسته اند ایستادیم پس ایستادیم درین راه همه بدو جاست مردی باید که در بلاد و
 ثابت قدم باشد انگاه بهمدین محل فرمود که و خطی و اصلیه را بناید فرمان آمد که تو طاقت این
 نعمت نداری دست از بندارت ناما در گرون دیگر کنیم و تو خودم بعد از آن خواهی ذکر الله
 بالخیبر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده ام بیت داری سرما
 و گرنه دور از سرما به دوست کشیم تو نداری سرما انگاه فرمود که اعرابی با چار
 بچه برهنه و گرسنه شکم بالشت چمیده سنگها در دامن کرده و غضب در آمد گفت که خانه
 کعبه فراب خواهم کرد و گرنه مرا و فرزندان مرا ندان بده در حال سستی از پیام خانه کعبه میرود
 آمد با نیراد نیکوستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دوانان کرده پیدا شد
 آن بستی و بخورد و دو نفر زندان هم داد انگاه سوال کردند که وینا نه سندی تان
 چرا سندی گفت مقصود از زندان مقصود نمک داشتیم یعنی نان بخوردیم باشد که حق آن
 گذارده شود انگاه خواجی ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک را ند که بزرگ حقست نمک مردم میباید
 که حق آن تواند نگاه داشت انگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک را ند که وستی
 در عهد محنت شعیب علیه السلام مردی در از گشتی کم کرده بود و سستی محنت شعیب
 علیه السلام باز فرمود خدمت ایشان هفت شب از روز و عاگردندان در از گوش بیج جای داشت
 در حال حبس علیه السلام فرمود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که ناپرده
 پوشیم خواهیم کرد که بدیم پس دست از دعا بردار که این دعا مستجاب شدنی نیست
 انگاه خواجی ذکر الله بالخیبر چشم پر آب کرد این معنی فرمود و پوش باید که در پوش نپرده
 پوشی کند که فصل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی است اگر چه مردم عیب کسب چشم خود میند

باید که یک روز پیش کعبه تنگید که این صفت باری تعالی است بعد از آن سخن درین باب که
 که آفتاب مابین آب را که روی سیاه میگردد از کجاست فرمود بنشینید و دیده ام بر ذات عبد الله خود
 رخصه الله عنه که آن شب که رسول علیه السلام را معراج شد در زیر قبه فلک و و گس را بدید
 که از امت گله میکردند که ایها ما از گناه کردن ایشان عاقل شدیم و ما نشناختن ایشان را ملک کنند
 پنهان فرمان آمد که ما از شما بنیاد و اما تمیم هیچ چیز از صحبت ایشان برین پوشیده نیست
 و با مرزیدن غفاریم شما را بدین کار آنچه کاریم که رسول علیه السلام این خطاب شنید
 بر فورگی سوئے ماه و جعد آفتاب را برگرفت و بنظر بیت ایشان نگریست روی ایشان سیاه شده
 مالک آنجا حاضر بود رسول علیه السلام ایشان را بر دست مالک داد که سپرد و گرد فلک
 بگردان که رسم است در جهان که هر که عمارتی کند و س او سیاه کنند بگردانند اغرض
 چون رسول علیه السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیه السلام
 زدند و خلقی که متر است توانی در حق ما دعا کنی که این نور ما تمام باز دهند که ما مستغفر شدیم
 باز و دیگر نگوئیم آنگاه رسول علیه السلام فرمود که بعد از نقل من هر سال نور از شما بستانند
 روی شما سیاه کنند تا عالمیان بدانند که نمازی کند و س او فردای قیامت چنین سیاه کنند
 چون رسول علیه السلام این بگفت ایشان روئے بر زمین آورد و اندک که یا رسول الله
 آن روز که شما نباشید در حق ما که دعا کند گفت مرا امتان باشند از ایل بیت ما نیز ایشان
 را با ما باشد بالاس با ما بر آیند و برین صلوٰه گویند حق تعالی از بهر کتب صلوٰه نور شما باز
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم فرمود در حدیث دیده ام که هر یک بار بر رسول
 علیه السلام صلوٰه گوید حق تعالی جمله گناهای او یا مرزد و یا صبر گرداند و او را نور دهد
 که از پل صراط بگذرد و بعد از آن همدین محل فرمود این حکایت کرد آن روز که مهتر آوم
 علیه السلام موجود کردند نور رسول علیه السلام در پشت او پیدا آورد و پس فرشتگان
 را فرمان شد که در نماز بوقتدا کنند درین مفسر آن گویند که سجده کردن فرشتگان

ابراهیم علیه السلام بر کعبه شب بیدار رکعت نماز بگذارد و بعد از فراغ سوره سوره نهد و گفته
 ای بی بی طاعتی چنان مگردم که شایسته تو باشد و هیچ سجده لایق حضرت تو بجای نیارود و هر یک
 نیت کنم که فردای قیامت حال من چگونه خواهد شد چون ازین مناجات فایز شدم چندان ذکر گفتی
 که از هر موسی که برین او بود و خون روان شدی و هر قطره که بر زمین افتاد و نقش آن
 هیچ بر زمین برآمدی پس روزی همه وقت در دعوت بودی و چون را بفرمودی خواندی
 و بر سالت خود و شب در طاعت و عبادت گذاردی و بر ارسال عمر او بدین شرح گذشت نگاه
 عزیز حاضر بود سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است
 و آنچنان بود که چون خشم خداست بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالی
 فَفُتِحَتْ أَبْجَابُ السَّمَاءِ بِمَا كُفِرُوا فَنُحِرْنَا الْأَرْضَ عَيْنُونَا قَالَتِ الْمَاءُ عَطَا كَثِيرًا قَدْ قَدِّرُوهَ
 پس تحت زمین چشما بر کشاد و چنانکه در کلام الله سطور است وَفُتِحْنَا الْأَرْضَ عَيْنُونَا آن چنان
 بود که از کوه و زمین آب بهین و وید تا رحم آسمان بر زمین نرسد و زمین سلامت ماند چون
 پهل شپور و آب از زمین ندر که از قطرات باران زمین قطره قطره شدی و هیچ بنات و نر و سگ
 پس همه دنیا آب گرفت و از کوهها پهل و ریش آب گذشته بود چون پهل روز تمام شد و حیوان
 بر آسمان که آب خود را بار گیر قوله تعالی يَا أَيُّهَا الْمَاءُ ائْتِنَا لَكُمْ وَبِأَسْمَاءِ الْفَلَقِ وَغَبِضَ الْمَاءِ وَفُتِحَ الْفَرْقُ
 عِلَا الْجَوِّ وَفُتِحَ الْفَرْقُ الْمَاءِ زَمِينِ آب خویش را فرو برد و آن آب که از آسمان آمده بود
 برابر نماند و زمین توانست آن آب را فرو بردن که تلخ بود و تلخی آن از خشم خداست
 بود پس کسی نتواند که از آن بخورد و هر جا که رسد ریش کند اصل دریا از نجاست است نگاه فرمود
 که قوم مهتر نوح علیه السلام در چون عاصی شدند مناجات کردی و آب از آسمان عَصَوْنِي
 قوم از من عاصی شدند فَاغْنِنِي عَنْهُمْ وَرَدِّهِمْ إِلَى الْعَذَابِ أَلَسْ أَمِينًا و اَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدًا
 میکنند که مال ایشان را بکشد و فرزندان ایشان را خیر نمود جز بکار از همان پس
 مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوه آمد گفت وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاحْصِلْ

یعنی آن قوم کا قرآن و ظالمان گمراہ شدند مرطقات مانند مہبران در تفسیرے نویسند
 کہ چون خداے تعالیٰ خواست کہ طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر ہتھ لوج علیہ السلام
 ما ایشان را در آب نوح خواہیم کرد از ہذا سے خود کشتی بساز گفت الہی من چہ دائم کہ کشتی
 چگونہ سازند فرمان آمد کہ جبیل ترا تعلیم خواہد کرد کہ جد و بست و چہارتختہ بساز نام
 پیغامبران لوج گفت بلکہ انما پیغامبران ندانم جواب آمد کہ اے لوج از
 تو چوب تراشدن و از سن نامہ باید اکر دن و نگاریدن بعد از ان چون تختہ اول
 تراشد نام آدم صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تختہ کہ تراشد نام مہتم
 شعیب علیہ السلام پید آمد سیوم تختہ کہ تراشد نام لوج علیہ السلام چہارم تختہ
 کہ تراشد نام اولیس علیہ السلام پید آمد پنچین ہر تختہ کہ تراشد نام پیغامبران
 پدیدے آمد تا آخرین تختہ کہ نام محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پید گشت
 در حال ہتھ لوج فرود آمد و گفت الان تم سفینتک لے لوج
 کشتی تو اکنون تمام شد کہ نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد کہ او ختم پیغمبران
 است و چراغ اولیا و انبیاء ہست صد ہزار و بست میخ آورد در ہر منجی نام پیغمبران
 نبشتہ و جبیل علیہ السلام گفت ملک تعالیٰ سکوید و میفرماید چون این تمام شود تختہ
 دیگر تراش در علم آمده است کہ چہارتختہ دیگرے باید کہ کشتی تمام شود لوج علیہ السلام
 گفت یا رب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چہارتختہ دیگر حبیب
 کہ می باید در حال جبیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا لوج علیہ السلام خدا تعالیٰ
 میفرماید کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چہار نفر یار اند کہ بے نام ایشان کشتی
 راست نیاید گفت ایشان کہ ام اند فرمان شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ
 عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ دیگر ساز نام چہار نفر یار کار کہ ایشان
 محترم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم و یاران

اود ضوان علیہم السلام کشتی نباشد ترا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد از ان
 فرمود که چون طوفان نزدیک آید ام و میان صفا و مرده و فن بود جبرئیل گفت یا
 نوح فرمان میشود که بوتے بساز و آدم را بتا بوت بنه و بالائے کشتی بر بعد از ان
 پابر زمین نبی همچنان کرد بر کشتی بر آمد حق تعالی آب را از زمین پیدا کرد و همچنین گویند
 که سی و شش ارش آب بالا رفت تا آنجا که بیگانه بود همه را غرق کرد و بعضی روایت
 است ستمه روز آب بر قراخون بعد از ان کم شد همه را غرق کرد مگر کسے را که هسته
 نوح علیہ السلام دعا کرد و در بعضی روایت است که تین که قرآن خبر میدهند پدید آمدند
 و نوح الدی که یارب پیا مرز مرا آدم و حوا را و من و خل بی مؤمنان و انکس نیکه و دین من در آید
 و ناکه در کشتی انداز مؤمنان و آن همه دعا است که قوم او را بپلاک گردانید و منان
 را بر نیند و این جمله دعا است مراد از امت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و المؤمنین
 و المؤمنات تا در قیامت ایشان را از در فرخ خلاص و بدر بهشت رساند انگاه فرمود
 که در تفسیر نوشته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیاید
 بهتر نوح علیہ السلام او را برون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
 مکن که او را تا اقرض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض بهتر نوح
 علیہ السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق گردد لیکن خواست حق چنین بود
 که او هلاک نشود بعد از ان سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیہ السلام افتاد
 که همچنان گویند فردا قیامت او در در فرخ نباشد فرمود آری و حقے خواجه شفیق بلخی رحمۃ اللہ
 بام تر خضر علیہ السلام ملاقی شد از سوا اها سے غریب کرد یک سوال از ایشان
 این بود که گفت یا خضر شنیده ام فرداے قیامت ابو طالب در در فرخ نباشد
 فرمود که آری زیرا چه من از زبان خواجه عالم شنیده ام صلی اللہ علیہ وسلم که ابو طالب
 فرداے قیامت در بهشت رود و خواجه شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آنرو که قتل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پرسید که
 چرا غمناکی گفت از سبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او خیال میکرد ایمان رفت دلیل
 آن بود که فردا سے قیامت او ایمان آورد و در پشت رود دلیل دیگر آنکه وقتی از رسول
 علیه السلام شنیده بودم آن روز مہتر علیہ السلام در آخر الزمان در دنیا فرود
 آید حق تعالیٰ او را معجزہ دادہ است بر سر گور مرده کہ رسد آواز و بدان مرده زندہ گردد
 پس بیاید بر سر گور عم من الوطالب بایستہ آواز دہد حق تعالیٰ او را زندہ گرداند چون او بہر
 آید ایمان آورد و بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ و آنستند ان محمد عبد اللہ و رسولہ
 پس ایمان آورد و دولت ایمان روزے شود و در پشت رود بعد از ان خواجہ ذکر الہی
 بالخیر فرمود کہ معجزات رسول علیہ السلام و نفس او در باب او بسیار روشن بحق کردیت
 رسول علیہ السلام او را زندہ گردانند تا ایمان آورد و پشت رود و حکایت د قیامت افتاد
 بود بر لفظ مبارک راند کہ چکس نہ اند کہ قیامت کے آید کہ این مضمے را کہے شیخ نہاد و گفت
 آثار روایت است کہ وقتی مہتر صلی اللہ علیہ وسلم را پرسیدند کہ خضر قیامت کے آید او
 پہنچ انگشت اشارت کرد پرسیدند کہ تحقیق نہیں شود کہ شما بدین پنج انگشت چہ اشارت
 کردید فرمود کہ پنج سال ماندہ است فرمود کہ روزے بخمدت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را پرسیدند کہ یا رسول اللہ قیامت کے آید فرمودت عمر پنج سال ماندہ است چون
 میرم بدانکہ کہ قیامت آمد دید کہ در شب معراج شنیدہ بودم کہ یا محمد صلعم ہر کہ در دنیا
 میرم و قیامت او آید الموت قیام القیامت پس اے یاران قیامت ہمین مرگت کے
 خواہد شد کہے شیخ نہاد من چکونہ دیم اما این مقدار در شب معراج شنیدہ بودم
 کہ یا محمد صلعم ہر سال تو در زمین نمائے چون من میرم دلیل بود کہ دنیا آخر اید کا کا
 ہمیدین محل غریبے سوال کرد کہ مردم چون در نماز میباشند ہر چہ در خاطر او فراموش
 میباشند آن ہمہ یاد می آید از کجاست فرمود کہ حدیث یافتہ ام الصلوۃ تنور

یعنی نماز و شنائی است که در آن هیچ چیز پنهان نتوان کرد و پنهان نماند پس مردم چون در نماز میباشند هر چه او را فراموش شده است در روشنائی نماز همه را می بیند و یا در آمد این تفاوت جلال بحدب و شنائی نماز است آنگاه بعد ازین محل فرمود وقتی خواجه شعیب بن یحیی پرسیدند که کَلِّمُوا قَوْمَ بَابِ حِیْتِ فرمود نماز و شنائی است که از شرق تا غرب هیچ چیز پنهان و پوشیده نماند چنانچه می آید و وقتی بزرگی بود او فرمود که آن زمان که من در نماز مشغول میگردم هر چه در حجاب عفت است و یا تحت الثری پیش من معاینه است و هیچ چیز از روشنائی نماز برین پوشیده نماند آنگاه گفت که در سیر دهم و چهار دهم پانز دهم ماه رجب المرجب و در سبت و هفتم ماه مذکور نماز خواجه اولیل قرنی رحمه الله علیه آمده است هر که در اول ماه مذکور باشد در آخر ماه بگذارد دهم روا باشد و از ده رکت نماز است بلکه سلام در چهار رکت قرات معین نیست بعد از فسخ هفت با بگوید کَلِّمُوا قَوْمَ بَابِ حِیْتِ و بعد از آن کَلِّمُوا قَوْمَ بَابِ حِیْتِ میان ده فسخ یکبار یا کَلِّمُوا قَوْمَ بَابِ حِیْتِ یکبار و بعد از فراغ هفتاد بار بگوید اَتُوْا مَعِیْنَ و اَهْدِیْ لِحُجَّتِکُمْ اِنَّکُمْ کُنْتُمْ لِرَبِّکُمْ شَاکِرِیْنَ پس چهار رکت آخر گذارد و بخواند فاتحه یکبار و اخلاص سه بار بعد از فراغ هفتاد بار سوره نشرح با بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سینه فرود آرد و بجا بخت خواند بیشک روا گردد بعد از آن فرمود شنیده ام از زبان شیخ الشیخ قلب الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز بر که در شب سبت هفتم ماه رجب دو اذنه رکت نماز بگذارد و روز اول روزه و از هر چه از خدا بخواد بپاید و در روایت دیگر آمده است که در روز مذکور چون نماز پیشین بگذارد چهار رکت نفل بخواند و در هر رکت فاتحه یکبار و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس هر یک یکبار و انا انزلناه سه بار و قل هو الله احد پنجاه بار چون سلام نماز گوید مقابل قبله نشسته باشد تا وقت نماز دیگر شود هر چه از خدا تعالى بخواد بپاید بعد از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید کلت والدین

قدس التدرسه العزيز که در ياجين بنشست صاحب ياجين بر که در روز بيست و نهم ماه چپ
دوازده رکعت نماز بگذار و بیک سلام هر چه داند از قرآن بخواند بعد از آن صد بار سبحان الله
تا آخر بگويد و صد بار سبحان الله تا گويد و صد بار کفر و بگويد هر چه از حق بخوابد آن بند
بيايد بعد از آن فرمود که اولياء و اين شب خصوصاً خالصاً للتقوى بيايدار گشته
از برائى آنکه باشد که مارا معرجه باشد زيرا چه معراج رسول صلى الله عليه وسلم درين
شب بود پس اے درویش چنين اولياء که امشب را يافته اند سعادت اين شب بسيار
و معراج ايشان از روزى شده است پس مردم را محو بايد که اين سعادت را غيبت کنند
باشد که سعادت اين شب را در ياد انگاه هجدين عمل فرمود که در روزگار واصل
از واصلان حق در هر سال اين شب را زنده داشتى براى اينکه باشد که سعادت
و دولت آنشب روزى شود چنانچه چنين سال خود را بدین منوال بداشت و عمر
خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شىء از شىء بيايدار بود و در بختاند و حجاب
عطيه تحت الشرى مکاشفه کرد هر چه در عالم موجودات نهان بود مکاشفه گشت آن
و اصل برخواست استاده گفت اې چون چنين نعمت معانيه کردى و دولت اين شب
روزى گردانيدى پيش مرا بودن در تخم را به مقصود نيست بنور نيکوي اين سخن گفت بود
جان به دست تسليم کرد انگاه فرمود آرى چون مرد بجايت رسد او را جاى بودن
نباشد که در دنيا بگذرانند بعد از آن خواجہ چشم پر آب کرد و اين بيت بر لفظ مبارک راند
بيت چون جان محبان ز جهان برگيرند آنجا ملک الموت بجايد بدجله بعد از آن
فرمود اے درویش چون اهل تخير و عجيب و غريب قدرت و حکمت خدا مستغرق اند
زبان ايشان را از سچ و کذب انچه در عالم موجود است ياد نمى آيد انگاه فرمود که
وقتى واصل بود در ايام ماضيه کلام الله ميتواند در سوره نوح رسیده بود
درين آيه که ما لکم لا تموتون لله و قاکا پس درين آيت فرمان ميشود که آنچه شمارا

رسیده است و شما آفرانید و بنر گواری خدا را امید آیند پس چرا نمی ترسید
از بیست خدا یعنی غرض و او را می شمارت نیست و قد خلقکم أطواراً که میافرید
احوال شمار از حالی پس حالی از آب گنده میافرید و آن در پشت شما نطفه گردانید از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و پیل
و خون آفرید که تکلیف خلق الله مستقیم است و همین پیمند که چون آفرید
خدا را و خلق آسمان را یکدیگر پیوسته تا شمار اینوز بفرست که خدا تعالی آسمان را از زمین
برویانید زمین آفرید و حیوان را و درخت را و ماه را و اندر آسمان متبلی گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید و جعل الشمس یلکاه و آفتاب را چرخ گردانید
از تاریکی و الله انبتکم من الارض نباتاً و خدا تعالی بر رویانید شما را از زمین بی آدم
را و نباتات را بر رویانید از زمین ثم کعبیدکم فیها پس باز بر شما را و زمین و حیوان
چشم از شما و بیرون گردانید شما را و قیامت پس چنین که این و اصل تا اینجا رسید نمر زده
بیشتر و چنانچه شبانروز افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد و بعد از آن چنین
گویند که وقتی که اندر ویش را نقل نزدیک رسید که در عالم میخونید مگر بهر آن تحیر بود از
فرمود که چون آن در ویش را نقل رسید عاری بود بیرون بخدا و نزدیک و جمله درون
آن عاری سر بسجده بناد و جان بداد آنگاه خواجہ ذکر الله با تحیر شرم پرآب کرد و چنانچه همیشه
حاضران اثر کرده این بیت بر لفظ مبارک را ندیست چون جان و جان ز جان بر گیرند
آنجا ملک الموت بجا یاید جائے بعد از آن فرمود که اے در ویش آنکس اواله خود گردانید
جمله قدرت و عجایب ملک عیب آفریش تلوش فرش مکاشفه کند و او را در عالم تماشا آفریش
خود گردانید تا او را محبت مشتق زیاده گردد و بعد چه شود همچنان گردد که آن در ویش
در تاریخ مذکور که خواجہ دین فواید نمود در عالم سلو و ندرخواست استاده شد خلق با نر
گشتند و بنده نیز الحمد لله ذلک بتاریخ دوم روز پنجم ماه شعبان سن ۱۰۸۰ و ذکر

ابراہیم خلیل صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ افتادہ بود و فواید دیگر دولت پاپوس حاصل
شد مولانا کبریا ن الدین غریب مولانا شمس الدین سبکی و وزیران دیگر خدمت حاضر
بودند بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ این سعادتها کہ مارا دادی مجلس اندا
اول آنکہ از دست حضرت رسالت گردانید الحمد للہ دوم آنکہ از ملت ابراہیم خلیل اللہ
گردانید سیوم آنکہ در مہربانیا ہم عظم ابو حنیفہ کوفی گردانید چہارم آنکہ مسلمان آفریدہ
گویندہ این کلمہ کَلَامَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ بعد از ان فرمود کہ حق سبحانہ و تعالیٰ
مہتر ابراہیم را در دنیا پیدا کرد یعنی تولد شد از ترس غم و غمین پدر او را بردہ
در غارے انداخت باز آمد حق سبحانہ بعلم و قدرت خود از ترانگشت او شیر پیدا کرد و طعمہ
او آن گردانید چنانچہ مہتر ابراہیم ہمارہ سالہ شد و رون غار شجے از شبہا مہتر ابراہیم
غار برون آمدہ نظر او بر ماہ افتاد و گفت آفرینندہ من از ان جہانت خواست
تا او را سجدہ کن زمانے چون در گردش شد گفت گردند خدا سے را نشاید پس مگر
جو ہم کہ این را بیا فریدہ است چنان روز شد و آفتاب بر آمد گفت اگر بت یا نیست
آفرینندہ من جہین ہست باز دعا طر اندیشید کہ یہ بینم چون بار ثانیہ در آفتاب نیز تشرکرا و را نیز
گردش یافت این نیز خدای را نہ شاید چون از مہمہ مبرا شد گفت کسے را جو ہم و ہر ہم کہ
آفرینندہ آسمان زمین و ماہ و آفتاب است پس مہتر ابراہیم در پریشانی حق جل و علا
مشغول شد ہمد خانہ آذر پدر خودے بود و چنانچہ مدتے بر آمد و قصص عجد اللہ عباس
حنی اللہ عنہ ی نویسد چون آذر بت تراش بتان تراشیدے بردست مہتر ابراہیم داد
کہ بفروش و بتان مہتر ابراہیم نہ پستک دین در گردن ایشان کردی کتان کتان در میان
بازار بروی و بفروخت و سیاوردی اما برین نظم چنان این خبر و دلعین رسید کہ بہرست ابراہیم
نام آفرینندہ تراش را کہ بتان ہمارا پھنچین غواری کنند در بازاری اور دو میفر و شد چو نمرد
ایمن این بشید گفت کہ غل ملک من از و باشد کہ از شیندن نام او در و نہ کن از و

سے افتد او نیکو نیست الفرض در قصص مسطور است که وقت عید مرو بود و تجمانه و تیان آذر
 از زوزیور آراسته بود و نامرو دبر یارت آند و آفر هتر ابرایم را گفته بود که نشسته
 یا ہشی تا آتر مان کہ من بیا یم چون ہتر ابرایم پیش تجمانه نشست غیرت پیغامبر سے
 در کار بود و ہتر و پیش داشت سرے جملہ تیان برید . تیو بزرگ بود میان ایشان
 تیر بر دست اودا دو نو و نشست پچنان کہ آذر بیامد دید سرے ہمہ تیان برید
 بتہر در گردن کردہ استادہ است آذر رسید کہ اے ہتر ابرایم این چہ حال است کہ
 تو کردی گفت نکردہ ام اما دیدم کہ ابن بت بزرگ برخاست و سرے ہمہ بریدہ دور
 مقام خود نشست گفت او جان ندارد چگونہ این حرکت تواند کرد گفت پس چون این تعلق
 نتواند کردیچ قدرت نباشد اورا پرستیدن چگونہ روا باشد ہمین کہ ابرایم پیش او نشست
 کہ این پیغامبر است کہ ما در کتاب خواندہ ایم بعد از ان چون حق سبحانہ و تعالیٰ چہ نیل
 را بر ابرایم فرودار رسالت در گردن او کرد فرمان آمد کہ برو مرو و در ابجد اے
 بخوان و بگو تا ایمان آرد چون ہتر ابرایم برو مرو آمد و رسالت خود را آشکارا کرد و لرزہ
 ہتر ابرایم در میان یہودان و کافران افتاد کہ اے مرو و دفتہ قایم شد کہ ما را دتر
 غل ازین مرد باشد بعد از ان مرو کہ چون مسلمانے آشکارا کرد و ہتر ابرایم
 قوت گرفت انگاہ مرو و گفت اے ابرایم اگر تو معجزہ بنمائی ما بتو ایمان آریم ہتر ابرایم
 گفت چہ میطلے گفت اگر خداے تو مردہ را زندہ گرداند ما ایمان آریم ہتر ابرایم گفت
 صبرے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خداے من بہ بین گفت چہار مرغ را بر یکدیگر
 یکجا کن و بگو ب تا بمیزد بعد از ان زندہ شوند ما ایمان آریم ہتر ابرایم مناجات کرد
 فرمان شد کہ یکن چچان بگردہ چہار مرغ را یکجا کرد و بگو فت بالاے کوہ نہاد حق سبحانہ
 چہ چہار مرغ را زندہ گردانید چنانچہ بود ندی چچان شدند مرو و گفت اے ابرایم نیکو
 سخن آموختہ و آتکسانیکہ از کافران دانا بودند بعضے مسلمان شدند مرو و شد الفرض

چون فرود از ابراهیم تنویر گشت گفت چگونه ما اورا بلا کنیم گفت اورا بگیریم و در آتش اندازیم
تا بسوزد و تا پتیر گردد و راوی روایت کرد که چنان آتش کردند که آنچه در هوا بے پرند
بودند تا پشت کرد و پرند و جز آن سوخته شدند آنگاه مہتر ابراهیم را و تحقیق نہادند
و جانب آتش در انداختند جملہ ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشائی ابراهیم
بودند اینک عاشق صادق پیمان حیریل فرود آمد و گفت اے ابراهیم بایک طلبہ گفت
از تو نہ گفت بل از کہ گفت کہے کہ فرایجا انداخت مہتر حیریل برفت و سرسجدہ بہاد
و گفت اہی صدق کہ در محبت تو ابراهیم را دیدم سچکس را ندیدم راستی و صدق کہ اورا
و محبت الفرض چون ابراهیم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش یا بار کوی برد او سلام علی
ابراہیم اے آتش سرد باش برابر ابراهیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقدم
بوستان شد باز روے باغ و بہستان تا ز شد صبح را از بوی گل جان تازه شد
تختی پیدا شد بران تخت نشست چنانچہ دختر فرود بیامد بدید برابر ابراهیم پیغامبر را آورد
مہتر ابراهیم اورا خواست بعد از ان خواجہ ذکر افتد بالحقہ شہم پرآب کردہ فرمود آن زمان
کہ بر آتش این ندامد اگر خطاب سلامتہ بنودے مہتر ابراهیم از سردی ببردی بگردی آنگاہ
فرمود چون مہتر ابراهیم از انجا بیرون آمد فرود گفت نیکو سحر آموختہ کہ ہلاک نمیشوی
بعد از ان چون مدتی برآمد حق سبحانہ و تعالیٰ فرود را بہ بلار شہ بتلاگردانید و ہم
بدان ہلاک شد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والہ
آن روز کہ بر لشکر مرد فرود لشکر شہ نامزد شد کہ در پیشانی چشم عدم فرود نشین
مینمود بعد از کہ فیکون ہمہ ہر ہاے مردند و ہلاکے شدند اے درویش لاجان
بدانند کہ در قہر باری تعالیٰ کہ مبادا از شرق تا مغرب ہمہ را زیر زیر کردا ند
بعد از ان فرمود کہ در قصص انبیاء منبتہ دیدہ ام کہ فرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد پیر و
یکپاے نہ داشت لنگ بودہ و آن چنانست کہ پرو پاے او در روز آتش کہ مہتر ابراهیم

را انداخته بود و شوقه شده بود او بدرگاه لیز دبی نیاز نایده بود فرمان آمد بر پشه
 سنال کنه ماتر از فرو مسلط کنیم و پلاک او بر دست تو بود انگاه فرمود که ای درویش مرغان
 کس را تا ترانه بخاند و فرن کس را تا ترانه زند و مسوز کس را تا ترانه سوزند و پلاک کس بجوے
 تا ترانه پلاک نماند دیدے آنچه فرو کرد و همان یافت که در مثل است کشت مکرانده راست
 یغیے هر چه بکاری همان بدریدے بعد از آن فرمود که چون بهتر ابراهیم خانه کعبه تمام
 کرد فرمان آمد که ای ابراهیم کس را که از جمله چیز دوخت میداری قربان کن در آن شب
 بخواب دید که ابراهیم دوست ترین جمله چیزها از اسمعیل دیگر چیزے نیست همون را در راه
 من قربان کن بچین که از خواب بیدار شد برخواست تجدید وضو کرد بهتر اسمعیل را
 به پیر سید و کار و راستین کرد زیر زردبان خانه کعبه رفت خواست که او را قربان کند
 در حال جبریل فرو داد گوشت از بهشت آورد و قربان رسانید که یا ابراهیم فرمان میشود
 که یا قیتم ترا صادق در محبت آنچه حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل همین
 گوشت است بعد از آن فرمود که اول در خانه بهتر ابراهیم اسحاق تولد آید بعد بهتر
 ابراهیم شود و شد گفت الحمد لله که پس تولد شد تا چه فرمان شود همچنان جبریل آمد سلام
 پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراهیم فرمان میشود این پسے که در خانه تو آمد پیغامبر
 مرسل شود از پشت او بهفتاد هزار پیغمبران پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قوله تعالی
 ملتة ابراهیم ابراهیم بهتر ابراهیم همین که این بشنید برخواست تجدید وضو کرد و دو گاه
 شکر بگزارد که الحمد لله اگر پسرداد پیغامبر داد و بهفتاد هزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد
 الفرض بعد از آن بهتر اسمعیل تولد شد از باجره بهتر ابراهیم از خدا شد و شد گفت
 پس تولد شد تا ازین چه نعمت در وجود آید بدرین بود که بهتر جبریل علیه السلام فرو داد
 گفت یا ابراهیم ازین پسے که در خانه تو آمده است بیچ پیغامبری پیدا شود و اما خود پیغامبر
 مرسل باشد بهتر ابراهیم از عدد و قشنگ شد که از پیغمبر خدین پیغامبر و از یک پیغمبر فرزندان

جبرئیل علیه السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ میشوی تا از نیت
 این پیغامبری برون آریم هر چیز از دنیا و آخرت دوستی او پیدا کردیم و این پیغمبر که باشد محمد
 آخر الزمان صلی الله علیه و سلم است چون همت ابراهیم این سخن بشنید شک داشتند هزار بار گفت و
 هزار رکنه نماز گذارد بعد از آن خوابه ذکر الله با تیر بر لفظ مبارک رساند که ای درویش ما بدانی که
 هیچکس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته در او سعادت
 نهاده اند خواه دینی و خواه دنیاوی اما خوش وقت آن کس که در ایشان هر دو چیز
 داده اند بعد از آن همدین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و تعالی در دل
 همت ابراهیم علیه السلام شکن گرفت همت جبرئیل علیه السلام با تمعان او فرود آمد بر بام خانه کعبه
 بایستاد و گفت الله ابراهیم یکنیم دوست شنید نعره برد چون بهوش باز آمد چپ و راست
 بدید تا به بند که گیت چون نگاه کرد بالا و بام خانه کعبه را دید ایستاده ذکر میگوید
 همت ابراهیم را عبت آمد گفت میبستم که نهانم در بیت این ذکر دیگر هم پیدا شد انفرض
 نزدیک تر شد گفت ای دوست خدا کیبار دیگر نام دوست بگو همت جبرئیل گفت ای
 شکر آنه نگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدایم کردم گفت الله تعالی که بار دوم بگفت
 همت ابراهیم بگفت اگر کیبار دیگر بگوئی هر چه در گد باشد بدیم بگفت چه دمی گفت جان همت
 جبرئیل همین که شنید از پیش نا پیدا شد در مقام خود باز گشت سر سجده نهاد و گفت که
 ای الهی فیکو مجبور و صادق ابراهیم است پیغمبر آنکه فرمان شده بود پیغمبر یافتیم بلکه از آن صد
 چندان فرید بعد از آن سخن در مهربوت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک رساند
 که مهربوت را یک نظریه بیند حق تعالی آتش دوزخ بر و حرام گرداند زیر چه در خبر است
 آن روز که ابو جهل عین بن ابی ریحان رسول الله علیه السلام کشتی بلید رسول علیه السلام را فرمان
 شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا نباید که او مهربوت ترا به بیند و آتش دوزخ
 بر او حرام گردد از برکت مهربوت دیگر فسر مود چون رسول علیه السلام نقل کرد و

مبارک پنجاه مرتبه شتند بهر نوت بر پشت مبارک نبود ساعته دیگر شد گفتند که بهتر جبریل علیه السلام از زیر گرفت و بیفزایدان در نای آسمان و زمین هر کرد تا پیش بر زمین چون محمدی نیاید و از آسمان جبریل علیه السلام فرو دنیا مد انگاه غیزه حاضر بود سوال کرد که بعد از آنکه در نای آسمان و زمین را هر کرد و جبریل فرو آید یا نه فرمود که شنیده ام که هر شب جبریل بر بام خانه کعبه با گروه جللی فرشتگان مقرب که خداست تعالی را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرو دے آید بجهنم امت محمد آمرزش خواهند بین که خواجہ این فواید تمام کرد برخاست بدولت خواجہ مشغول شد خلق دیگر افتاده بود دولت پایکوس حاصل شد مولانا شمس الدین محمود مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و غزوان دیگر خدمت حاضر بودند سخن در ذکر بهتر آوریں و اسحاق و انبیاء دیگر افتاده بود و فواید مختلف بر لفظ مبارک راند که حق سبحانہ تعالی علمی که بهتر آوریں علیه السلام را داده بود میان انبیاء بیچ پنجاه مرتبه را نداده است و نبود انگاه فرمود که علم برل هم بود بعد از آن فرمود که هر بزرگی که در آن ایام بود پیش بهتر آوریں علیه السلام پیدا شده است بعد از آن فرمود که قصص انبیاء بر و اثیه عبد الله مسعود آمده است که توبه تعالی در جهان چهار پنجاه مرتبه را عمر ابد داده است اول آوریں علیه السلام را در پشت دوم علیه علیه السلام عمر ابد داده است و چهارم آسمان سیوم بهتر خضر علیه السلام را عمر ابد داده است و در تری داشته است چهارم الیاس را عمر ابد داده است و در خشکی داشته پس حق تعالی تا الفرض عالم این چهار عمر ابد داده است چون دنیا آخر آید این نیمه میرند بعد از آن فرمود که چون بهتر آوریں را علیه السلام در پشت بردند فرو آوردند که مقام تو همین است اینجا باش و خداست تعالی را عبادت میکنی چنان در عبادت مشغول شد روزی جمله

کارخانهاست هشت پیش عرض کردند در هر قصر که میرسد پرسید از آن کیست چنانچه
رسید پیش قصر رسول الله علیه السلام و چهار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفت پیش
خوبتر فریاد ازین قصر کنیت یارب این قصر از آن کیست فرمان آمد این قصر از آن
محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آخر الزمان و از آن یاران اوست پس هتتر ادریس علیه السلام
مناجات کرد آیهی کاشکے کہ ادریس یکے از امت محمد صلی الله
علیه السلام بودے بعد از آن ہدیرین محل فرمود کہ چون ہتتر ادریس را درون
ہشت آوردند فرمان شد یا ادریس عبادت تو ہمین ہست کہ پیوستہ در طاعت باشی و یک
زمانی یہ از آن غفل نباشی انگاہ حکایت ہتتر اسحاق افتاد چون از سارہ ہتتر اسحاق
تولد شد آن شب ہر جا کہ بتے بود در خانہ چوہو دآن ہمہ گلوں را افتادند و فریاد از آن
بتان برآمد لا الہ الا اللہ الحق بنی اللہ بعد از آن ہتتر اسحق علیہ السلام ہرگز
شد و راء رسالت در ہراو کردند پیوستہ در طاعت و نماز بود کہ پنج وقتے از خوف حق تعالی
عافل بنو دے ہر وقت از ترس خدا درازہ بود چنانچہ در قصص انبیاء مسطور است
چون شب در آمدے زنجیر در گردن خود بستنی و پشت بستنی تمام شب خود را بچنان
گذراندے چون روز شدی کا فرمان را بچندے خواندی را وی روایت کرد
کہ عمر او چہنیں صرف شدہ مجزہ چہ یافت کہ از پشت او ہفتاد پیغمبر مسل پیدا کرد و
صاحب ملت بنی اسرائیل گشت انگاہ فرمود کہ وقتے ہتتر اسحاق طاعتے از
وظیفہ او فوت شدہ بود بدین یک سبب ہفتاد سال بگریست کہ گوشت و پوست
از رخسارہ او بردند و آن زمان کہ در سجدہ افتاد و تا یکسال و بیاضیشن یا کم در سجدہ
بودے بعد از آن از پرسیدند کہ ہتتر اسحاق چہنیں گریہ ہم کسے کرد کہ تو میکنی گفت ای
مسلمانان از ترسناکی فروار قیامت کہ بچندہ ہتتر ابراہیم خلیل اللہ کہ پدر منست مرا
یا بستاند بگویند کہ این پسر تو بود کہ از وظیفہ کا حق فوت شدہ بود پس این روایت

انبيا چگونه نمايم بعد از ان خواجه ذکر الله پانچ حشم پر آب کرد فرمود که آری انبيا
 و اوليا بيک تقصير خدمت از ايشان که در وجود آمدے و آن مباد که از ايشان با مشغول
 بلکه سهو و نسيان اگر شدنی بود چنين نوحه دزاري ميگردند تا از ان مکفر شوند پس اسے دريش
 مردم را همه حال در خوف و رجا ميديد بود و از خوف در حائلي نيايد بود بعد از ان
 فرمود که چون رسول عليه السلام نماز فرض بآيد و بگذارد و از او را در خارج شد هي
 در حکايت انبيا و اوليا بودے و بگفتي هر که حکايت انبيا و اوليا بگويد حق تعالى آتش
 دوزخ بروي حوام گرداند و فرمود که قيامت برابر ايشان بر انگيزد و هم برابر ايشان معيشت رزق
 چنين که خواجه ذکر الله پانچ درين فوايد برسد که بانگ نماز برآمد خواجه ادا ام الله انفسه
 مشغول شد بنده خالق باز گشتند الحمد لله طبع اک بتارخ هفتم ماه رمضان و در
 سنه مذکور دولت پايوس حاصل شد سخن در ذکر فضيلت ماه مبارک رمضان
 مهتر يعقوب و مهتر يوسف عليه السلام و فوايد ديگر افتاده بود و بتدو خواجه ذکر الله
 پانچ در جماعت مشتمه بود چنين که بنده رکوع بر زمين آورد فرمود که نيکو کردی که آمدی افضل
 بنده بار دوم رکوع بر زمين نهاد فرمود و نشينستم مولانا شمس الدين عی و مولانا فخر الدين زراوی
 و مولانا شهاب الدين مذکور و غير ان اهل صفة همه حاضر بودند سخن در فضيلت ماه رمضان
 بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است ديني همه حجت و برکت است زيرا که در جنت
 بروايت ابن عباس رضي الله عنهما که رسول الله عليه السلام فرمود در تمام سال همان حجت و برکت است که
 که بکروزه ماه مبارک رمضان نگاه فرمود که خدمت شيخ الاسلام خواجه عطاء دینی راجحه التی
 رسم بود چون ماه رمضان بيايد از جمله کارها خارج آمدی و از خلق غفلت گرفت و فرمود که ماه رمضان
 رحمت و غنیمت است چنانچه لشکر مردم در غنیمت احمد از هر طرف نعمت يابد ماه رمضان المبارک
 همه سعادت و غنیمت است پس مردم را بايد که در ماه رمضان مشغول باشند انگاه
 فرمود که شيخ الاسلام فرید الحق و الشیخ و الدین قدس الله سره العزیز بر شے

بعد از تراویح در دو رکعت تا صبح نتم قرآن بکردی و نیم بدان وضو نماز بامداد بگذارد
تا مدت بیست سال بخین بگذرد بعد از آن فرمود که در ماه رمضان چو مردم افطار میکنند
فرمان میشود که او را با ایل میت او از آتش دوزخ خلاص دادیم و پیامر زیدیم بعد از آن
سخن در ذکر هتیر یعقوب پیغمبر علیه السلام افتاد ایشانرا شفق بگرییده دوازده پسر دادند و از آن
هتیر یوسف علیه السلام اما از همه پسران هتیر یوسف را دوست داشتی و عزیزترین
جمله پسران همون بود و دل هتیر یعقوب علیه السلام بیشتر آونخته محبت هتیر یوسف
بود و هر وقت که میان علم کردی روئے بر یوسف نهاد و بگفتی و از همه پسران او را
دوست داشتی و از خود جدا نکردی چنانچه برادران همه یکدیگر حج شدند و گفتند که بیکدیگر
او را از پیش پدر دور کنیم باشد که وقتی بر ما سپرد از د که ما را نینخواهد و همه وقت برو
ع باشد بعد از آن که او را شبها هتیر یوسف در خواب دید که گوی اقباب و مایتاب و
کواکب تمامی او را سجد میکنند همین که او این خواب دید چون روز شد برخواست
پیش پدر گفت همین که هتیر یعقوب این بشنید آهسته بد و گفت اے جان پدر زنها
برادران نگوئی که گفتن پیش ایشان نیکو نیست قوله تعالی اوقال یوسف لا بیعت
انے رایت اخذ عشره کوکبا و الشمس والقمر را یتهم فی ساجدین قال یا بنی لا تخص
رویال علی اخوتک فیکیدوا لک کیلان الشیطان بلالان عدوین الکا فرمود
ای یوسف دشمن قدیم شیطان جیم دیکسنت اگر گفتی خود را برابر داد و الفرض هتیر یوسف
کو د که بود روز پیش برادران حکایت خواب خود بگفت یهود ابر او بزرگ یوسف بود
یکدیگر گفتند که البته به باد شایه برسد و پدر چون این خواب بشنود بیشتر از آن دوست دارد
که میبشت بعد از آن روز پیش هتیر یعقوب علیه السلام همه میامند که مادرشکا میروم اگر برابر
یا یوسف را بفرستی نیکو باشد هتیر یوسف حاضر بود چون هتیر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
چرا نفریم چون الحامی باشد گفت بل چون عوید اما از گرگ نیکو نگا دارد اید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر مالو زلف بکنیم بگویم که اگر بر دو گنبدت بعد از آن خواجه ذکر الله با نجیر
چشم بر آب کرد که آری چون وقت بلا منزل باشد هر چه باشد در پیش مردم است آن خبر از او پوشید
گردد و حق باو نیاید باید و بلا منزل گردد اگر بهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا
سپردی هرگز بلا و فراق بقلا گشتی ای چون به پسران خود سپردند عذاب از فراق یوسف
بدید الغرض چون ایشان در شکار برقتند همین که وقت بازگشتن شد بهتر یوسف را درون
چاه انداختند و دوبار گشتند بهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در
چاه کرده اند آنجا تنهاست برودل بده که ز نهماز تا دل بندازی که مایار تو ایم و
پسیر اینی بود اندر بهشت در گردن او کرد و روایتی نیست که خرقة اصل آن
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران
بهتر یعقوب بیامدند گرگ را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام
عقب ماند او را اگر گریه و خنده که طلب کردیم نیاقتیم همین که بهتر یعقوب این
بشنید نعره برد و بیفتاد گفت ای خود کرده را چه درمان
پیر که مخلوق را بسیار و جز خالق همین بار آورد که مرا آورد اگر وقت رفتن من او را بحق داد
پیر او را از من جدا نیکردند برحق ایستاده شد گفت رضینا بقضا الله تعالی گفت آه ای هر چه
فقتا هست من بر آن رضا دادم و راضی شده ام الغرض بهتر یعقوب چندان بگریست که
هر و چشم نایب گشت و خانه را بیت الاخران نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز و آن
و نه شب که در فراق یوسف گذشت بعد از آن خواجه ذکر الله تعالی با نجیر بر لفظ مبارک اند
و چشم بر آب کرد و نایب بگریست نعره برد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی
یعقوب چهل سال بگریست و نایب شده زد و چندان بگریست و از نور دل و کسی چه داند که
چه بود و پنجم او داند و آنکه بگریست آنگاه فرمود و سیر کرد که بهتر یعقوب علیه السلام گریه
شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر شدی و اگر نشسته بودی نام یوسف بر زبان

راندی میرآب شدی چنانچه ہتہر جبریل علیہ السلام سیادین طعنہ کرد کہ ای یعقوب اگر
 آفرینندہ یوسف بودی چہ عجب بود کہ از ہمہ فارغ آمدہ بدوستی یوسف مشغول شدی
 گفت اسے جبریل بن تازیانہ ادب ہمہ ران روزی بایستہ زد کہ دوستی یوسف درد دل آواز
 کرد گفت اسے یعقوب ز نہار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چہ سود دارد کہ کار او
 از سر گذشت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر چشم پرآب کرد فرمود در ہمہ خواجہ جنبید
 بخدادی قدس سرہ الغیر نہشتہ دیدم کہ ایشان در قصص ہتہر یوسف نہشتہ اند کہ اہل سکو
 قوے گفتہ اند کہ اسے درویش ہر کہ مشغول گرد و از اولیا و انبیاء و دہو محبت حق کن
 بدون حق کامے یابد و بدیگرے دل بند و حقیقہ بدان کہ اوراہہ بلا سے
 بتلاگرداند کہ صعب ترین بلا نا باشد چنانچہ ہتہر یعقوب را علیہ السلام زیر آکہ دہو محبت
 حق کرد بعد از ان بدوستی فرزند ان فرو گشت ضرورت ہمین بار آورد کہ چہل سال
 فراق برآمد فرمان آمد کہ اگر نام او بر زمان راندے نامت از جریدہ انبیاء دور کنیم ای
 درویش این خطاب را خبر ہتہر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد از ان فرمود
 کہ چون ہتہر یوسف را علیہ السلام در قعر چاہ فرو دند و خود باز گشتند ظایفہ
 سودگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاہ رسیدند تشنہ بودند و لو آوردند
 و فرو کردند یوسف دلور دست زدہ بگرفت ہر چند کہ ایشان خواستند کہ
 بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاہ نظر کردند کہ آدمی افتادہ
 بر فریوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان بنی آدم
 حادثہ من دراز است چہ گویم ز اتنی قضی طول دانت طول را وی روایت کردہ
 آن زمان کہ یوسف را از چاہ بیرون آوردند بعضائی روسے یوسف کنعان تباہ
 برادران او آگاہ شدہ گفتند مگر یوسف را از چاہ بیرون آوردند چنانچہ ہمہ
 بیرون آمدند قضا را چون بدیدند کہ یوسف را کہ غیرت ماہ تا بالنت از چاہ

پیرون آوردند چنانچه چنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشان گفت
 آری غلام ایشانم سودگران گفتند اگر بفروشی ما بتائیم ایشان چون بدو حسد داشتند گفتند
 فروختیم هر چه داند بدید چون سوداگران گردن پیش برآمدند بقتده درم قلب برایشان
 بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فروختیم یوسف بگریست که سبحان الله باین
 بقتده درم شد که اینقدر کاسه نو میدی پیش آورد و فرمان آمد که ای یوسف
 چون خود را بیج دیدی باش تا بها تو بتو نایم بعد از آن فروود که وقتی هتیر یوسف
 آئینه بدست داشت رو خود را میدید گفت سبحان الله چه آفریننده که مرا آفرید
 بدین خوبی اگر مرا در بازار بر ندقت من کس نتواند کرد پس آوردیش چون یوسف بخود
 بدید که بهاء او بقتده درم قلب شد پس هر که خود را خیر و داند بهاء و قیمت
 او بدین شد که یوسف را شد اما چون انکس خود را بیج داند قیمت و بهاء او خیر حق دیگری
 نداند چنانچه آنکه چون سوداگران یوسف را بتیتر روان شدند بهین که در مصر سید
 یوسف علیه السلام را بیار استند تا در بازار بر ندین که در بازار آوردند و ندان کردن گرفتند
 جلگی بازارگانان مصحح شدند اما خویش میاورند هنوز بهاء یوسف زیاده شد
 چنانچه این خبر بغیر زباد شاه مصر رسید و با جلگی کارکنان خود در بازار آمد و گفت
 بازار حسن جمله خوبان شکسته ره نیست که تو بیج خریدار بگردی به بهاء نیک خریداری
 کرد هر چه در خزانه عزیز باد شاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بداد و بهاء یوسف
 بر آن هنوز زیادت می خدا عرض چون یوسف بدید که آن خرمنها به زر بهاء من شد
 در خاطر مبارک اندیشید که دین امر و زبردان مانند نایب من بدیدند بهین
 که این معنی در خاطر خطره کرد بر فرقه تبرئیل علیه السلام فرو داد گفت ای یوسف بهاء تو
 بهائت که پیش برادران تو شد انگاه خواجه فرمود که آری ای درویش این خطاب
 برویان سبب بود تا خود را نبیند و غور و دروید ان شود بعد از آن

خواجہ فرمود کہ آری آنکے کہ حق را یا بد بین خطاب کند کہ بر یوسف کرد بعد از ان فرمود
 کہ چو حق سبحانہ تعالیٰ فراق ہنتر یعقوب یا یوسف نزدیک نماید ہنتر یعقوب در راہ گذر یوسف بایستاد
 با ہر فوجی کہ میرسد ہنتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ فوجہا
 بگذشت ہمین کہ بدولتہ کو کہ فوج یوسفی رسید ہنتر یوسف خواست تا از اسب فرود آید
 ہنتر یعقوب بدوید یا اسب ہم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن نداد ہمان زمان
 چہ ہنتر چیریل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو اینقدر بے ادبی کردی
 یعنی چیریل پیش پدر فرود نیامد ہی ہنتر فرزند ی کہ از تو بر آید ہنتر معاہدہ مرسل نباشد الغرض
 چون ہنتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از عدلانویافت گفت اے جان پدر یا ہنتر یعقوب
 بدو فراق تو مبتلا بود نفس افغان و آب نمیداشت تو کہ در ملک فرمانروا راحت بودے
 چرا چنین لانوی گفت اے مخدوم من چنین است کہ شامے فرمانید اما ہر وقت کہ من بخوابم
 دست طعام زخم یا خیرے تناول کنم چیریل بیامدے گفتی کہ اے یوسف یعقوب از درد فراق
 تو مبتلا نفس افغان و آب نداد تر اچگونہ شاید کہ طعام بخوری اے مخدوم آن جملہ طعام
 زہر شدی بشل آن تا امر وزیر چنین افتادہ بود بعد از ان بر لفظ مبارک را ند کہ حق سبحانہ
 و تعالیٰ خوبی را بست خود آفریدہ است از ان نوزدہ خبر خوبی ہنتر یوسف را داد ہ
 و یکو خوبی ہمہ عالم را آگاہ فرمود کہ چون ہنتر یوسف علیہ السلام طعام و آب بخورد
 عین در خلق او نمودے بعد از ان پادشہین محل فرمود کہ وقتے در مصر خط افتاد چنانچہ مدت
 دو از دہ سال بر آمد خلق ناخوش شد غلہ مصر ماند در معرض ہلاک شدند ہنتر یوسف علیہ السلام
 مناجات کرد و چیریل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشود خلق ہلاک خواہد شد و خواہد مرد
 تو ہر روز بر سر قصر خود بر اے و جملگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شوند بعد از ان ہر قصبہ
 از روستے خود بگیر تا خلق روستے ترا بہ بیند از دیدن روستیک ہفتہ ہنتر یوسف را ہنتر یوسف
 بعد از ان ہنتر یوسف بیعتان کرد و قصص انبیا مسطور است کہ یکان ہفتہ بگذشت کہ

کہ ایشان را طعام و آب حاجت نیست چنان در دیدن روسی یوسف متفرق می بودند
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالچیر چشم بر آب کرد فرمود که ابل سلوک درین باب قوی می گویید
 که در دیدن صورت بهتر یوسف هفت شبانه روز خلق را طعام و شراب نداد و نهی آمد و سهوش
 می شدند فردا قیامت که بر سلمان دیدار خود تجلی کن عجب ملاحظه کنی که بقا و نیرا سالی در یک
 تجلی افتاده باشند بعد از آن فرمود آن زمان که بهتر یعقوب علیه السلام پورا خواستی غسل ده
 صد نیرا پرده بگرد و بهتر یوسف بستنی تا نظر کنی نیفسم چشم زخم بدو نرسد و آن زمان که بر
 کار و انیان فروخته شد و قتی بر چشمه آب رسیدند بهتر یوسف را فرمودند در میان
 آب سروتن بشو بهتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگریست که الهی یکروز آن بود
 که پدرم بهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل بدادی تا پرده بستی غسل ندادی و این
 زمان که در آب میروم با نوران آبی تمام اعضا من خواهند دید بهین که این سخن گفت
 بهتر خیریل را فرمان شد که برو سراپنجه از نور گرد و برگرد او درون آب زن تا جانورا
 آبی کسے اورا نه بیند انگاه خواجه ذکر الله بالچیر چشم بر آب کرد و بگریست که هر غنچه را
 خواست و مرغوری را غنیت بهین که خواجه ذکر الله بالچیر ان فواید تمام کرد و برخواست
 درون رفت بنده و خلق باز گفتند الحمد لله ذلک بتلک روز پنجشنبه لیستم ماه مذکور
 سنه المذكور سخن مذکور بهتر سماع صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود
 دولت پایسوی حاصل شد مولانا قسطل الدین یحیی و مولانا ابیرمان الدین غریب و غریزان
 دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که چون بهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد
 بهتر ابراهیم علیه السلام شکرانه آن پسر تولد شده مرقد ایرا
 غر جبل دو گانه نماز گذارد چنان حیریل علیه السلام فرمود آمد گفت یا ابراهیم این پسر
 که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود از حد بهتر ابراهیم شاد شد بعد از آن پرسید
 یا انبی حیریل از پشت این پیغامبر چه باشد گفت خیر بهتر ابراهیم دل تنگ شد

کہ از پشت یکے بنتا و نہار پشما میرید اگر دو و از پشت دیگرے پیچ پشما میری نہ و حال
بار دوم بہتر جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت یا ابراہیم فرمان میشو کہ از پشت این
پشما میری بروں ابراہیم کہ نام دے محمد الرسول اللہ است و او پشما میرا نماز مان باشد
پس اسے ابراہیم اگر او بنودے مالک خود را اشکارا نمی گردانیم پس او فرزند ان
اسمعیل باشد بعد از ان فرمود کہ آن روز بہتر ابراہیم اسمعیل را خواست تا قربان کند
دست و پا بستیہ خواست کار و در خلق اورا ندان اسمعیل گفت اسے مخدوم اگر دست و پا
من بندہ نیکو باشد ابراہیم گفت چرا گفت از ان کہ در وقت کار و راندن من
دست و پا نہ نرم و آن موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمندہ مانیم در روز قیامت
گویند در جنت صادق بنود بعد از ان فرمود آن روز کہ بر سر بہتر ذکر یا رہ
رائد ذکر خواست کہ تا فریاد کند فرمان شد اسے ذکر یا فریاد کر دے نامت از جریدہ
ابہیا پاک کر و انیم بعد از ان سخن در دعاے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ
چون بہتر آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آدیا آدم تا بر محمد صلیا
بگویی دعا یقوا اجابت شود و انگاہ چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفت اجابت
قوله تعالیٰ قلتمی آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ مفسران چنین گویند نیے الصلوات
علی النبی الامی پس اسے درویش ہر گاہ کہ دعا برین شرایط موجودند مجب اجابت
شد چنانچہ حدیث مشہورست و کلام اللہ مسطور است اذ عوئے استجب لکم ان الذین یرون
عن عبادتی سید خلون یحتم و اخرین و اللہ ولی الاجابت و الاستجابۃ بعد از ان محلین
حکایت فرمود کہ روزے در روزگار می شنخ ہر اب مریدے از میدان او در سفر رفتہ
بود مدت شست ہال در مسافری بود چون باز آمد شنخ گفت کجا رسید می گفت تا قلعہ
رسیدم گفت پیچ خبر پرسیدے کہ مرد کیست و نیم مرد کیست گفت پرسیدم مرد او باشد
کہ گردہ دست در پیش برادر ہند و نیم مرد آن باشد کہ در ہوا بہ پرو و سجاد ہ

بر روی آب اندازد نماز کند انگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه و رابعه
 بصری رحمة الله علیه بر سر دجله رسید خواجه حسن بر فور مصلی بر آب انداخت در نماز شد
 رابعه سجاده در هوا انداخت در نماز شد پسین که خواجه حسن بصری سلام نماز بداد و رابعه
 را ندید سر بالا کرد و رابعه مشغول در نماز یافت گفت ای رابعه این چیست گفتی ای حسن آن چیست
 اگر آب بر تو خسی باشی و اگر در هوا پری نگسی باشی دل بدست آرتا کس باشی انگاه فرمود که وقتی
 بزرگی بود که با خضر علیه السلام ملاقات کرد و هفت خضر علیه السلام فرمود که وقتی شنیده ام
 از خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره الغر زکیه یا خضر من ملین انه تیر من الکلیب اصلح الصلوة
 گفت هر که گمان برد از مسلمانان او بهتر از من است صلیت نیست صحبت داشتن با انکس خواجه
 درین فواید بود با نگماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک تبانی
 روز و شب پنجم ماه شوال سنه الهذکورد دولت پاپوس حاصل شد مولانا شمس الدین تو
 مولانا فخر الدین زراوی و امیر حسن علماء سنجری و عزیزان اهل صفه بخدمت حاضر بودند
 سخن در ذکر بهتر دأود علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که بهتر دأود
 علیه السلام صحف خویش مطالعه میکرد که انبیاء بلا با باز و خواسته اند و بدان صبر کرده
 بنابران بهتر دأود . هر شب در مناجات بلا را آواز دینخواست جبرئیل علیه السلام میامد
 و گفت یا دأود باینخواهی اما طاقت نخواهی آورد ویر یا بهتر دأود این خطاب می شد
 چنانچه بر سر صلا نشسته بود زبور میخواند فرمان آمد که یا بهتر دأود بلا را نخواهی ساخته باش
 که امر و زان روز هست که بلا بر تو منزل گردد و الغرض بهتر دأود زبور مطالعه میکرد
 جانوری دید چنانچه که وقتی ندیده بود پیام پیش بهتر دأود و بنشست نظر مبارک بهتر
 دأود بر جانور افتاد گفت اگر این جانور بر اے سلیمان بگیرم . نیکو باشد از مضایق
 زبور نهاد و بناله او کرد او از پیش پرید بر نادان رفت بنشست بهتر دأود نیز بر نادان
 رفت اینجا بالا برام فرود آمد قضا را زن او را شصت و شصت نفر افتاد و پیرایه بهتر دأود

گفت سبحان الله کسے راموی بدین مقدار باشد جلال او چگونه خواهد بود و لوله از عشق در
 مهتر و او دافقا در قریش برقت تا آن زمان که او ریا را بهیم نام برد و از سر قضا او ریا را بجا برد
 چون مدتی بگذشت برن او ریا بیخام فرستاد که ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد و نکاح خود
 آورد بعد از آن مدتی برین برآمد و روزه برمسند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد
 پنهان دوم در و چو کنان بیامدند گفتند یا داؤد این مردیست که نو دونه میش دارد
 من یک میش دارم این مرد آن میش من بزور سعه است این رو با شد یا نه مهتر
 داؤد گفت رو نباشد او از آن تار بنده که تو برو ظلم کرده همین مقدار حکم کرد از پیش مرد
 ناپسید شدند مهتر داؤد از مسند قضا برخاست که آری این خطاب مراست که با وجود
 نو دونه زن زن او ریا در نکاح آورد و من این کجاریا باشد در خانه آمد فرزند او را و داغ گرفت و
 صحرانفت سبزه نهاد و دو بیت سال بدین یک دولت بگفت آنگاه فرمان آمد که یا داؤد چرا
 گفت ای چشمت ناویدنی دید اکنون عذر این هم ازین هم نخواهم که چرا ناویدنی دیدم اگر چشم بر ندی
 نشدی خانه خرابش خانه که شد خراب از کرد چشمش بچنین گویند که چندان بگشت که گوشت
 و پوست رخسار مبارک او بر پرید آنگاه فرمان آمد یا داؤد تو به تو قبول کنم اگر او ریا از تو
 نشنود با شد برخاست مهتر داؤد و آنجا آمد که او ریا کشته شده بود بر سر آن چاه آمد او از داد
 که یا او ریا تو از من خوشنود مهتری آواز برآمد آری فرمان شد که داؤد تو پرسیدن نبدانی
 اما همچنین پرس که یا او ریا من بقصد ترا فرستاده بودم اگر گشته شوی من قوم ترا در نکاح آرم اکنون
 بر تو آمده ام تو خوشنودی یا نه مهتر داؤد اندیشم پیش افتاد عرض چون وقت توبه او آمد
 حق تعالی او ریا را مهربان گماشت آواز داد و او را داد و از تو خوشنود و شکر بعد از آن خواه
 و کر اند با نخی بر لفظ مبارک راند هر وقت که مهتر داؤد در بورخاندی از حد الحان خوش داشت
 از غایت خوبی الحان او آن مقدار جالوران که در هوا بودند همه بر سر او سایه کردند و
 و از خوبی الحان او همه بهوش گشتند و بعد از آن فرمود که چون قتل مهتر داؤد در یک

رسید جبرئیل علیه السلام صحیفه از کاغذ حریر آورد و در آن صحیفه سیت مسئله بنشسته بود و دنیا و دوزخ و بر دست مهر داد و داد و گفت یا داد و فرمان میشود هر پسر که از آن تو این مسئله جواب دهد انگشتری ملک بدو ده پس بهتر داد و بر حکم فرمان جمله پسران را پیش خود طلبید هر یک را از آن بهت مسئله رسید پس بخاکس نتوانست که جواب دهد پس این که نوبت بهتر سلیمان صلوات الله علیه رسید از وصیتر داد و علیه السلام هر سبب مسئله رسید همه را جواب داد و انگاه خواجه ذکر کرد با نچرخ لفظ مبارک راند که آری چون در ازل ملک سلیمان بنجمه بودند و مغرور داشتند انگاه این مسائل را جواب داد و انگاه شایان ملک شد اما اے درویش چگونه ملکی یافت که نه پیش از او چنان ملک کیسه را داد و نه بعد از او کیسه را داد و نه بعد از آن فرمان حق سبحانه و تعالی بهتر سلیمان را الهام داد و نه بود که زبان جمله پرندگان و چونندگان را فهمید و همه فرمان او بودند و تا آنجا که شیاطین و جن انس همه در حکم فرمان بهتر سلیمان بودند و سلیمان را تنگ بود و دوازده هزار بنی اسرائیل بران بنشستند و با در فرمان او گردانیده بودند هر جا که خواستی بهتر سلیمان علیه السلام میز و ریاضت را تا مسافت یکماه به برو و شب انگاه باز آوردی و در مطبخ هفتاد و نه پسر نیک برانچ شدی بیده کس که شمارند اندک اندک درویش خود آرزو مان چرخ شادول کردی که بنیل بروست خود یافتی و در بازار فرو کردی خود بدان افطار کردی با درویشان و شبها و مسی را گشتی و از درویشان دعا و آنچه چون خواجه ذکر الله بالجمیع این فواید تمام کرد مشغول شد بنسخه و حق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه بیست و پنجم ماه شوال دولت پایسویس حاصل گشت غیزان اهل صفت مثل مولانا حسن الدین و مولانا برهان الدین و مولانا رفیع الدین و راوی همه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب که بهتر موسی علیه السلام دید آمد یعنی تولد شد فرعون بعین خضه بود و بلزیدید ارشد حمد ندیمان و حکما نرا طلب کرد و گفت به بیند که غفلت ملک من از و با شرایین زمان پیدا شده است یا نه چون حکیمان و ندیمان را زدن گفتند پس از آن پیدا شده است و در آن زمان فرعون و ایگان را کشته بود که در خانه کس که زنده برانید

بخیر گفتند تا اورا هلاک کنم همین که هتیر موسی را درون تئورا انداختند چون کسان فرعون لعین
 در آمدن بیچ خبر یافتند بر خاستند بر دین رفتند پیشتر هتیر موسی چون نور بدید چه بیند که آتش
 سرگشته است بوی تنی شده است و هتیر موسی علیه السلام انگشت خود را بکشد بعد از آن در درجی
 بخلطانیدند مادر موسی روئے سو آسمان کرد که فی موسی را بتوسیر دم پیشتر موسی را
 بگفت به برو در و نیل روان کن پیشتر هتیر موسی بیاورد بر سر و نیل با ستاد و گفت به خدا
 سپردم درون رود نیل نداشت خود بازگشت آن در یک بغران حق سبحانه کما عبره کنان زیر
 قصر فرعون لعین سید فرعون وزن او آسیرد و بالا و قصر نشسته بودند نظر ایشان بر آن در چاک افتاد
 آسیر گفت فرعون بیدین در چاک آید دین چه خواهد بود فرعون ملاحظه را طلبید گفت که بروید
 و آن در چاک را بیاید چون آن در چاک را بیاید و درند پیش فرعون نهادند چون باز کردند دید
 پسر که در خوبی او همتا نبود و در انگشت در دمان گرفته می چشید و شیر از آن می آمد بگفتند
 کن فیکون همین که فرعون آن بدید بر خود لرزید گفت ای آسیر این فرزند نیکو نیست با آنکه بدست
 امانیاید ستید آسیر گفت ای نادان خدا ما را فرزند می اندازد آسیرین را بجا فرزند پروریم
 از حق باشد اگر ضریحان ستاند هتیر موسی را می پرورند با نهار و راحت بعد از آن
 خواجه ذکر انداخته فرمود که در ویش تا بدانی که خواست فرعون درین نبود آن کس را
 که از و ملک او خصل پذیرد او را هلاک کند و او حکمت خدا و غرور جل نمیدانست که این شخص را هم
 در کن را و خواهد پرور بعد از آن فرمود که در قصص انبیاء بنشته دیده ام چون هتیر موسی چهار ساله
 شد روزی آسیر در کنار فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود و چنانچه رسم فرودگان باشد
 پیار بر ریش او دست می برد و میگفت و موصیانید چنانکه اعضا فرعون در جنبش مو آمد نگاه
 بر آسیر گفت یا آسیرین پسر که نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و موصیانید که تمامی اعضا من در روزه
 شده است آسیر گفت یا فرعون رسم خود کاست که با حاسن پدران بازی کنند و اگر استخوانی را در
 بدین کیست نذر و یک پشت پر آتش پیارند بر دوشش موسی نهادند گفتند اگر دانا خواهد بود

جانب طشت زرد دست فواید انداخت بهتر بنخواست که جانب طشت از دست اندازد و جبریل علیه السلام
 را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت آتش انداخت آنگاه آسیه گفت تو میگفتی که نیکو نیست دیدن
 که کوکان چه دانند آنگاه دل فرعون تبلی شد الفرض نایب سال عمر به پانزده ساله کشید با حایل زرین
 برپیت تازی سوار شتی خلق دارکان دولت و بنال او چنانچه رو کرد و باز میگذاشت مرد از قوم فرعون
 و باز از سوگند فرعون خور که بخدا او بهتر گوید که این چه سوگند است که تو میخور گفت سوگند پدر تو که خدا
 او بر تو بهتر موسی دست او بر آورد چنانچه پدر تو که با خفت مثل این چنین گویند که چندین
 را از برای این سخن بگشت که خدا او نیست خدا کسی است که ما را شمارا از زمین و آسمان بیاورد و آید
 این خبر فرعون میرسد بر پایش آسیه میگوید که من نمیگفتم که نیکو نیست از داخل ملک من باشد آسیه
 بعد روضه میگرد و الفرض رو کرد فرعون بر تخت نشسته بود و باو داد خلق میآمدند سجده میکردند موسی
 پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند نمیپسندید منع میکرد که سجده خدای را و اچست آسیه
 چون بدید که فرعون موسی را خواهد گشت گفت ازین شهر برو تا آتزمان که رواد رسالت
 پوشی آنگاه بیامهتر موسی بر حکم آسیه در جهان نهاد رسید آنجا که مهتر شعیب بود و علیه السلام در حرم
 دختران مهتر شعیب گوسفندان میچرانیدند چای بود که بران چاه و گوید و ماصد نفر آدمی جمع نمیشدند
 از ان کشیدن نموانستند گو سپند آبر سر آچاه ایستاده و آن صدمه دهنه مهتر موسی آنجا رسید
 دختران مهتر شعیب را پرسیدند که گو سپندان را چرا آب نمیدهی گفت باجر آحال چنین است
 بر فرعون مهتر موسی دل فرعون شست آب میرون آورده بدو پیش آن سه دلو برون آورد گو سپندان
 مهتر شعیب آب نیس آب خور و ندی چنین که در خانه آمدند مهتر شعیب چون شکوه گو سپندان
 سیراب دید گفت ای دختران امروز گو سپندان سیراب شده اند گفتند ای پسر
 آری امروز مرد رسیده است که تنها سه دلو برون آورده مهتر شعیب گفت او آن
 مردی است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا شود بر وید طلب کند بسیار بدو
 خبر گو را ایشان بیامد مهتر موسی علیه السلام را طلب کرد مهتر موسی گفت عقب شده

جانب راه خانه سنگی اند از تاسین برویم بدین طریق در خانه مهتر شعیب آمد مهتر شعیب برخاست
 موسی را در کنار گرفت نواخت همان خوشتر اورا نخل کش کرد بد او انگاه حق سبحانه تعالی مهتر موسی
 علیه السلام را پیغامبری داد و در راه رسالت در برابر او کرد مهتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود
 که بر فرعون بر فرمان رسان تا بتواقر آرد و بجهت ایمان آرد مهتر موسی علیه السلام پر حکم فرمان
 از خدمت مهتر شعیب علیه السلام بازگشت در مصر آمد بر والدیه همیشه و برادران خود را در آن یکجا باشد
 بعد آن بیامد فرعون را فرمان دهد از جبل رسانید که یا فرعون من پیغامبر خدا یم و تو بنده خدا ایما
 آرد و رسالت من قرار کن تا از عذاب بری و گرنه بلا را ساخته باشی همین که این فرمان مهتر موسی
 فرعون رسانیدند فرعون برخاست درون برفت بر آنسیه گفت که دیدی آن همه بلباب من تو کردی
 اگر ما و انبی بر تو دیدیم این زمانه از کجا و چو پیغمبری که گفت حکم خداست را کس تو اند که بگرداند توان
 صبر باید کرد تا چه پیدا شود انگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که چندین مجمره که موسی علیه السلام
 بفرعون نمود آن بد بخت بعین پیچ نوع ایمان نیامد اما چندین هزار کس از بنی اسرائیل بان
 روز ایمان آوردند چون مجمره پیغامبر رسید بدیدند بعد چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند
 مهتر موسی تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسی دعا کردی حق اجابت کرد
 بعد از آن فرمود علما تفسیر نویسد چون حق تعالی خواست فرعون را با حق کن مهتر موسی
 علیه السلام با دوازده بنی اسرائیل از مصر برون آمد علما چنین روایت کرده اند آن روز
 هفتاد هزار سوار بود فرعون بعین همه بر اسبان تازیها و از مردین ساز و سوار و خسار با ایشان
 و بیابان و هر ایسیه را طوق زرین در گردن همه شمشیر پیا ده پیش فرعون همه فتنه چون آفتاب
 بر آمد مهتر موسی بر کتاره دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند بے عدد و تنها
 کشیده و شعایه آفتاب بران تیغها و تافت همه بگری فرعون و بنی اسرائیلیان مهتر
 موسی درآمدند که پیغامبر خداست اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس آید اگر دشمن
 شر کند بهم اکنون از ما کس زنده نماند مهتر موسی علیه السلام دعا کرد و خدا ایرابا کی بخیر اند

اللهم لك الحمد واليك المنة وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس حق تعالی
 بهتر موسیٰ وحی کرد که اے موسیٰ عصا بر دست دار و برو یا نهزید موسیٰ عصا بر داشت بر رویا
 زد بقدرت خدا تعالی آن دریا از همه جایا ره گشت و شکافها پیدا شد و دوازده کوهی از قصر
 دریا پیدا آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مستور و او حینا اے
 موسیٰ ان اضرب بعصاک البحر فانلق فکان کل فرق کالطود العظیم همچنان که طوق زنند
 و طاقها را سرانند سر آنرا همچنان آب دریا یار زده شده از چپ و راست و زیر و زبر سرانند
 سر آورد و طاق زده دوازده کوهی پیدا فرمائی هر کوهی دو فرنگ پس بهتر موسیٰ علیه السلام
 بنی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندک و یا بنی اسرائیلیان گفتند اے پیغامبر خدا هزار
 سالست که آب دریا در زمین ایستاده است و قصر دریا تر شده است و غلاب گشته است انیان در
 غلاب فرو شوند چگونه توانیم گذشت خدا تعالی آفتاب را فرمان داد تا بتابد در ستارین
 خشک شد شمشید هزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چون در میان در رسیدند بهتر موسیٰ علیه السلام پای رسیدند
 اے پیغامبر خدا اندرین راه میرسیم پدر ان دوستان ما نه بیدند و نمیدانند که حال چیست
 و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا گشته شده باشند از دست لشکر فرعون
 موسیٰ گفت هیچ غم مدارید و فرماید که ایشان سلامت اند پس خدا تعالی موسیٰ وحی کرد تا
 بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد و دریا پیدا شدند چنانکه پیش چنان
 در چپ و راست هر یک مرد و ستان خود را میدیدند میرفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا
 بیرون آمدند موسیٰ علیه السلام باز گشت خواست تا عصا بر دریا زند تا آن هم بقدر خود
 باز آید تا سپاه فرعون ایشان را در نیابد حق تعالی موسیٰ وحی کرد علیه السلام که اے موسیٰ
 تو برو و دریا را همچنان بگذر اتر که البحر رسد چون فرعون برب دریا رسید و یا شکاف
 دید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی موسیٰ قوم نمود و کرد که
 بیند دریا از او هم من چگونه شکافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

واندر سوار فتنه و قهر دریا پیدا آمده و راه باز کرده تا بگذریم و بندگان گریخته خود را بمریم
و پنهان بر لب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت اناریمکم الاهی منم خداے بزرگ شما همه خاصه
من اید ایشان فرود آمدند و پیش او سجده کردند بهتر موسی درون دریا بود و پنهان جبریل
علیه السلام درون دریا پیش فرعون برآمد نادیان ابلق نشسته باعامه سیاه اصحاب
توریت چنین گویند آن روز اندر سپاه فرعون با دیان بود مگر آنکه بروے جبریل علیه السلام
سوار بود بانگ بکر از آن بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوے
ما دیان بیافت از جا حبست هر چند فرعون خواست که اسپ را نگاه دارد و توانست نگاه داشت
و شرم کرد و فرشتگان از چپ و راست درآمدند سپاه او را بردند که بر وید از پس بهتر شو
علیه السلام و بنی اسرائیل مان در آمدند و لشکر مشهوریم درون دریا شد از حق توانای بر دریا
خطاب شد دریا بریم زد جمله سپاه او را فرو برد و یک آدمی را از قوم فرعون زنده نگذاشت
انگاه خواجه ذکرا آمد باخیر چشم بر آب کرد و فرمود که ای درویش تابدانی قهر باری تعالی
چنین کند که با فرعون کرد او را انیلت و نابود کرد و همین خواجه دین فواید برسد بانگ نماز بر آمد
خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز ششم ماه
ذی الحجه سنه الذکور دولت پایتوب حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیه و شیخ
بصاوالدین غزنوی و مولانا جمال الدین و مولانا عموالدین مذکور و برادران ایشان
حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیه السلام و انبیا و دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک را اند
که آن روز که حق سبحانه تعالی بهتر عیسی علیه السلام را در دنیا آورد و مریم پارسا فتنه
عنصا و بیانیها از ترس یهودان رفته پنهان شد قضا را آنروز که ایشان را در دزه
خواهد گرفت بفضل و الجلال بهتر عیسی علیه السلام برآید و یکس از سخا بنو و جبرئیل و دیگر
عالم انقض آب بنود پانز و چشمه آب پیدا شد همان روز خود را و بهتر عیسی را
در کثرت نشست پنهان با جواز آنکه مریم پسنداد پدر نه رفتند به بهتر نه کرد

علیه السلام خبر رسانیدند بهتر ذکر یا علیه السلام هر دو انرا مانع شد که خدا مآخذ است که در پدر را
پس پسر را آوردیم چند بهتر ذکر یا ایشان در نصیحت و پند بود ایشان شنوا بنویسند هر چه از زبان
ایشان بیرون می آمد می گفتند چنانچه بهتر ذکر یا جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا زکریا
ایشان را پیش آن کودک به برتبه را جواب ایشان بگو بهتر ذکر یا همچنان کرد ترسیان
و نصه انیان را جمع کرد بر مرتبه روان کرد چون بیامدند گفتند اے کودک تو کیستی
حق تعالی بهتر عیسی را فرمان داد گفت اے ترسیان دانا و آگاه باشید که بنده
خدایم و او آفریده است و من پیغمبر و مبعوثم و مبعی روح الله ام که خدا تعالی
مرا پی پدر آفریده است و او قدرت همه چیز را دارد همین که بهتر عیسی السلام از گور
این سخن بگفت آشرو چند هزار ترسیان مسلمان شدند آنگاه فواج ذکر الله با تحیر
فرمود که بهتر عیسی السلام بزرگ شد و در رسالت پوشید جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و فرماید که این کافران و یهودان را دعوت کن و بخدا آید بخوان تا ایمان آرند
بهتر عیسی علیه السلام هر روز همچنان میکرد و مجزیه می نمود و سنگد لان شنوا بنویسند
بازی می آوردند که نیکو سحر آموخته بعد از آن ترسیان دانا یکجا شدند که یا عیسی
اگر تو مرده را زنده کنی ما بتو ایمان آریم در حال بهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسی فرمان
میشود این مجزیه قت بگو تا مرده را بیازند و عاکن تا زنده گرد و بهتر عیسی علیه السلام
همچنان کرد جمله ترسیان حاضر شدند مرده را بیاوردند عیسی علیه السلام دو گانه بگذاشت
سر بسجده نهاد و عا که حق تعالی آن مرده را زنده کرد گفت لا اله الا الله عیسی روح الله
بعضی را اسلام روز بود مسلمان شدند بعضی گفتند که نیکو سحر آموخته بعد از آن
فرمود که چون بهتر عیسی علیه السلام را خواستند تا بر آسمان بروند بهتر جبرئیل علیه السلام
فرود آمد بهتر عیسی علیه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسید فرمان آمد
که همین جا بدارید که آرایش دنیا با خود دارد و ما شاء و کلا که هرگز بار یا بد بعد از آن

حکایت مهتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی او را حیات ابدی داده است سبب آن
 که هر چه انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و به بیند و امروز اولیاء که باشند اول
 ایشان مشاهده کند عجایب و قدرت حق تعالی که شایسته آنرا بر اولیاء خداست بگوید و این
 از برای این مصیحات ابدی داده اند و در آب آشنا گردانیده تا غریبه را و سنگیری
 نماید همین که خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرماید تمام فرمود بانگ نماز برآمد و خواجہ مشغول شد بنده
 و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ ہنرمند ہجتم ماہ محرم روز جمعہ بعد نماز
 سہ تعیین شد مائتہ دولت پایوس محل شد مولانا فخر الدین نرادی و مولانا علی الدین
 و مولانا شہاب الدین غزنیان دیگر خدمت حاضر بودند سخن در ذکر ہست لوط صلوات اللہ
 علیہ علیہ فنادہ بود بر قضا مبارک ماند کہ او پیغامبر بود ترس کار پیشہ در عبادت خدا بود
 دیگر نماند بے یار و حق خالی نشدی چنانچہ قوم او لوط کردن گرفتند بدترین مائتہ
 این قوم انداز گاہ فرمود کہ قصص انبیاء پیشہ دیدہ ام کہ چون فساد مائتہ قوم
 لوط بسیار شدہ این و خصمت در ایشان ظاہر شدہ آن نیست اول چو زندہ قوم باہر
 محل پوشیدند بیوم مرد با مرد بندہ کردند چہارم سپہ اسب چہارم شیدند چہم غولکشان
 ساختند ششم کہو تر بازی کردند ششم غیبت کردند ششم سیر و دھا و شمر کی کوچہ یکپہ گردیدند
 ہم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند و ہم با لوط پیغامبر امیری کردند بعد از ان
 چون انحصرت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را
 فرمان شد تا ایشان را فرو برد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر آب مبارک کہ زمانہ این
 عبد اللہ سعود روایت کردہ است کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ یک خصمت
 ازین خیراتان من زیادت گفت و آن نیست زن با زن بندہ کند آگاہ فرمود در تفسیر
 دیدہ ام چو این زمانہ آید دین فعلیہا در وجود آید نزدیک بود کہ از آسمان سنگ بار و زمین
 فرو برد ایشان را ہمیں کہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر این فرماید تمام کرد مشغول شد بندہ ۵

وخلق دیگر باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه صفر حتم الله بالخير والظفر
 روز پنجم منتهی المذكور سخن در ذکراه صفر حتم الله بالخير والظفر افتاده بود دولت پاپوس
 حاصل شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا اسد الدین بیکو عزیزان دیگر خدمت حاضر بود
 بر لفظ مبارک راند که گران تابست ماه صفر سه بلائی که در دنیا تا فرود میشود و ماه صفر میشود
 در آثار نبشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جلگی سال یک و بیست و چهار هزار و بلا مندر
 میگرداند پس سزای درویش مردم را می باید در دعا و نماز باشد تا در آمان و عصمت خدا بود
 بعد از آن ملائیم آن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشارت دهد
 بر قتل ماه صفر رحمت افتاده بود و هم رسول الله علیه السلام در آن رحمت حق میبوست آنگاه سخن در سلوک
 افتاده بود خواجگان رحمت الله علیهم اجمعین فرمودند که در سلوک پانزده مرتبه است
 پنجم مرتبه از آن خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را در این پنجم مرتبه که آن خانه کشف
 است کشف کند هم درده مرتبه دیگر نرسد بعد از آن فرمود که در راه سلوک سالک را می باید
 چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پایه ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید
 و لاله بهرین بماند بعد از آن فرمود که شیخ بجاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ
 الاسلام فرید الحق والدین رحمه الله علیه رحمته واسعه هر دو بزرگوار یکجا بودند و قهر این
 بر سر آبی رسیدند شتابان و خوف بند و آن آنجا از حد غالب بود و بها بخاراه می افتاد
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گم و یکدیگر دیدند که در آب کشتی نه که بگذریم
 در راه زغان در آیند مار ابلاک گفتند این نوح نیکو نیست بر فور شیخ الاسلام پائے در آب
 نهاد بگذشت و کنار رفت استاف و شیخ الاسلام بجاؤالدین زکریا الیتاده ماند شیخ
 اسلام فرمود و دین محل نیکوست که از خصم براندا آمد در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
 بجاؤالدین زکریا چون این بشنید در خاطر ایشان پسندید افتاده بر فور پائے در آب نهاد
 گذار شد آنگاه خواجه ذکر الله بالخير فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیر

و غیر محل دست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد از ان حکایت مهتر
 جبریل قناده علیه السلام را پرسیدند که حق تو چرا سپید است گفت زیرا که خدا تعالی مرا از
 کافور آفریده است حق که مرا فرستاد که تو بر دواج عالم را بیدار نویسم حضرت سالت نخته بود بر سر
 مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبریل ہوشیار باشد تا اورا بیدار کنی بمقام
 سحرمت تمام بر کف پای مہر عالمیان بوسہ دادم بیدار شد بعد از ان فرمان شد کہ می
 جبریل سید ہزار سال است کہ ماتر آفریده ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو بر
 کف پای مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ دمی و سر تو از کافور است و کافور سرد باشد
 چون سردی بکف رسد بیدار شود انگاہ خواجہ فرمود از اینجا معلوم می شود کہ جبریل
 از کافور است بعد از ان سخن در رد و بر خواجہ انبیا افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ آن
 شب کہ رسول علیہ السلام را معراج شد فرمود فرشتہ دیدم کہ
 پانصد ہزار درخت و بر ہر دہان پانصد ہزار زبان پس آن فرشتہ مر خدا را
 عزوجل میخواند و بر حضرت رسالت و ر و د میفرستاد بمعنی دیگر گفت یا جبریل آن کہ ام فرشتہ
 گفت ہر گاہ را ببویید و بر تو صلوات فرستند حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشتہ بدان بندہ دید
 و از تو ایہائے دیگر محروم نگذارد بعد از ان فرمود کہ نشسته دیدم ہر کہ در مجلس شرب
 گل نہد و خمر خورد ہم باشد کہ ایمانش برود کہ گل جزویت از لہذا و صلوات اللہ علیہ وسلم آن
 استخفاف کردن باشد و ہر کہ قرآن خواند و داند و خمر خورد بیشک در حدیث است کہ ایمان
 او جز بعد از ان نہ رنگ باخورد جاہ بود پرسید یونس را علیہ السلام در آب دادن چه
 حکمت بود فرمود کہ آتش محبت عشق دروے افتادہ بود ہر کہ در آتش عشق افتد آب بر وزنند
 تا بسو و سبب آن بود کہ اورا در آب انداختہ ہمین کہ درین حکایت رسید بانگ نماز بر آمد خواجہ
 مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ بیستم ماہ ربیع الاول روز سہ
 سنہ ۱۰۴۰ و دولت پایوں حاصل شد مولانا محمد علی عماد الدین مذکور و مولانا شمس الدین عیسی

و مولانا برهان الدین غنی و چند نفر در پیش آمده بودند و بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر
خواجہ کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می رفت و مدایه مکرم او و خوان اللہ
علیہم اجمعین بر لفظ مبارک راند که آن شب که حضرت رستا تولد شد عم پیغمبر ابو طالب در خواب
دید که کوی از آسمان شمع فرو داده است در خانه عبد اللہ پدر مصطفی پس از جمله اقرباء ایشان
آنها که اسلام روزی بود چنانچه آوردند و از آن شمع می سوختند و در خانه خود می بردند
پسین که رسول علیہ السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیہ السلام تنها بود و در خانه چنانچه
نه تا می خانه روشن شد و جمله ملکوت در جهان پیدا شدند و در آسمان سیر سجده نهادند
که آری رحمته عالمیان در جهان آمد الغرض از آن تئیکه در زمین افتاد هر کجا که می بود نیکو نداشت
پسین که عبد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم عبد المطلب چون این معاینه کرد سیر فور بر فراست در خانه
عبد اللہ آمد دست بر در زد که در باز کنی چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بیدید و در
کنار گرفت و گفت که این پیغمبر است مادر انجیل خوانده بودیم چنان ابو طالب آمد و بانهار
بازوی بوسید و بوسه بر سر و دین نهاد و گفت اگر فرمان شود و من پسر ندارم برادر زاده
خود را پس و تو هم اقربا را غنی شدند که نیکو باشد الغرض در هر دو شان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم نقیذ نور نوشته بودند شاهدان لا اله الا اللہ و حمدہ لا شریک له و اشہد ان محمد عبده
و رسولہ و در میان دو کتف مهر شوی پیدا آمد و اے روایه کرد این شب که او را چو دان
پیدا کردند چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد از آن شیخ الاسلام
فرمود که و حجره که رسول علیہ السلام زاونند تا این زمان هر که در آن حجره در رود او از
بسیار مضر محظوظ شده و سیر و آیت نیکو یافته بوسه خوش از دوسه نزد و بعد از آن فرمود که
چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم چهار ساله شد و در میان کو دکان بازی میکرد و جبرئیل علیہ السلام
را بران شد که برو محمد را میان کو دکان بر گیر فلان بستر و سینه مبارک او شبگاه فانی
در این بهشت علم یافته است بیار لایش از شکم او دو کون همه از مشک و عنبر بر کن پس چنان که

ہر کجی کہ خوشبوئے بود از ان پشت بیاورد و پانجا گذاشت بعد از ان بر لفظ مبارک را نذر
 کہ در ویش آفتاب و مانتاب را کہ نور می بینی از انوار خواہد کائنات بخشش یافته اند بعد از ان
 فرمود کہ اے درویش ہر چہ در پشت از دار و دخت و جز آن حق تعالی آفریدہ است بر ان نام
 پاک محمد بنشتہ اند و ایشانرا فرماست تا قیامتہ ہمین نام محمد بر زبان میرانند و میگویند و پیچ
 جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمتہ نغوش عظیم کہ برو نام محمد بنشتہ اند بعد از ان -
 فرمود اے درویش چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم برابر ابوطالب در سفر تجارت رفتند ابرار
 حق تعالی فرمان دادے تا آنجا کہ رسول بگو و علیہ السلام برابر ابوطالب را ہمہ سایہ کرد
 و در خبر دیگر آمدہ است کہ رسول را بجزہ بود ہمان مقدار کہ پیش دیدی ہمان در عقب دیدی
 و ہر چہ در بیداری بشنید در خواب ہمان شنیدی بعد از ان فرمود کہ اے درویش
 حق تعالی قسم رائدہ است میان حملہ ملکوت کہ معنہ و جلال سن اگر محمد بودی ملک خود را
 اشکایا نیکو دم بعد از ان فرمود کہ اے درویش فردا قیامت حضرت خوت ہمان
 کند کہ محمد گوید زیرا کہ او را حبیب خواندہ پس محبت این اقتضا کند از انرا طمعت است
 بعد از ان فرمود کہ آن روز کہ ہتر عیسیٰ علیہ السلام خواست کہ زندہ کند فرمان شدہ
 یا عیسیٰ علیہ السلام نام محمد بر زبان بر آید مرده بدم حق تعالی برکت نام محمد مرده را زندہ
 کرد اند بعد از ان فرمود و قتر امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ ماہی از بازار آوردہ بود
 ہر چند خواستند کہ آن ماہی را بریان کنند تا پیچ بینرم نمائد چنان رسول علیہ السلام باز نمود
 فرمان شد کہ آن ماہی را پیش آرند چون آن ماہی را پیش رسول علیہ السلام آوردند
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم از پی رسید کہ اے ماہی از کجائے کہ تو بریان نموشوی و آتش بر تو
 کا نمیکنند حق تعالی آن ماہی را زبان داد گفت یا رب ل اللہ و ز می من درون دیا
 بودم طایفہ را دیدم صاحب تجارت در چہلار سوار شدہ بودند ایشان درون دیا درو
 می گفتند آواز ان درو در گوش من افتاد من نیز ہمہ افقت ایشان ہر تو درو و فرستاد

حقیرت درود تو برین آتش دایم گردانید انگاه خواجه ذکر الله با تحسین پرب کرد بگفت
گفت ای هر که یکبار بر خواجه عالمیان درود میفرستد آتش را بر وی حرام میدارند کسیکه
از شام تا روز صبحت و مستغرق در درواری بعد از آن فرمود که بهتر جبریل علیه السلام
روزی بخدایت رسول صلی الله علیه و سلم پیامد و گفت یا نبی الله چندین خدمت که ترا میکنم
از برای آنکه فدای قیامت مرا مژش خواهی و فراموش نکنی که من چاکری خانه آل تو بسانم
بعد از آن فرمود بهتر داود علیه السلام پرسید جبریل در آسمان فرشتگان کدام چیز شتول
می باشند گفت یا داود از آن روز باز که جمله ملکوت را بر ما زید بر و خطاب شده است
که نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاری داری و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی
او در دل نگیرید و شفیق شمام محمد نباشد از جریده ملکی شمار مغرول گردانم بعد از آن فرمود
که حق سبحانه و تعالی توبه بهتر داود را علیه السلام چون خواست که قبول کند فرمان آمد
یا داود نام محمد را علیه السلام بدرگاه غت من شفیج آرتا توبه قبول کنم انگاه فرمود
که آری بدین صورت ما را معلوم شد که هر چه در آفرینش خدا تعالی است همه طفیل محبت
بعد از آن حکایت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه افتاد خواجه ذکر الله با تحسین
بر لفظ مبارک را مداول کسی که ایمان آورد ابوبکر صدیق بود و آنچنان بود که چون
رسالت بر محمد علیه السلام تقرر شد بدو گفت ابوبکر گو که من پیامبر خدا یم و خدا یکبار است
بر فور ابوبکر صدیق گفت صدقت یا رسول الله صدق دیشتم بر دل و زبان که پیامبر
جسته و فدای تعالی یکبار است و جز او دیگر نیست در حال ایمان آورد مسلمان شد
بعد از آن هم از بزرگی ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که در راه میگذشت
در زیر مبارک ایشان مورچه آمد بود آه کرد از درد آه مورچه صدیق با ستاد و پادشاه برد
چو بیند که مورچه پیید چون برگرفت بمرد بر فور روی سوا آسمان کرد و مورچه را بر کف
پناه و گفت ای اگر مقدار موسی ابوبکر را در حضرت تو بارست بحسب آن موسی این

مورچه رازنده گردان بنور نیکو این سخن نگفته بود که آن مورچه زنده شد بعد از آن
 بهم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود که روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
 عنہ محاسن مبارک خویش را شانه میکرد و یکتا محاسن مبارک جدا شده بود با دبر در گورستان
 چو دان انداخت صد و سه روز خداے تعالیٰ بپرکت موئے سپید ابو بکر عقیبت از آن
 گورستان فرمان داد بر داشتند بعد از آن فرمود وقتی که امیر المومنین ابو بکر
 رضی اللہ عنہ نماز گذاردی هفتاد و نه فرشته تا مقرب در نظاره نماز او بودند و بدین
 خضوع و خشوع میگذارد هر وقت که گفته اللہ زره در اعضا و هفتاد و نه فرشته افتاد و
 از سبب گفتن که او گفته بعد از آن فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
 عنہ نماز بگذارد میخواست پیامدی در آستانه رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر آستانه
 حضرت رسالت پناهی نهاده بماند چون رسول علیہ السلام او را بدید در کنار گنجی یا ابو بکر
 چراگاه می آئی گفت یا رسول کسے که اول دید از ترابه بلند ششم بعد از آن رسول
 علیہ السلام گفته برخیز که بخداے و جلال و عظمت خدا که از روشنائی محاسن تو تا تحت الشرح
 می بینم بعد از آن فرمود که رسول علیہ السلام را رسیده بود که هر شب ماه رمضان
 چهار بار غار ثور را برابر کردی حسن حسین را نیز در محبت ایشان در صحرای مدینه بر فتر
 مناجات کردی از برائے آمرزش ائمان خود چون آغوش شدی همت بر جبریل علیہ
 السلام فرود آمدے گفته یا محمد سر بر کن فرمان میشود که از برکت یکتا موعے سپید
 ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ هزار در هزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزا گردانید
 انگاه فرمود که برابر که رسول علیہ السلام در صحرای مدینه مناجات بر فتر این خطاب
 آمد می برائے عظمت تو سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ هزار در هزار امتان
 تو از آتش دوزخ آزا گردانیدیم بعد از آن فرمود که رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 در حجره عایشه بود رضی اللہ عنہا حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

میرفت آنگاه رسول علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اسے عایشہ ترا از بزرگی پدیرت
 خیرے گفت بے یار رسول اللہ فرمود اسے عایشہ نام پدیرت بر قرص آفتاب نبشتہ اند آنرا
 کہ آفتاب بر بالاسے خانہ کعبہ برے آید آنجا آیتا وہ مشدہ میگوید کہ بیچ مقامے بالائے
 ازین نیست ازینجا نگذرم ہمین کہ آیتا وہ میشود منیر و سپس فرشتگان کہ برو موکل اند
 سو گند بنام پدیرت میدہند کہ حرمت آن نام بر روی تست کہ بگذری پس از بکرت
 نام پدیرت از آنجا میگذرد و بعد از آن ہمدین محل فرمود دئے امیر المومنین عمر خطاب
 رضی اللہ عنہ از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود کہ مرا از ہر نباشد کہ از بزرگی
 او شمع ولایت تو انہم کرد اما در مناجات امروز ساہبا باشد کہ میگویم کہ کاشکے از موخر او
 چندین ہزار عاصی را بخوابند بخشد بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ
 عنہ افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز کہ حق تعالیٰ او را اسلام روزے کردہ بود پیش
 جہودان بر فو است گفت کہ اگر محمد را زندہ دست پشت بستہ نیارم چہ گویند
 گفتند اگر سیارے مالک مدینہ مسلم داریم پس عمر این دعوہ کرد و بر اسب سوار شد روان
 کرد قضا را گذار او برد ہمیشہ افتاد او کلام اللہ میخواند سوزہ طہ رسید بود عمر بر در
 بالیتا و و ہوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام اللہ داشت چون وقت درآمدہ بود
 در عمر سماع کلام اللہ در گرفت ذوقی و وجدی در عمر پیدا شد نعرہ ہزد و در را
 بکشا و درون آمد ہمیشہ را بکفت راست بگو چہ مینخواندی او منکر بود چون تیغ
 برون آورد کہ چہ مینخواندی اگر تمامے ترا بکشم ہمین کہ ہمیشہ این بدید بر فور گفت
 کتابے کہ بر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرود آمدہ است آنرا میخواندم عمر گفت
 مرا بدہ تا من نیز بخوانم کہ از شنیدن آواز او دونہ من در لڑہ است گفت
 اسے جو تو ہنوز بلیدی بوسے تمان از توست آید تا پیش محمد بروی و بہندگے اقرار کنی خرقہ
 خطا تا ہر سورۃ پارہ نکنی ہرگز توانی کلام اللہ بر دست گیری ہمین کہ ہمیشہ او را این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمیشہ مرا پیش محمد برتایا امان آرم گفت بدین نفع تو انم فرمود بل چگونه کنم
گفت انجا ہمہ چارگی و عاجزگی و تنگی می باید رفته باشد قبول کند گفت ہمیشہ بدین سن که برای
محمد میسر مآد است ہی او پس پشت کنم و بیارم لطف بکن دستها مرا پس پشت به بند همیشه
خواجہ دنیا آفت بر بگویندہ گرختہ از حضرت صمدیت و از حضرت توبہ آوردم بگرم قبول
کن ہمیشہ او چنانچہ عمر فرمود همچنان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد خلی کہ در
حضرت ایشان بود برخاست دستهای عمر باز کرد و بنواخت همان زمان جبرئیل علیہ السلام
بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بر عمر اسمی که میم زد و با و اسلام عرض کن تا سلمان
شود بعد از ان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد با نکمار آشکارا شد درون غاری با نکمار
میگفتند بالاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از ان فرمود کہ در تنبیه
ابو الیث بنشسته دیدم کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فردا عقیامت مرا برسد
کہ حضرت چہنخه آورده و را نجا کہ عظمه و فضل عمر است و رضی اللہ عنہ دست بگرم برم کہ
یارب عمر را آورده ام انگاہ فرمود کہ عدل و انصاف آن بو کہ او بر سپر خود بکر دینے
زیر دره گشت و این قصه معروفست و انچنان بود کہ ابو شحمہ شراب میخورد و وزن
کرده بیاورد و ندیش سجده ریز رسول علیہ السلام و اصحاب حاضر بودند فرمودند کہ
ہشتاد و درہ بزنند ہمین کہ ہشتاد درہ بزدند ابو شحمہ پلاک شد و برود و از درہ باقی
ماندہ بود بعد مردن درہ بزدند بعد از ان خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ الحمد للہ
او از آتش دوزخ خلاص شد ہم دشب اول او را خواب دیدند کہ جامہ سبز پوشیدہ
میخراہد گفت کہ خداے رحمتہ کند بر پند من کہ مرا از عذاب دوزخ برانید انگاہ
خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ عدلین بود کہ امیر المومنین عمر کرد بعد از ان حکایت امیر المومنین
عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المومنین عثمان ہم با رغار بود و ہسم داماد رسول
فخر کرد و بر لفظ مبارک را ند کہ اگر مرا صد دختر بودے عثمان نکاح کردہ میدادے

بریز که اسبابیان در زمینان بد و خشر میکنند آنگاه فرمود آن مالی که امیر المومنین عثمان را
 بود میان اصحابه کسب نبود از حد سخی بود چنانچه در خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم
 که وقتی پیش رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول الله از کسب مال عاثر شده ام
 و سقته از کارم طاعت باز می مانم رسول علیه السلام دعا کند تا مال من کم شود و همین که
 رسول علیه السلام خواست که دعا کند چیریل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله فرمان
 پیشو در نه بار در باب عثمان این دعا کنی که هر چند از مال خود بمصرف می رساند مال او را
 زیاده میکرد انهم آنگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه را امیر المومنین عثمان عفان
 رضی الله عنه با صحابه مکرمه بر آفتاب طلبید می چرخد که رسم می ربانی و شرط آن بود بجای
 آورد بعد از طعام پیش رسول علیه السلام دست پیش کرد و بایستاد و در سوخته زمین آورد
 عرض داشت کرد که رسول خدا از مسجدنا کلبه این درویش که آمده است هفتاد گام میشود
 پس ای یاران گواه باشید که هر گام رسول خدا که گذارده است یک یک برده ازاد
 کردم همین که خواجه عثمان این بگوید رسول علیه السلام در باب دعا کرد که مطلوب و مینی حاصل شد
 آنگاه فرمود که روزی امیر المومنین عثمان عفان رضی الله عنه جانب کینه که دست دراز کرد
 بود و خواست که تصرف کند نظر محمدم زاده خاتون قیامت دختر رسول صلی الله علیه و سلم بر افتاد
 از رشک چادر بر سر کرد و محرمه رسول علیه السلام آمد گریه کنان و حال جبر پیش رسول
 علیه السلام گفت رسول علیه السلام همین که این بشنید گفت آنروز فرود قیامت رویتو
 نمیشم اگر تو زنی و عثمان را خشنود نکنی عثمان از شهر مندگی حیران ایستاده بود که این بان
 چه فرمان خواهد شد چون رسول علیه السلام بر دختر خود این جواب گفت همچنان که آمده بود
 باز گفت بیامد و چای عثمان افتاد امیر المومنین عثمان تیغ برانده گفت یا بنت رسول الله
 این چه کرم است که بر من میکنی گفت من چه کنم که خواجه عالم چنین فرمود عثمان این سخن
 بشنید بر خاست سیصد کینه که سر به بود همه را بر سر ام کلثوم ازاد کرد آنگاه فرمود

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیاء صحت برند که اے کاشکے ما عثمان می بودیم
بعد از آن حکایت امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه قناده که در حجت از رسول علیه السلام
که در حربه که انبیا گذشته در میانند و حصار می توانستند که بتانند حق تعالی صورت امیر المومنین
علی را پیدا میکرد آنحضرت پیشد بعد از آن فرمود که وقتی امیر المومنین علی رضی الله
عنه در جنگ خولج بیابانی در مانده بود چنان نفره برد که در هفت طبق آسمان و زمین لرزه
می افتاد و آن نفره در دینه در گوش رسول علیه السلام رسید و زبان جبریل علیه السلام می آمد
و سوره اخلاص می آورد و گفت یا رسول الله فرمان میشود که این سوره بر علی بفرست
تا کار بسته در حصار خولج بیابانی فتح کند رسول علیه السلام بچنان خبر امیر المومنین علی
کرم الله وجهه آن روز آن شب سوره اخلاص را بکار برد که رسول فرموده بود حصار خولج
بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود که بهتر داو علیه السلام چون خواستو زره بپند آسن بر دست
بهتر داو و دیگر گفته و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالی این را بر دست
بهتر داو و در نرم گردانیدی همچو موم شدی بعد از آن فرمود که در حق رسول علیه السلام
سلمان فارسی و امیر المومنین علیه کرم الله وجهه حاضر بود
امیر المومنین علی کرم الله وجهه را رسم بود پائیران طیبیت کردی چنانچه سنگ نیزه
خورد هر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد و روی
سوسه امیر المومنین علی کرم الله وجهه کرد گفت شرم نداری که بر من سنگ میفرستی
آن من ترا بازی برکت کنایه امیر المومنین علی کرم الله وجهه را دشوار آمد بانگ
بر سلمان زد گفت من چه یاد کنم اما تو یاد کن هر فلان بیابان ترا در دست شیر را کنانیده
و آن چنان بود که وقتی در ایام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شده بود حق تعالی
صورت امیر المومنین علی رضی الله عنه پیدا کرد و او را از دهن شیر باز گرفت گفت بچنین
است بعد از آن فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه رسول الله علیه و سلم

یا جللی صاحب برائے افکار طلبدہ بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین فکر بود کہ رسول علیہ السلام از مسجد تا خانه من کہ آمدہ است ہر روز گام میشود و من بروہ نماز کہ آدا کنم عثمان ہفتاد و ہر روز آدا کردہ است ہمدین عمل بود کہ بہتر جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ شما از مسجد تا در خانہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر ہر روز گام ہر روز ہر از عالم را از انش و دوح خلاص دادیم بعد از ان فرمود و قنادے بشنیدہ دیدہ ام کہ حق تعالی برائے مومنان در بہشت چہا جوے آب و شیر و خمر و انگبین فریدہ است انگاہ فرمود مثل ابو بکر و چون آبست و من انکار کل شے می و مثل عمر چون شیر است کہ دیک شیر بخورد و نہ بالہ وقت نگیرد بس سلام نیز کہ بیاید و وقت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است کہ حرب از وقت و فریدہ غازی را از او مثل امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون عمل است کہ حق تعالی شفا نیاوردہ است در کو میان مبارکان و حق تعالی در بہشت چہا آفریدہ چون سلسیل و زنجیل در حقیق و کافور چنانکہ در کلام اللہ فرمان میشود و عینا یشریب بہا عباد اللہ بفخر و بہا تعمیر و عینا یشریب بہا المقربون و عینا فیہا السعی سلسیل بعد از ان فرمود کہ اے درویش بندائی این چہا کلمہ از عین است چہا سخہ عشق ابو بکر و عمر و عثمان و علی پس دلیل کند کہ از ان چہا چشمہ نصیب آنرا بود کہ این چہا ریا رگزیدہ را دوست دارد و انگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ اختار اصحابا علی العالمین سوا المومنین والمرسلین اختار من اصحابی و لبت مجمعہم اربعاً و ہم ابو بکر و عمر و علی یعنی بدستی و راستی احمد اگر گزید اصحاب مرا و از ان اختیار کرد و چہا رتن را کہ برگزیدہ ترین یا مانند بکر از ان ابو بکر و دوم عمر و سوم عثمان چہا رتم علی رضی اللہ عنہم اجمعین بعد از ان فرمود کہ رسول گفت علیہ السلام حق فرامی گردامت مرا نزدیک خویش فرامی کن صدیقانرا ابو بکر صدیق پس در روند در بہشت و امر معروف کنندگان را جمع کنند با عمر و اہل شہر عثمان و اہل سخا و نیکو فواید را با امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اہل علم با معاویہ و اہل

رضی اللہ عنہم اجمعین بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بدرستی و راستی
 کہ خدائے تعالیٰ پیغامبران را از درختان پر اکندہ بیا فرید و مرا و علی از یک درخت
 پس من سر ام و علی شاخ آن و حسن و حسین میوه آن و اولاد و اتباع ایشان برگہاء آن پس ہر کہ
 تعلق کند بشاخ از شاخ ہما آن رہایش یابد و ونج دیگر فرمود چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ
 عنہ در شکم مادر بود ہر وقت کہ مادرش پیش بخت رفت و خواستی کہ سرفرو و آرد چنان امیر المؤمنین
 علی رضی اللہ عنہ در شکم سرب راوردے کہ مادرش نتوانستہ پیش بت سرفرو آوردن بعد از ان
 حکایت در بزرگی مادر پدر اقا و بر لفظ مبارک را اند کہ اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر
 رحمت خدائے تعالیٰ است و قہر مادر و پدر قہر باری تعالیٰ است او فرزند سی کہ مادر پدر خشنود
 نیست خدائے ہم خشنود نیست آنکا ۵ بعد ازین محل فرمود کہ در حضرت از رسول علیہ السلام
 ہر کہ در وقت در ماندگی و ہر جائے کہ در ماند پس بردگاہ حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را
 شفیع آرد تا آن ہم خدا تبار پیش برد و از ان در ماندگی نجات و پدر چنانچہ در آثار او یاد
 ثبتہ دیدہ ام کہ وقت ہر بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت و از فرج و فرج او گورستان شہید
 پس این بزرگ بران گورستان بایستاد و چون نظر کرد صاحب قبری را عذاب سخت میکرد و نہ در شہر
 از دست عذاب فریاد میکرد یا اماہ یا اماہ آن بزرگ چون این فریاد بشنید دست بردار
 کہ یا رب پشتہ خاک ازین گور دور شود تا او را بہ بنیم کہ کیست حق تعالیٰ پشتہ خاک از او برگرفت
 آن بزرگ او را معائنہ بدید کہ عذاب سخت بینمودند او همان سخن میگفت پس آن بزرگ
 بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیری نام حق بگو باشد کہ ترا خلاص دیند آن مرد گفت
 اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بہ منی مبتلا می شدم نام مادر خود بزرگان
 می آورد و مرا از ان نجات میدادین زمان ہم ہم قدیم است باشد کہ ازین عذاب
 ہم خلاص یا ہم بہن کہ این سخن گفت حق تعالیٰ در زمان از عذاب برگرفت او را در کار
 مادر او گردانید آنکا ۵ خواجہ ذکر اللہ بالحق چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود

اری چنین است نام گرفتن مادر پدر حرمت داشت به ایشان فرزند آمیزیده گرد پس
خوشوقت آن فرزند که حق مادر و پدر بجا آورد و دوزخ از آن تجاوز نکند که بهشت زیر قدم مادر
و پدر است آنگاه سخن مردان افتاد که طعام و آب تارک صلوات نماید داد و بر لفظ مبارک
رانند که بخین است در حدیث نبویه دیدیم که من اعان تارک الصلوة ولو بقلمه او بشریة
فقد قتل الانبیاء و اولهم آدم آخرهم محمد الرسول الله علیه و سلم یعنی هر که یاری کند
در باب بی نماز بقلمه یا آبی پس بدستی و راستی که کشته باشد پیغمبران را از آدم تا محمد ص
پسین که خواجه فواید تمام گردانگناز برآمد خواه مشغول شد خلق و بنده بازگشت الحمد لله
على ذلك بتلخیص روز چهارشنبه بیستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر اهل سلوک و پیش
افتاده بود و دولت پاپیوس حاصل شد مولانا شمس الدین بھلی و مولانا فخر الدین نراوی
و مولانا دبرخان الدین غریب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی
مشایخ طایقات سلوک را صد مرتبه نهادند و از آن بیست و نهم در مرتبه کشف کند سعادت
مرتبه دیگر نیاید پس مرد کامل و ست که خود را دین مرتبه بیست و نهم کشف کند چون مرتبه صد و
برسد اگر بکند روا باشد اما خواجه بایزید بسطامی و شاه شجاع که مانع پنجاه مرتبه و دیگر
نهادند اند از آن ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان
تواند که کرامت مکتشف نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهادند
از آن نهم مرتبه کشف و کرامت اگر چه نهم مرتبه کشف کند و ده دیگر نرسد ولیکن مرقا علی
او که چون پانزدهم مرتبه برسد نهم کشف نکند همین که خواجه ذکر الله بالتخیر درین سخن رسید
مولانا شمس الدین جوهری عرض داشت کرد که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان را در سلوک
نرسیده و زیادت بنهادند اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت
مستند و شفقت بے حیا بدیده حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجه ذکر الله بالتخیر فرمود
که ای پیغمبر است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول الله علیه و سلم بوده اند

هزارگان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان بر انداز همة ایشان بود و نعمت اندک اما
 چون دولت گو کبر رسول علیه السلام پیدا شد اکثر نعمت و محبة رسول علیه السلام رسید
 پس خواجگان با نیز چون مشایخ آخرین بودند نعمتی که در ایشان داده بودند عجب است گفته میشود
 که اگر مشایخ پیشین از آن نعمت بودند با ما مجاهده نیست و آن مجاهده که او یکا مقدم داشتند مشایخ
 ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روا باشد که باند که مرتبه سلوک بحکایت برسند
 انگاه پیدرین محل فرمود که وقتی پیش خواجه قطب الدین مودود و وحشی رحمة الله و اسحق
 حکایت سلوک میرفت خدمت خواجه قطب الدین فرمود که در راه سلوک مرد کامل
 اوست که چون در خانه پانزدهم برسد که آن خانه ولایت است اگر نفس بر مرده زنده
 بفرمان خدا و جلال آن مرده زنده گردد خواجه قطب الدین رحمة الله علیه هم درین
 سخن بود که زالی گریه کنان و کلمه کنان بیاید که اے شیخ فریادرس که با دوشاه شهر
 پسر را بیگناه بر سر دار کرده است اے خواجه داد من بده همین که خواجه این بفرمید
 بر فور با جنگی اصحاب برخواست اصحاب بردست گرفت پیش خواجه و عقب اصحاب رو داشت
 همین که آن زال آنجا رسید که پیرش را بر دار کرده بودند خواجه نمود خواجه نزدیک
 دار شد گردن آن جوان را بر گرفت و دوسو آسمان کرد که آبی اگر این را بیگناه بر دار
 کرده اند بقدرت خود زنده گردان بینور خواجه نیکو این سخن نگفته بود که آن جوان
 زنده شد از دار فرود آمد و روان گشت انگاه خواجه روئے سوئے خلق کرد و فرمود
 که کمالیت مرد همین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد پیش عظمت او کسی نداند
 مگر خدا و تعالی بعد از آن سخن در ویشی افتاد بر لفظ مبارک راند که آنروز که
 رسول صلی علیه و سلم در ویشی اختیار کرده بهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد
 تا هر دو عالم بخد مت آورد در رسول علیه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند
 اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد که بنظر رسول علیه السلام مشرف گشتم

انگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست برداشت فقر اختیار کرد بعد از آن
 فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا تر حساب میدهم قبول فرمائی رسول علیه السلام فرمود
 آری من دنیا پشت پایی زدم با اختیار فقر قبول کردم بعد از آن خواجه فرمود که مشایخ
 طبقات زهدا اصل بشرند که با وجود دنیا که بدین کجوت مرکب فقر اختیار کنند اما اگر درویش
 باشد و تبارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تبارک باشد و همه قوت
 تجرید و زور بعد از آن فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فرمود
 والدین رحمة الله علیه که درویشی به خدا و نهار مرتبه است و نختین مقام و مرتبه درویشی است
 چون در مقام نختین ثابت آمد اگر او نظر درین میکند تا تحت الشرا به بیند و اگر در آسمان
 نظر کند تا عویش عظیم به بیند و این احتمال مرتبه نختین است اما درویش مرتبه هفتاد و نهار
 رسیده است روح او بر روح اعطت که راست درین سخن درویش و دهم و دهم که نکتهد از عقل بیرون
 است بعد از آن فرمود که چنانچه مرتبه درویشی به خدا و نهار عالم برتر است درویشی که از
 هفتاد و نهار عالم واقف نیست ضرر ازین ندارد او خود درویش نیست اما غنیت تفاوت نباشد
 یعنی آنچه در آن عالم است بگرداند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند و نهد و نهد و نهد
 عالم بگردد و چون باز آید خود را بهم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگوید
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که اگر بایه عمر را شباب بود که بگردی اما چون بایه حیات
 ثبات ندارد و همین مقدار درویشی را بسند است انگاه فرمود اگر درویش در عالم دنیا نبود
 نهار بلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسی قی تعالی هتتر موسی علیه السلام
 را خطاب کرده بود اے موسی هر جا که درویشان اند رحمت و مغفرت ما آنجا است
 انگاه خواجه ذکر القدر بالخیر بر لفظ مبارک را ند که ای درویش چون درویشان بینند
 که عظیم پوشا سرگردان شوند حقیقت بدانند که در آن شهر بلا منزل گردد انگاه خواجه
 ذکر القدر بالخیر فرمود که در ایام ماضیه درویشی در کجوت رسید در ایام و کجوت هر سال بلا منزل شد و در کجوت

ان روز بندگان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض که گجرات بلا و قحط و بامشغل شدی
چندین هزار خلق بمردی از ان روز باز که آن درویش در ان مقام برسد حق تعالی
از برکت آن درویش در ان پنج و بنا و بکلا آنجا نشاء خلق آنجا تبعث ماند که این از کجاست که خلق این
دیوار این بار از و بلاء و بلا سلامت ماند و امان یافت بر آن آنجا از حد باکیاست بود
گفت تفحص کنید که درین شهر غریب رسیده باشد چون تفحص کرد و همچنان بود که آن درویش
بود پیش آن را کردند این را در ویش را بتعظیم تمام نخواست آن درویش گفت موجب این
نواخت من از کجاست را گفت اسے فواجہ این شهر ہر سال بہ بلا مبتلا شدی اسال
از برکت آمدن شما و با نشاء آن درویش گفت کہ آری بچنین بہت در شہر کہ در ویش
صاحب نعمت در آید در ان شہر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد انگاہ
فرمود از ان تلخ تا این روز بلا و بلاء از گجرات برفت انگاہ فواجہ ذکر کنند باخیر فرمود
پس ے در ویش تا بدانی قدم در ویش ان در شہر نیکو باشد اما در ویش با یک حق در ویشی
بجا آرد تا در حمایت او در آید و گر نہ در شہر ے کہ در ویش ان امان کنند کاذب باشند
حقیقت بدان در ان شہر ہیچ رختے نباشد انگاہ سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک
کہ اسے در ویش نام اسلام گرفتن از حد حالت اما کار اسلام کردن نخواست دشوار است
بعد از ان فرمود کہ فواجہ باینرید بظامی قدس اللہ سرہ الغفر لہ ہفتا سال نفس را
مجاہدہ گشت چنانچہ دکان سال سی سال نفس را آب نداد و در مجاہدہ داشت پس رسیدند
کہ این مجاہدہ کہ بر نفس خود دنیا گفت ازین سبب کہ مر مسلمان میگویند چون مسلمان
باشم چرا باشد کہ حق مسلمانی بجا نیارم انگاہ فرمود کہ وقتے یہود ان پر سید بند
کہ مسلمانہ فرمود کہ تندرست چیزیکہ اگر مسلمانانیت کہ شما میکنید ما ازین مسلمانی ننگ داریم و اگر فرمود
ما تو ازیم کرد پس مسلمان ہر چہ شویم ہمین کہ فواجہ درین فواجہ قطب الدین نور
و شیخ بران الدین غیب بر اہر قوالانہ در آمدند فواجہ ہر خواست ایستادہ شد ہر کس

از آینه گان سر بر زمین آور و فرمان شد که بنشینند بنشینند حکایت سلوک میرفت و سماع
بر لفظ مبارک را ند که سماع همین شنیدنی است شنوندنی باید که بشنیدن سماع مستمع باشد
هر چه گوینده بگوید بشنود گوش و پوشش بدان متعلق دارد تا وجد در و پیدا آید چون
آن شخص صاحب در و بود اما آنکس صاحب در و نیست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست
بشنود حاشا و کلاه که در و اثر شود اگرگاه فرمود و قتی خدمت شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره الغریز حاضر بودم از لفظ دربار ایشان شنیدم که وقتی خواجہ
قطب الدین وقاصی حمید الدین ناگوری خواجہ شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین
کرمانی و شیخ محمود موزہ و وزیر کجا بودند و قتی باز ائت بود سماع در خانقاہ الیشان در وادند
همہ یک بیت چنان در گرفت کہ ہر یکے ازین بزرگان از مقام بر جہتند و در قص شدند
سہ روز و شب در قص بودند و خبر از خویش نداشتند اگرگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیبر
چشم پر آب کہ فرمود این طور بزرگان می شنیدند بعد از ان ہمدین محل شیخ عثمان سیاح
بر پایے خاست روے بر زمین آور و گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند فی رہے
گویند خواجہ ذکر اللہ بالخیبر فرمود زہی سعادت ہمین کہ خواجہ این فرمود گویندگان
سماع در دادند ہم در بیت اول بودند کہ خدمت خواجہ شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین
و غیر ان دیگر از مقام بر جہتند در قص شدند چنان مدہوش شدند کہ از یہوشے
در قلم نیاید کہ بیان کنند از صد چاشت تا نماز شام در قص بودند بعد از ان
فروداشت کردند ہر کسے در مقام خود قرار گرفت خواجہ صوف سرمای شیخ عثمان
عطا کرد و کلاہ خاصہ بندہ یافت بشل این ہر کسے بختش شد روزے با راحت بود
و قصیدہ این بود کہ گویندگان میگفتند عجز ل ہزار سختی اگر بر من آید آسانست کہ دوستی
و اروت ہزار خیدالت سفر دراز نباشد بیار طالب دوست بود کہ فار دست محبوب گل
و ریخت و اگر تو بور کنی جو نیست و دیدارست اگر تو داغ نبی داغ نیست در مانت

نه آب روست که کفر من بخوای ریخت به مخالفت نکنم آن کنم که فرمانت به عقل من عجیب آب به جوی
گویند آنرا که دل بدست تو دادن خلاف فرمانت به کمان برند که در باغ عشق شعله را
نظر بسبب زخمان نارسا نیست به الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز یکشنبه بیستم ماه
جمادی الاخر سنه در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین
یحیی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا پریان الدین غریب و برادر امیر حسینی
علاء شجری بخدمت حاضر بودند بهر لفظ مبارک راند که بر اسرار و انوار مولی
حاصله و سیح می باید که در دهر اردوست مسکن گیرد زیرا که چون نخستین انوار دوست
در دل بین کس تجلی گردد پس و انوار درون حاصله تواند داشت و آنرا بیرون دید
بس لایق ستر دیگر نباشد انگاه فرمود که ای درویش در راه سلوک مرد کامل اوست
که اگر از عالم انوار دوست چتر بدو تلبه باید که بیرون ندهد زیرا که سر کی از بهر ار
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجه منصور علاج سر پیدا و دید انگاه
فرمود و حقیقتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوئی طریقت که بیک قبیح محبت از دست
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته که بیخ قومی نیست و مسست
حاصله است که بیک قبیح محبت از دست میشود اما آن مرد است که دریا نای ازل و ابد
بینوشت و دل من فرید نیگوید بار دیگر این بر کسی ننویس که در میان اهل سلوک شرمند
گردی بعد از آن فرمود که در اسرار نبشته دیده ام که در راه سلوک ضاقت
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خبر آن بد و نازل میگردد در آن صابر و راضی
میداشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افزع علينا صبر او ثبت اقدار ما
والفرنا علی القوم الکافین انگاه فرمود ای عزیزان این رتبه را منفسران و شیخ
بر صابران بلا ثبت کرده اند در ویشان ایشانند که در بلا و دوست صبر میکنند
انگاه فرمود که عاشق درین راه اوست که حضور می و غیبت و عین یک نیست دارد

اگر در حضورت همان حالت و اگر در غیبتت بهما خیال است بهمه حال دور هوا و وصال یکسان
می باید بود اما در راه سلوک کامل است که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است و به چه بد
رسانند هیچ بر خود نگاه ندارد انگاه فرمود که خواجه عبداللہ سہیل تستری رحمۃ اللہ
علیہ جامی تہنہ است کہ کلاہ چہار خانہ دارد اول اسرار و انوار است دوم خانہ محبت
و توکل است سیوم خانہ عشق و اشتیاق است و چہارم خانہ رضا و موافقت بعد از ان
فرمود کہ اسے خیز قی این کس کلاہ چہار تری کہ میو شد این چہار چیز در ترک او کہ است
پس ترک اول سر است و انوار صرا باید کہ مردم ازین نعمت محروم دارد و چون پیوستہ
چرا و کتب او بکنار د بعد از ان فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ و غیرہ
فرمودہ است کہ طاقیہ مونس دوست است و در ہمہ عشق کہ پیس دین راہ صادق کہ است
کہ قدر طاقیہ بدانند و انرا نشاء الی شائست در طاقیہ حیلہ عشق و شوقست ہمہ اسرار حال است
میشود و بعشق او شوقست ہمہ انگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ لاهلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغریر را رم بود اگر حد و یاد و سیت نفر آدمی ارادت بحد
بیامدند ہمہ را طاقیہ بدای و این سخن بعد از دادن بگفتی کہ ہر کہ حق کلاہ نخواہد
گذارد ہر سنت پیران نخواہد رفت ہمان طاقیہ سزا او خواہد کرد اما غریزہ تابدانی
یک بزرگی ایشان ہمین بود ہر کرا خدمت ایشان طاقیہ بدادندی ہیچ وقت او از ان قہم
برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان انگاہ فرمود کہ اسے در ویش طاقیہ سزا اہل طاقیہ
نیکو میکنند اما ایشان نمودند کہ این لت از کجاست ہر کہ حق طاقیہ بگذارد او را ہر گز نش
بی دیتی در دنیا و آخرت نرسد ہمین کہ خواہد بدین حرف رسید بانکھا ز گفتہ خواجه شول
شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتماہیچ روز شنبہ دہم شعبان سنہ
المذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلہ ماہ شعبان افتادہ بود مولانا
شمس الدین چچ و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا می بران الدین غریب و غزیران دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ماه شعبان ماه رحمت صلی الله علیه و سلم هر که درین
 ماه مبارک یکبار درود گوید حق تعالی ثواب هزار یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص
 شهر رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که در شب پرات همه را بیا مزنند مگر چند
 نفر را اول آنارنده مادر و پدر را دوم صاحب را سیوم خمر خوار را چهارم برنده رحم را
 پنجم تبارک الصلوة را ششم نذر را هفتم لوط را هشتم دروغ گوئی را نهم غیبت کننده را دهم صوت
 گردا بعد از آن فرمود که مردم می باید در آن شب از جمله مناهی دور باشند و خلق
 را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمعیت است و مغفرت است تا ازین سعادت محروم
 نگردند بعد از آن سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک راند که خواجه منصور عارف گوید عارف
 را سه نفس است یکی در دنیا دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب با حوران و
 غلمان و ولدان اما نفس گور میانه است و او را با تو مصاحبت در گور است که در شرح آن
 کتبی است از دنیا و خلق رشته باشد او اما نفس دیگر که در بهشت بود با خروقت با موت
 خویش صحبت کرده باشد و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله و اما بل احياء عند ربهم
 بعد از آن فرمود خواجه منصور عارف آمده است که عارفان چون چاه نیست آب و خاک دریا
 و آتش آنچون باو آبت با جوشها میرد و معنی دیگر محروفت که هرگز بنحیر آلوده
 نکند رد و جمله آلودگی را ببرد و خود را خوش نشود انقال را ببرد و هرگز انقال بر نگرد اما
 آنکه چون خاک است هر چه بنده و بی ضایع نکند بلکه افزون کند و آنکه آتش است همه
 چیز را بسوزد و خود را نسوزد و هیچ تافلی در نماید پرسیدند که علیک انقالم لا انقالهم این سخن
 چه قوم را گفت این خطاب بر رسول است صلی الله علیه و سلم که محمد هر که بار شیخ کشد او برست
 و هر که بار حقیقت و طریقت کشد از وفایه باشی که حساب او بر راست خواجه درین حرف رسید
 شخصی از مریدان خواجه حاضر بود گله اهل میکرد خواجه ذکر العبد بر لفظ مبارک راند بگو
 هر چه در باب فرزندان و اهل بیت خود خرج میکنی فردا قیامت حساب آن هر تو نخواهد

اما شوی را بر زن دستی تمام است بر او چه چیز است اگر او نکند شاید که او را بر
 اول بر آن نمازد و بر او امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم بر او رحم بیستن اگر
 و شوی را منازع کند بزند و بر نماند و اگر نشود سخن باز کند و جامه بپوشد چنان در کلام الله
 میشود و اللّٰه اعلم فی تحاقق نشوز بن فخطوبین و ابجد و هن فی المضاجع و اخرها
 و لیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاه دارد و هیچ چیز به دستوری شوی برنگ
 و پنهان نکند و ندید و بکسی بگوید و بر کالای شوی دست نه دارد پس آن حق شوی
 است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست آن کار را بر حکم حق و شریعت مانع حق و دوک
 و کلامه کردن و جامه و وقتن و فرزند را بشیر دادن مثل این کار واجب نیست اگر نکند
 را نشاید که او را تکلف بفرماید که چیزی بکند پیش او واجب است که همه اسباب محاش ساق
 دارد و فرود و گیر و یا خدمتگاه حاصل کند تا آن همه کار را بکند که زن حرام است اگر بکند
 مردی باشد و هیچ وجه واجب نیست بعد از آن فرمود اگر از راه مردت بکند
 به سنت امیر المؤمنین فاطمه زهرا علیها السلام باشد و خود را در قیامت از شفاعت
 محروم و روز محشر محروم نکند انگاه سخن در انصاف افتاده بود و بر لفظ مبارک را
 که وقت سلطان محمود غزنوی انارالدیر بانه را خواب نمی آمد به یار که سر بالین خواب
 می نهاد که مگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش در به بیند که انداخته
 باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کثرت پیش در رفتند و بجا
 ندیدند انگاه خود بر خواست سیر و ن آمد پیش در سجده بود چون سردون رسید
 دید گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاد میگویی که آبی داد از محمود بستان سلطان
 او را در کنار گرفت که من چیه انصافی بر تو کردم مرا بیایان که وقتی تو بر من نیامد
 خنجر تکه از کجا این سخن میگوئی گفت در شهر تو مردی هر شب در خانه من می آید و باز
 آنمزد و فساد میکند و مرا قنوت آن نه اگر تو داو ندی فردا من تو بگیرم سلطان

اورا محدث فراوان کرد گفت آن شب که مرد در خانه تو آید یا مرا بزرگ تانرا
 انصاف رسانم الغرض از آن حکایت گذشته سرد روز بود که آن مفسد بفساد در خانه
 آن مرد آمد بفساد مشغول شد صبا منزل آن مد سلطان را خبر کرد سلطان محمود غزنوی شیخ و گیل
 کرد برابر او در خانه او بر رفت فرمود چراغ بکش آهسته سلطان در در خانه در آمد سر مفسد
 بسیرید بیرون انداخت پس فرمود که چراغ بر کن سلطان شخص را بید گفت الحمد لله
 از گاه فرمود چیزی طعام داری آن مرد در آن زمان پاره چند از طعام داشت
 پیش سلطان آورد آنرا بخورد شکر خدای بگفت خواست روان شود آن مرد گفت احوال
 این حال باز بایده و سلطان فرمود آن زمان که در اندم گفتیم که چراغ بکش شب آن بگفتیم
 کس از فرزندان و یا از اقربان باشد مرا شرم آید او را کشم از انصاف گشته باشم
 بعد از آن که چراغ بگشاید از سبب آنکه به بینیم که کیست چون دیدم که بیگانه است
 و از شهر مانیت شکر خدا بگفتم که الحمد لله که باری شرمند نشدم که کس از خیل من بود
 و آن طعام که بگشاید گرسنه بودم از آن روز باز که این سخن تو گفته بود طعام خورده بودم
 چون این زبان بالانصاف رسانیدم از گاه بر ما گرنگی اثر کرده بعد از آن خواجهم
 پیراب گردید و ما بگریست گفت آری انصاف بخین بود که جهان قایم بود اما این زمان
 چه گویم که انصاف و داور درین زمان نماند است همین که خواجهم این حکایت تمام کرد
 بانگهاز برآمد خواجهم مشغول شد بنده باز گفتم الحمد لله که ذاک بتاریخ روز شنبه
 دوم ماه رمضان عم برکات سخن در فضیلت ماه رمضان و محبت انبیاء و اولیاء
 افتاده بود دولت پاپیون حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا ابی برهان الدین
 غیب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند پنهان شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین بنیوخ الاسلام
 حضرت قطب الدین بختیار اوشی چهار نفر در ویش از خاندان چشت بیامند روس
 بر زمین آوردند نزدیک خواجهم بر لفظ مبارک را اند که حق تعالی در هر ساعت از روزه ماه

ماه مبارک رمضان صد هزار حاجی را بیاورد و از آتش دوزخ خلاص داند بعد از آن
 فرمود که چون این کس از نماز تراویح فارغ میشود بنهار فرشته را فرمان میشود بایستد که رحمت بر سر آن بنهد
 شمار کند و در خبر دیگر از رسول صلی الله علیه و سلم آمده است که چون مرد از نماز تراویح فارغ میشود و گویا از
 مادر زاده شده است و بنهار یکی از نامه اعمال او بنویسند بعد و حریفی که در نماز خوانده باشد یک جور او را
 بدین وجه بگوید که شک بنام آن بنده بنا کنند بعد از آن فرمود که ای درویش این ماه غنیمت است
 این کس که در ذکر شوال باشد بیشتر میخواند و قرآن خواندن است نماید که بعد از حریفی از قرآن خوانده باشد ده بار
 او را ثواب بنویسند از نگاه فرمود که امام عظمی علیه السلام درین ماه دو قسم شریک طیفه کرده بود و خاشاک
 مایشیست نیم شدی بعد از آن فرمود که خوابه طبه الین مود و دو ششتی قدس الله سره الغفر نور بگاه رمضان
 بهر روز چهار قسم بود و سیاره طیفه کرده بود و خاشاک در پای صد و شصت و دو قسم شدی از نگاه فرمود
 تمام مردم مجامید بخین نمک عاقل و کلام که بشاید در نزد بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرمود که حق والدین
 بیشتر است از رضا و سیرت و دو قسم یک یا هر قدر خدمت شیخ الاسلام بخین کرد از نگاه خواجه ذکری الله بنافذین بود
 که حسن قوالا و برهان در آمدن سماع در داد پنجصد و آغاز سماع در و جود شیخ عثمان سماع بخا و گرفت که
 در قصص شدند و از شیخین گوش گفتن بخا و خود خبر نداشتند بعد از خوف و شایسته شیخ عثمان عطاشند و در
 ریاضت رو بیاخته بود و ایات این بود که گویند گمان گفتند غفل آن سلب از نجاست که گفت نام
 صاحبان جامه را که من خنک و دلت زنده شود باید و قاری با جارقض کند پس کلام و دو قسم
 صورت باز نیاید بخین شدن و هر کوفه دست ز شربت بجام دست بعد از آن فرمود که همیشه دوستی انبیاء
 در دل مومن بهتر از عبادت هزار سال است پس مردم میباید که در ذکر این بسیار حرفی کنند از نگاه فرمود که جو
 قارون در زمین فرو شد همین که چهارم زمین رسید خلق آن زمین پر شدند که تو کیستی و قوم کدام کسی قاری
 گفت از قوم هیمتر علیه السلام قرآن ملک که با منجی ایدارید که نام دوست میگردد و ما و ازین فرد و در هر
 آگاه خواجه هیمتر را بگردان سخن امیدوار سخنی است دشمنی که با خدا بر آید که نام از قرض هیمتر موسی
 خلاص یابد مومن که محبت ایشان تا انقضای عالم در دل دارد و مبادا که هرگز او را آتش دوزخ نشکند

تو که کتاب رسول صلی الله علیه و سلم را بخوانی و از آتش دوزخ خلاص دانی و از آتش دوزخ خلاص دانی و از آتش دوزخ خلاص دانی

تو که کتاب رسول صلی الله علیه و سلم را بخوانی و از آتش دوزخ خلاص دانی و از آتش دوزخ خلاص دانی و از آتش دوزخ خلاص دانی

CALL No. { ۲۹۷۵۴ } ACC. No. ۱۳۷۳۲
 AUTHOR ۱۵ انوار الدین اولیاء
 TITLE اصل الخوارزمی

T080300

THE BOOK MUST BE RETURNED BY THE DATE OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

